

اعمال المحسنات متکفل اجرا علیها و سبحانه و تعالیٰ چنانچه بیت خود را از رخس او نشان و مسجد حرام را از رخس  
 اشکران پاک فرمود بیت رسول خود را نیز از رخس دنیا مسطر نمود و زوجات محبوبات حبیب او هرگاه از دست  
 زینت دنیا که در حکم کرمه که اگر ارادت متکفل لهای اینها است پس متعه طلاق داده در خانه ندارد چنانچه کفش  
 نهماست سیده در پای مقدس نه پسندیده و حی فرستاد که از پای مسطر بیرون آرد و چنانچه سبک بجزیره سر آید  
 تا چندی مخفی ماند طریق و حی مسدود نموده متنبه فرموده آن نجاست را تا آن بیت مسطر بیرون راند طلب نما  
 که در حکم کلاب اند و خانه بهی و حی چگونه جای ممکن میان پس مقصود آئی ازین کلام هم تقدیس حبیب و توطین  
 و این بیت او است علیه و علیهم الصلوٰه والسلام چنانچه گذشت و هم ترویج و تطیب قلب مبارک او که قلب عالم است  
 بیان آن بوجه اول و سبحانه و تعالیٰ لا قدن عینیک الی ما متعنا به ازواجاً منهم ذرّة الحیوة  
 الدنیا و نیز ولا تقد عینک عنهم ترید ذینة الحیوة الدنیا فرموده انتخاب از نظر بسوی نهرات زینت  
 دنیایی نموده است پس اگر ازواج برادر سده چشم ازینها با وجود شکرست مینیت و ملائمة زوجیت چگونه تواند بود  
 و اگر نازد مانند کاهشها از جهت خواستهای بر روزه اینها تا کجا خواهد کشید پس مخلص ازین مضیق ترک دنیا  
 است یا تطیق بعضی از ادواج که را از انتخاب را فاش گردانند و مکر و هی از نیت با انتخاب رسانند و بجان و  
 تعالیٰ همه ازواج را مخاطب بعبادت فرمود و عیسیٰ ان طلقن ان یبدله ازواجاً خیراً منکن  
 منزلی فرمود آن که ایت در امر جزئی بود و این مخالفت کلی است آگاه باش از و هم خود که مبادا از  
 قوله تعالیٰ تحرید ذینة الحیوة الدنیا فهم که جناب اقدس با هم گاهی اراده زینت بود و نیز که متعلق  
 اراده نظر بسوی اهل زینت است یعنی اغنیاء بقرینه مقابل آنکه نظر بسوی فقر است نه نظر بسوی زینت  
 فضلاء عن ان یکون فقیر الا رادّة بنفس لزنينة و حصو لها بنفس کما هو فی قوله  
 تعالیٰ ان کنتی تردن الحیوة الدنیا و تریدنها لکن عقلت انما ک و استهلاک آنها در  
 زینت نفس الزینة اعتبار کرده شد پس معنی کریمه آنست که چشمهای تو تجاوز نکنند از فقر که  
 اصحاب صنعه اند و تفقد حال اینها در حالی که اراده تو نظر کردن بسوی اغنیاء باشد ملا و آنکه  
 این اراده قید تعد است و لای نمی برین مقید و ارد و نمی سبق وجود منتهی نخواهد بود که نزد بعضی  
 از علمای اصول امکان وجود آن بیاید حاصل آنکه نظر خود پیوسته متوجه بحال فقر دار چنان  
 نشود که نظر از فقر برداری باراده آنکه بسوی اغنیاء آری و این موافق آن است که در سوره

عبرشان بعد السلام ام مکتوم نازل شد برگاه آنجناب را میدیدی فرمود که این آن کس است که ایستاد  
و تعالی برای او بر من عتاب فرموده بود و همچنین در باب اصحاب صفه که فقر ابو دند خطابی بصورت  
نازل شده بود و لا تطرد الذين يدعون ربهم بالغزاة والعشي يريدون وجهه ما  
عليك من حسابهم من شيء وما من حسابك عليهم من شيء فتطرد هو فتكون من الظالمين تا مرث فضیلت  
فقر را غنیان ثابت شود و آنجناب دست و نیز می برای کثرت غنایت بحال فقر او قلت رعایت بشان  
اغنیاء حاصل آید و الا آنجناب خود مصاحبت و محالست فقر او دست میداشت چنانچه میفرماید  
يا عائشة احي المساكين و قهرهم فان الله يقربك يوم القيامة و چنانچه از حال آخرت آگاه می نساید  
و انا اول من يحرك حلق الجنة فيفتح الله في داخلها و مع فقره العومين و لا خرابيس انزال ابن علم  
بر طبق رضای آنجناب از قبیل ان الله يسرع الي هو انك تواجد بود و ظلم وضع شی در غیر محل است پس  
طرد و رو که لائق بحال دنیا و اغنیاء است بجا فقر و فقر اعمل آوردن وضع شی در غیر محل کردن است  
ابن ماجة با سنده المتصل عن سعد قال نزلت هذه الآية فيناستة في و في ابن مسعود و صهيد  
و عمار و المقداد و بلال قال قالت قریش رسول الله صلى الله عليه و سلموا ان لا نرضى ان نكون  
اتباعا لهم فاطرد هو عنك قال فدخل قلبه سؤل الله صلى الله عليه و سلم من خالك ما شاء الله ان  
يدخل فانزل الله عز وجل و لا تطرد الذين يدعون ربهم بالغزاة و العشي يريدون وجهه  
الآية و روى عن جناب في قوله تعالى و لا تطرد الذين يدعون ربهم بالغزاة و العشي  
الى قوله فتكون من الظالمين قال جلاء قهر بن جالس القتيبي و عتبة بن حصن القراء  
فوجدوا رسول الله صلى الله عليه و سلم مع صهيد بلال و عمار و جناب قاعد في ناس  
من الضعفاء من المؤمنين فلما راوه حوّل النبي صلى الله عليه و سلم حرقهم فانقوه  
فخلوا به و قالوا تريد ان تجعل لنا منك مجلسا يعرف لنا به العرب فضلنا فان و قد العرب  
تايتك فستحي ان يرونا العرب مع هذه الا عبد فاذا نحن جئناك فقمهم عنك فذا نحن فغناه  
فاقعد معهم ان شئت قال نعم قالوا فاكتب لنا عليك كتابا قال فدا عليا لي كتب  
و نحن قعود في ناحية فلزل جبرئيل عليه السلام فقال و لا تطرد الذين يدعون ربهم  
بالغزاة و العشي يريدون وجهه ما عليك من حسابهم من شيء و ما من حسابك عليهم من شيء

فطره هفتکون من الظالمین ثوقال واذا جاءک الذین یؤمنون بایاتنا فقل سلام علیکم متب  
 ربکم علی نفسه الرحمة قال فدنونا منه حتی وضعنا رءسکته وکان رسول الله صلی  
 الله علیه وسلم یجلس معنا فاذا اراد ان یقوم قام وتركنا فانزل الله عز وجل واصبر نفسك  
 مع الذین یدعون ربهم بالغداوة والعشی یریدون وجهه ولا تعد عینا عنهم  
 ولا تجالس الاشراف ولا تطعم من اغفلنا قلبه عن ذکرنا یعنی عتبة والا فخرج  
 واتبع هواه وکان امرؤ فرطاً قال خباب کنا نقعد مع النبی صلی الله علیه وسلم  
 فاذا بلغنا الساعة التي یقوم قمنا وتركناه حتی یقوم این حدیث را باندک اختصار می نکریم  
 کرده شد چنانچه اوسجانه تعالی حبیب خود را برای فقر اساتیب ساخت حبیب او نیز صدیق صدیق  
 خود را بشرف عثمانی بنواخت علی ما رواه مسلم بسنده عن عابد بن عمرو ان اباسفیان  
 اتی علی سلمان وصهید بلال فی نفر فقالوا ما اخذت سیوف الله من عنق عبد الله  
 باخذها فقال ابو بکر اتقولون هذا البیض قریش سید هرقاق النبی صلی الله علیه وسلم  
 فاجره فقال یا ابا بکر احلک ابغضتک هو لئن کنت ابغضتک لقد ابغضتک فانا هرقاق  
 یا اخوانه اغضبتکوا لا یغفر الله لکم انی غرض صدیق اکبر از اخبار ابرو جناب رسول خدا صلی الله  
 علیه وسلم خیال منوم میگردد که آنجناب قول آنها منکر دیده ایم صدیق پسندیده شما را آنها غایب نموده و تشبیه نکس  
 تشبیه آنجا صدیق را منکر دیده شما را خود را بنود اینها نظر کن که فقر را چه قرب نیست نزد او عباد و تعالی است  
 و اخیل را چه قدر دور است از جناب کبریا اوسجانه و تعالی غنی و کریم است غیر او غنی و کریم کیست که  
 بحال فقر او پردازد و آنها را بنظر لطیف عنایت خاص بنوازد برای این نظر محراب دار لباس دنیا باید بود  
 تا غیر گردیده در یوزده آن نظریتو این نمود پانده همین غلط بینی پندار است والا هرگز نشن از چیزی که  
 ازان خود نیست چه قدر کاست حکما قبی مناسب مقام ارتقام مینماید و کس از مردم رده که هر دو جا  
 بودند و پاشنی از علم داشتند یکی تاجر بود و کسب حلال بخورد و میخورد و دیگر به وضع درویشی میگذاشتند این  
 بخیر است حضرت مرشد اکثر حاضر میشدند و کزده ویش شد تا که در حرم دیده و تشبیه آنجا کشیده حکایت میکرد  
 تاجر گفت اوسجانه تعالی بر فقر آمدن بجهان خود فرض کرده طلب فرموده است فقرانی طلب بطریق حلال و حرام  
 سیر و نه پس آنها را پارتی نانی بدستور گدایان گاهی میدهند و گاهی نمیدهند و برادر و امین تو را که در طلب حرام

بدعت و بخت و اوز و غیره و حرمت آنجا میمانیم و اطعمه و آنکه آنجا ضیافت الهی است بخوریم و میخوریم در پیش جواب  
گفت سخن شما درست کن دعوت و طلب مخصوص برای بیگانگانست کسی توان و حاشی را دعوت نمی کند و فقر  
عیال آمد و کعبه بیت العید پس فقر اهل بیت اند تا الی الله سبحانه و تعالی العیال اهل بیت بخت خدا که میر و ندگو یا بخت  
خود میر و ند دعوت و طلب را که از رسوم بیگانگی است در جای بیگانگی و یکسانی چه دخل و گنجایی است اغیا  
بیگانگی او سبحانه و تعالی را نه اندیشیده بر لذات دنیا فرحاند و فقر الذات نبوی را هیچ ندیده و یلتج وید  
بر بیگانگی معنوی او نازند نظر همین که بیشترین مذکورترین یعنی لا تعد عینا ک ولا تمدن عینا ک  
ویدن سوار سوار آمد و ارباب تجل مشابه نظاره زن اجنبیه ممنوع و غیر مشروع که این محرک شهوت  
باه است و آن منبع شهوت جاه و وجه دوم آنکه یکی از عسکریان آنجناب بر ناله خود لغت کرده  
این سخن بگوش آنجناب که تمام گوش بود که کفار هم هواذن میگفتند چنانچه تمام چشم بود و لذت سفر و  
الی داکم مرخصی کجا آید کوبین یدی رسید بغضب آمده حکم کرد که ناله ملعونه در لشکر بماند  
لاعن دست از ملک داشته آنرا سرد و بعد ازین مردم میدیدند که در آن صحرا یله میگشت پس هرگاه  
ناله ملعونه دیگری را از لشکر که جمع عام است بدو فرمود دنیا را که ماده سگ ملعونه خود اوست بلکه باران  
لغت بر او از هر طرف باریده است کجا بخیزد نماید که در خانه خاص او در آید و به سوم آنکه کلاب صوت  
شال طلا دنیا است نزد آنجناب که اجتناب تمام از دنیا داشت از مناسبات ملاحظه دیگر مستقذر تر بود  
چنانچه در تطهیر ظرف لیسیده او بفت بارشستن که یکی از آن براب باشد و عمل شایعیه بر همین  
حکم میفرمود پس زوجات او اگر طالب دنیا بودند و در نظر آن معنی بین بصورت منکر شکل شوند با آنها  
هم بستری و انبساط و لطف گسری چنانچه از یک استخوان گوشت بدندان خوردن و دهان بجا  
دهان نهادن و از یک ظرف غسل کردن هیچ وجه متصور نمیتواند بود پس او سبحانه و تعالی چنانچه  
حضرت عایشه میگفت شخصی آمد تعالی عنان الله یسرع الی هواک بروفق هوای حبیب خود و می  
فرستاد و تطبیق آنهار بر تعصیر اصرار بر اراده دنیا معلق نهاد و چرا او سبحانه تعالی سرعت هوای او نفرماید که هوای او  
فنا می رضای او سبحانه و تعالی اگر دیده بود چنانچه هوای کل تابعان آنجناب بر طبق فرموده او که  
یومین احدکم حتی یکون هواه تبعالما جئت به فهای هدی و هادی او صلی علیه  
و سلم میشد و حضرت امیر کلال قدس سره وقت غایت همین کلام جناب خاتمت علیه و سلم (صلی الله علیه و سلم)



خواند دلمار که اسیر قفس خودی بود و بهوای عالم بالا براند و شاید دیگر بد آنکه آنجناب کرامت و جنتانگی  
 از کلاب شسته است که بقتل کلاب و اخراج آن از بیوت حکم نموده کلب ضاری که برای سکار بکار می آید  
 و کلب النغم و کلب الحرت که حر است کله و غله میاید از آن استنفا فرمود و ظاهر این حکم دلالت بر قتل کلاب  
 صوری دارد و باطن آن اشارت بر قتل کلاب معنوی یعنی طلاب دنیوی و چنانچه قتل کلاب صوری  
 قتل صورت قتل کلاب معنوی قتل معنوی که کنایت از دعا بملاکت کردن است و آنچه اینجا بسوی آن  
 رفر و ایرامند و جای دیگر بصراحت فرمود و قس عبد الدیاد و عبد الدهر و عبد الخمیصة ان  
 اعطی سرحی وان لم یعط سخط نقص و اینکس و اذا شیکس فلا انتقش حکایت بنده از  
 بندهای دهم و دینار بر قصبه از قصبهای صوبه برابر بعنوان حکومت عالمی تسلط و اقتدار یافته و یا  
 را در تخر و دگر و آور و بکفارت تکلیف نموده که برای پرستش خود با دیر می بنا کنند و بسایین فرمود که مسجد  
 تعمیر کرده در پهلوی جای کنند مقصود از مسجد و دیر همین بود و لا غیر صیاح که و ثنیان و در تجماع می بینند  
 محصلان ز راحه سرگشته اند آنها هر یک رند و اینها ز رز سیکفتند هر یکی در ذکر معبود خود بود و بدخواست  
 مسلمین غیاسفارش بفرست که مرجع اعمال و حکام بود و قلمی ننوده شد و حدیث مذکور در آن برای تمین درج  
 کرده آمد هنوز نوشته فقیر بدست رسل الیه رسیده بود که سر نوشت تقدیر بر سر ظالم رسیده و سبحانه و تعالی  
 بموای ایها ال کفصة اقتلوا الجفرة فوج کفار فرستاد که سر او را بریدند تا مسلمین بچاه افتاد با  
 و پا و رگل مانند از قید و کید او و ابریدند و استثنای اصفاف ثلاثه از کلاب صوری شارت با شنای  
 همین اصفاف است از کلاب معنوی یکی شکاری که آهوان مشوان و دوزخی کا فران پینش سهان تیرش  
 شکار کرده می آرد و کلب النغم که رعایا و برایا از تیرچه ظالمان و مفسدان گرگند ان محفوظ میدارد و  
 کلب الحرت که در حر است آخرت یعنی دین اسلام ایتام بیناید تا المحدثان و زوان دین در  
 حد و آن پانگه از نداین هر سه امور تعلق با امر و حکام بلا و اسلام دارد و لهذا خروج بر اینها و دعا  
 بلاک و بدی در حق اینها که از قتل شتفتنی اند ممنوع فرمود و حدیث قدسی در مشکوٰۃ در وی است عن ابی  
 الدرداء قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يقول انا الله لا اله الا  
 انا انا مالک الملوك و مالک الملوك فی یدی و ان العباد اذا اطاعوا ن  
 حولت قلوبهم و هو علیهم بالرحمة و الراحه و ان العباد اذا عصوا حولت

قلوبهم بالسخط والنقطة فساووهوسوء العذاب فلا تشتغلوا انفسكم بالدعاء على المملوك  
ولكن اشتغلوا انفسكم بالذكر والتضرع كي اكفيكم مملوككم واین صنف از  
طلاب دینوی اگر چه بیاس سر انجام مهات دینی از خوف هلاک کنند لکن هنوز متقلد بقلاده نوع  
کلبی هستند تا که از لذات نفسانی و شهوات جسمانی که فحاشی و در اخلت با ثبات حقانی دارند نام  
نه بر آیند و نوع انسانی وصف ربانی نیند آیند الا الله الدین الخالص و علمای بخت آنکه امر را از اعز  
بر غایب نمایند و بامر معروف و نهی منکر در اصلاح معاش و معاد و تصحیح اعتقاد و عباد سعی جمیل میفرمایند  
و غلی درین امور که از امر احد و ریبا بد دارند پس اینها مصلبان یعنی معلمان کلاب اند که دستور  
اصطیاء یعنی طریقه اجتهاد و در جهاد که برای مولای خود باید کرد و تا حلال نشود نه برای نفس هوای  
خود نام دارند و مکرر دومی آموزند و چشمهای خود را از حطام دنیا میزدند و همین سبب که این ملعونه را از خود  
دور رانده اند از لعنت الهی بقول رسالت پناهی معصوم مانده اند الا دنیا ملعونة و ملعون ما  
فیها الا ذکر الله و ما و الا له و عالم و تعلم از حضرت علی کرم الله وجهه ماثور و مشهور است  
مشعر بضیئة اقسمة الجمار فی سناد لنا حلو و للاعداء مال و علم و مال را قسیم و سهم یکدیگر  
فرمود و بسوی بیانیت و معانیت بینما اشارت نمود صاحب گشتن از این حدیقه کلی بوده بنظم  
آورده است مگر دو جمع هرگز علم با از ملک خواهی سگ از خود دور انداز علوم دین را فراق نوشته  
است نیاید در ولی کو سگ سرشته است اما مردمی آنها را اکثر مردم علمای میثارند پس بنیل نقالان قصصا  
بی آنکه اذغانی و ایامی در دل داشته باشند الفطنی از زبان می بر آرد اگر حقیقت و معنی در دل میبود آنا  
آن نظم و مینمود و خوف و خشیت و شوق و ذوق الهی از دل بجوشید و از حب دنیا بسوی عشق مولی  
میکشید حسن الحسن قال العلم ملان علم فی القلب فذاک العلم النافع و علو علی اللسان  
فذاک حجة الله عز وجل علی ابن آدم و عباد الله تعالی یعنی باید انما یخشی الله من عباده العلماء  
در خوف و خشیت و تقوی و ولایت همه بر علم است قاین استشاره و بر قراة مشهور است که الله یضرب  
و علم را در فرج میخوانند اما بر قراة نفع الله و نصب علماء که قراة عمر بن عبد العزیز و امام ابو حنیفه رضی  
الله عنهما پس علماء را تاویل آن خشیت را بطریق استعاره بمنی غطت گرفته اند یعنی مظم و مکرر نزد و سبحانه و  
تعالی و ای ان اگر مگوهند الله انفا که اتقوا الله و مدار تقوی بر علم بود لهذا اگر بگویند که بابین

معنی فرمود و اما یعظم الله من عباده العلماء و میتوان گفت که خوف و خشیت با چنانچه غاشی و غشی بسیار غشی  
 علیه خشیت خوف بر اوست یعنی بدی اوست تا مگر وی با و نرسد نیز می باید و آن گاهی خود خائف می باشد و گاهی  
 غیر او می شود و بر تقدیر گاهی در نظم کلام می آرند چنانچه در حدیث الله ما الفقر اخشع علیکم و لکن اخشعوا لی بسط  
 علیکم الدنيا خشیتى که آنجناب را بود برای آنکه خودش بدینا متضرر خواهد شد بلکه برای آنکه دنیا بیدینا متضرر  
 و غایتین بسبب رغبت که در آن هلاک شوند چنانچه تمکیم حدیث و لایست بآن دارد و گاهی خوف و دستور  
 میدارند چنانچه در کرمه و خشیت الناس الله احق ان تخشاه ای علی نفسک بلکه حدیث مذکور شال مذکور و خشیت  
 و علیکم که در نهفته نانی است تعلق بسبب و ارونه با خشی و التقیر و لکن اخشع علیکم الدنيا  
 و تمکیم حدیث آنکه گفتنا احوافه که اهلک کم کما اهلک من کان قبلک و گاهی غشی و خوف علیه را بد که  
 می آرند و غشی و خوف را منوی میدارند و سبحان تعالی غایب با موسی میفرماید فاذا اخففت علی موسی ان  
 یطلع فرعون علیه و گاهی بر دو را خوف میکنند و سبحان تعالی خطاب با موسی کرده میفرماید و لا تخاف  
 علیه سوء حاله و کرمه انما یخشع الله الذین قبل ثانی است ای لا یخشع الله احدًا من عباده علیهم السلام العلماء  
 زیرا که ضرر اینها کثیر و ضرر اینها سبب است پس خشیت او سبحان تعالی از علمای برای عباد است تا تاثیر اینها با آنها نباشد  
 و حدیث شریف و اروا الان شرف الشرف و العلماء و فی المشکوة عن علی رضی الله عنه قال قال رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم یوشک ان یولی علی الناس زمان لا یبقی من الاسلام الا اسماء  
 و لا یبقی من القرآن الا اسماء مساجد هو عامرة و هی خراب من الهدی علمه هو شیء تحت ارجل  
 السماء من عند هو تخرب الغنمة و فی هو تقو حاکمتری از علما و فقر که برای طلب دنیا در لباس دین مثل  
 سگها بکف و پس ارا میزدند و در دلی آو میان دویده آدمی شد اینها در پی سگان گردیده سگ میشوند  
 زبان حرص از دهن و ساز که در چشم طمع و آن باندنموده مار نگاه بقره میبرد و زن مذکور می آنگیزند و حیلای میگویند  
 در مجلس ارباب السوسی و ارباب السوسی بجهل قناعتند تمامی چنانند با شر و بی شرفی پیش آمده زبیل و نما میزدند و زاد  
 عقبه میرند و از راه خوار میگردانند و از آنکه از نهایت یوانگی که از عوارض کلبی است خود را اهل اسد و اهل اهل  
 وینای پندار ندانند پندار دنیا را دیگر است بکلیت بر کفایت می افزاید و نصف سالی که کلب الکلب است و اهل  
 یونان که در تیر تیر زودیت بین الکلیت حدیث گردید و انما و سبحان تعالی در اد و علی ابنی اسرائیل فرمود  
 کمثل الکلب و کمثل الحمار فرموده بکلیت عاریت شود و حدیث شریف و اروا که است

مخاف و طباق بنی اسرائیل مطابق النعل بالنعل خواهد بود تا آنکه اگر کسی از آنها باد خود در آمده باشد از بهرام کس  
خواهد بود که بجا خود در آید پس از جمیع و ترتیب قرآن و حدیث نتیجه می بر آید که بعضی از علمای این امت هم سگان هم  
خراندین و فروشان و دنیا خزان و حکایت منقول است که حضرت خواجہ حمید الداعی اقدس سرہ روزی بد صبح بابا را  
مراقب بود یک دفعه به عبودیت سر از جیبی آورد و در آن وجه آن پرسیدند فرمود دیدم ما و ده سگی که پستانهاش از شیر  
منما است بچم همراه آمدید آن تنفری و کراهتی عارض حال گردید فعلی نگذشته بود که ملا علی قزوینی نکس از تلامذہ همراه  
گرفته بخدمت خواجہ رسیدہ در وہ مبارک حضرت خواجہ زیاده کراہتی پیدا کردید فرمود چیزی بخورید و این سخن خوب  
خالی از ایمانی نبود آنکه دهن سگ بلغم و دخته به در خانه تشریف بردہ آنچه حاضر بود فرستاد و دیر و ن خبر آمد  
ملا زجت آنکه طلب دنیا در سر داشت و طالب آن کلاب اند بصورت کلبی نمود اگر گردید و او را رومی آنکه طالب  
دنیا نمیشد است بشکل ما و ده سگی تشکی و تمثل شد تلامذہ بسبب آنکه استفادہ علم به نیت تحصیل دنیا میکردند و فرمود  
بجای نرسیدہ اند سگ بچہ با بنمو و آمدند و امتلا می پستانهای ملا از شیر و غور ظلم است و چون این علم قوت  
و نیاز طلبی میشود و شیر که صورت مثالی علم است بزنگ شیر ما و ده سگ ظهور نمود و بعضی از اراخو اہند بود و کہا وجودت  
نقصینی و تحت نشانی و خارج گیری و بیج ستانی اینها از دنیا چہ کہ از خودی خود و راستہ بخندای و حدہ پیوستہ شد  
بسیاری از فقہ کہ کلاہ شینی و دلق نبر الیغی بر سر و بردارند و دل اینها از آثارهای در ادا دل و آرزوهای با  
دنیا پرستہ باشد و انای غیوب و خفیات و دنیا می غیوب قلوب نیات و ست سبحانہ و تعالی چنانچہ کا خا و یجا  
و کچین و المبتہ بارادات اوست تصور العمل تغییر و تصویر و فرج و اثبات او گاهی دین یکی بدنی تبدیل میفرماید  
و عیسر یعنی شیر و حلال استیحل و حرام و جای دنیا را منقلب بدین بینماید و حرام را متحول بنعم الا و اہم حول  
الحول و الاحوال حول حالنا الی احسن الحال از جمله وجوہی کہ کہ یہ تمیز ناظر بآن بود ہمین سہ وجہ اعتبار  
کرده با مقتضای مقام اقتضای بر آن نمود پس آنجناب آن حکم الہی را اول بحضرت عائشہ رضی اللہ تعالی عنہا کہ  
توجہ خاطر مبارک بسوی او نسبت بدیگران زیادہ تر بود ابلغ نموده فرمود کہ بعد مشورت باین جواب  
باقتیاد اصحاب این گوید بہاد و مقتضای صغیر اختیار دنیا کہ لمو و لعب لغواست نماید و از تشریف اہل  
سیت بر آید حضرت عائشہ برای صاحب خود فی تامل استین از دنیا نشانہ حب دنیا و ارادہ آن از دل  
رانہ گفت من خدا و رسول او را اختیار کردم و هیچ حاجت بمشورت ندارم پس دیگر از وجع اقتدا با بنمو  
مختار او اختیار فرمود خدا و رسول او را از خود راضی کردند و او سبحانہ و تعالی نیز کریم و عنایت خود رضا جوئی

آنها کرده بر آنجناب تزویج دیگری بر آنها حلال است لکن النساء من بعد حرام ساخت و بمقتضای الفضل المقوم  
 حضرت عایشه را بفصلیت و منفی دیگر نواخت که جبرئیل وقتی که آنجناب با جانشه در یک لحاف صبور و وحی می آورد  
 بخلافت زواج دیگر و این دلیل بر کمال تقدس و محترمه اوست از حبسیت و کلیت رضی شفاء البقی عن الله  
 و رضی الله عنه و این عنقریب از زبان قلم فقیر مثل ان عظم انزل بان تقدیر در کینه تفسیر ایمای لطیفه دارد که این  
 دنان کاروان کردند انوشی که حکم طالب دنیا منوش سوامی انوش ظاهری که مصلح مضروب و انوش و آرد  
 و صف مردان حکم آن درآمدند و در کینه تفسیر ایمای است بآنکه کافه مومنان را بیاید که به وای لعدکان لک  
 فی رسول الله اسوة حسنة بتابعیت سونخدا ایمان سخن تخمیر با دنان خود بگویند تا آنها بتابعیت سار النبی  
 حب دنیا و اراد و نیت آن اول و در کرده رضای خدا و رسول او جویند و تسبیح که ده سبک کن عطا کن  
 گفته میسر دنیا یعنی چراگاه آن سر دهند تا بپرسید و لذات دنیای مشغول حق را بعوض آخرت منشی و بنا  
 بر نذر اینچنینا و دریافت که لفظ اسر کن در کینه تخمیر که نسبت اشتقاقی میسر دارد و میسر است بآنکه طالبان  
 لذات دنیا بایم سوا ایمان که را اینها همین چریدن و رسیدن است چه خوش فرموده اند من کان همه انی یخل  
 شیئا فی بطنه ففیقهه ما یخرج من بطنه لکن مثل آنست که سوامی آن عرفی شرعی زنی و کینه طبعی است که در بطن را انداز  
 مستعد و مستعد است زن شرعی در کای خود از دستفید و مستعد و آن زن طبعی همین نفس سکار بدکار است که در  
 پهلوش مشتمل ذات بخت دم دادن نمیدهد که در بدین طاسگی با فرمایش های تازه برگردان می نمود و چندین بچه با  
 که هوای اوست بدخلت شیطان هر روز میزاید و پرورش بلکه پرستش آن بشوهر ندادن میفرماید و چون  
 عقیدان زن احمادی و علمای است نه ایمانی و قبولی تا بمان و طلاق را درین بیعت و افراق تاثیر بوده باشد  
 پس و تعلیق و تخمیر مشهور و متاثر میگرد و سوامی این فریقین ضریقین دیگر اند که مودای الدنیا ضریق و الاخرة  
 ان دضیت احدیها منکح لآخری فیما بین اینها عباد و ولد و کلی و جمعی است مرد و چهاره در میان این طایفه  
 زن که از هر طرف بزین تمام حواس خود باخته و در حرکات و سکنات بیرون فرار اوقات و اوقات از انظار  
 را بوزینه ساخته است فریقین اولین که بلا اقدار و استمداد بایکدگر طرح و داد و ستاد و بیخته با اولی از هر بین که دنیا  
 است نیز محالست نموده این هر سه هم آمیخته در خانه خرابی آخری که بی بی را به آخرت است کمره آنگیخته اند و ای  
 و عهد برای اینها بهر حال در محال مگر آنکه زن طبعی که نفس است بموت ارادی بلکه بقهر آتش میرود و ارا لا آخرت  
 که خانه سکونت بدی است و نفق آلود می بخیزد و نیز در کینه تخمیر ایمان است بآنکه نمره از بجهت مومنین

بر او که قریب بود و اعینه حب خدا و رسول او دارند باید که اراده و حسب دنیا از دل تمام برآرد زیرا که اجماع محبت  
 اراده دنیا و دنیا داران با طهارت رسول بهرگاه در کینه و روائست اجتماع اراده و محبت آن بار داده و محبت این  
 در کینه دل چگونه روا شود و شاهد برین است که او سبحانه تعالی از دین بشعوان تقابل و تضاد هم در دنیا و هم در جاب  
 دیگر ایراد فرمود و شاهد دیگر آنکه آنجناب یکی از اجاب که دعوی غلو محبت مینمود فرمود اگر درین دعوی صادق  
 حجابی برای فقر بسیار که فقر بسوی دوستان من نیز ترمید و دادا می که بسوی شمشیر میروید و در دل بر بسته مساوی  
 و بهر حال دنیا را بخود راه نمهند و صورت و اشکال امانی و امان در دل عرفان منزل بجای تنها نشند که قبول قلب الهی  
 هر شریک و قلب المؤمن حرم الله دل مومن خانه خدای عز و علا است نه تجارلات و مناسبات و عوارض و انجس از  
 عنوان که بهر سبب است پس نفس بالغی از داخل که بطریق اولی محذور اراده خطی و معصیتی در حرم حکم مینماید  
 فیه بالجماد بظلم ندانده من عذاب الیوم موجب عذاب الیم است و اراده دنیا که اساس همه خطایا و  
 انجاس است در دل مومن که بقول عبداللہ ابن عمر رضی اللہ عنہما و جمہور اہل عرفان افضل از ان است و عذاب  
 عظیم و نیز در کتب معتبره ایماست آنکه قوی از مومنین بلکه دعوی سیادت دارند و خود را از اہل بیت بشمارند  
 ضرور که رسم ستمگرای کرام خود را که در سندی آنرا ریت میگویند با تمام التزام نمایند که آنچه نسبت به دیگران  
 سیرت نبوی است نسبت بسادات هم سیرت نبوی و هم ریت نبوی و احقر از انان بخش نموده که در پیش آن گرد  
 تا با شکی آن از بیت ستمگر بدینگونه اند و نفس علی خود بر نفس غلبه و تقوی از انان بخش نموده که در پیش آن گرد  
 مذکور نخواهد بود و لایل طرفین در کتب کرامت محبت کسی باین که تمسک به تسک نمود با اکثری از اسباب  
 دنیا که در تصرف بعض انبیاء و اولیا بود پس مردم آن را بر اینکه مستحق ابد و دنیا میگویند و اعتقاد فقیر خصوص  
 در باب خاتمیت آن است که آنجناب از مطلق ملکیت امتیاز یافته مقتضای کمال عبودیت همه شایا را بکمال علی  
 گذاشته خود را ملک فیل و شیر و سگ و دروغی له المملکات و له المملک و ملک او بکمال و باقتضای منصب خلافت و همه اشیا و همه  
 و جود تصرف مینمود و بعضی از ان که برای کار خود که در حقیقت کار خداست مخصوص میفرمود آنرا مردم بوصف خصوصیت  
 میدیدند و مملوک آنجناب بنحیه ملکیت و غنی از خصائص بودیت است و ملکیت و فقر از خصائص عبودیت عبودیت  
 را که ملکیت است با ملکیت تعاد و عباد و سبحان و تعالی بنیدای خود را بشمار عباد و ان و در تصرف مافی الیما دانی  
 فرموده است آن هم بر سبیل اطلاق بلکه مقید بقیودی که بیان آن بر زبان شریع میفرماید و لکن هر که طاعت حق  
 و تعظیم قوی و تعظیم بنما بدین سبب و موافق گرامی آید عوام عباد و من قد ناد قدرتی که بر تصرف یافته خود را ملک



حقیقی و غنی میداند بلکه بعضی از آنها بجای والله الغنی و انتوا الفقراء و ان الله فقیر و غنی اغنیاء بخوانند از قرآن  
عیاد و آنها انبیاء اند خود را را عباده کمال اید می پندارند و هرگاه خود را در دنیا الید را از آن خود چگونه میشانند  
خصوصاً اخص خواص و آن ذات آن جناب است با وجود آنکه عبودیت را بقصوامی درجه رسانیده بود با وجود  
بران از روی رقیقت کرده و وضع شستن و بهیئت خوردن و مالیک پسندیده اجلس کما یجلس العبد و اکل کما  
یأکل العبد میفرمود پس عدم مالکیت مافی الید را که لازم بن عبدیت و ملکیت است با اینهمه شتفت که در شان  
آن در و چگونه دوست خواهد داد و چه جای احتمال مالکیت آن جناب و ملکیت اینهمه رقابت و در و غیره  
اسباب است که حضرت نه برارضی اند عین یک شادی که در کار مددگار باشد و خواست کرده بود و آنکه تملی از دنیا  
بشاید مقدار در شمری از نجاست مغلفه معفو است بپاس حفظ و تریه کمال طهارت بر عین غریب یک تریه از مال غنیمت عیادت  
نمود خود و خود در حق خود که طهارت اوقات و بالذات و طهارت دیگران بر تبعیت بضیعت و زوجیت و معریت  
او اعظم و الزام از غیرت های سائر اولی الزم است چگونه روادار کشیز این او غریب خواهد شد نشسته که الله یمن یحب  
لاخیه ما یحب لنفسه خود میفرماید پس خود بر غلات قول خود چگونه عمل نماید و هو اول المؤمنین و  
اکملهم و افضلهم عن ابن ام عبد قال قال لعنه الله الا احدک عنی و عنی فاطمة بنت رسول الله  
علیه السلام و کانت من احب اهل الیه قلت بلی قال انها حیرت بالراحا حتی ثرت فی یدها و استفتت  
بالقریة حتی اتی تحوها و کنت البیت حتی اغیرت ثیابها فاتی اللب علی السلام خدم فقلت لواتیتک بالک  
فسالتها فاد ما فاتته فوجدت عنده حد اثنا عشر بیت فأتاها من الغد فقال ما کان حاکمک تمسکت  
فقلت نا احدک یا رسول الله حیرت بالراحا حتی ثرت فی یدها و حملت بالقریة حتی اتی تحوها  
فلما ان جاءک الخدم امرتها ان یأتیک یسجد بک خادما بقی حرمها فیها قال اتی الله یا  
فاطمة وادی فویضه ربها و اعلى علی اهلک فخالخاخذت منجمل فبعی ثلاثا و ثلثین و احدى ثلاثا  
ثلثین و کبری اربعاد و ثلثین فتاک مایة عبد الله من خادمها کانت رضیعت عن الله و عن رسول الله و  
این احتمال است دنیا بابر آنکه راس و مال خلیا است غیر اینهمه مردم آن آنجناب نش می شود و رسی که در سر ساری است  
از دم طش کشیده و سکری که با و طاریست و بپشتش نشیده کسی که قطره از خر قبل از تحریک با وجود طقت و کلت  
گاهی بلبس مانند کثیران رجب کثیرا دم اخیر چگونه در استمال با و خواهد ماند و چه جای بلای احتمال است که خود  
باللهم اجینی مسکینا و امتی مسکینا و اعدائی فی نهمة المساکین سکت فقر و سکت کما و اهل طرم دنیا



و آخرت باشد بنمودن مخالف آنچه از سبحانه و تعالی درخواست آن کرده است چگونه اختیار خواهد فرموده و از غنا و فقر بیکان عدم ملک سیم در زمین ملک قارب و دواب غفار و عرض و جواهر لکوک را مغلس و مغلوک نمیتوان گفت چه جای این احتمال است که دنیا که ملعون مهربان است ملک بعضی از ان بجز دقرین سازد و فقر تفریق را که محبوب مطلوب و مطلوب و سبحانه و تعالی در حق او و محبت طالبان و طالبان اوست از خود و راند از دوبره های این احتمال است که او سبحانه و تعالی متصل کریم تر از من یا است ممکن بفاخته مبینة میفرماید و کنایتی از ان بدینا که فحل آن سابق مبدی گشته است بنماید و آنجناب احکام با جناب از نظر و التفات بسوی آن فاحشه و زینت آن اگر چه تحت تصرف دیگران باشد از مغفرت و مغفرت آن که بوسیله ازواج بود فرموده است پس مباشرت باقی گشته کجاست و تواند بود و چه جای این احتمال است که حضرت زهرانی بعد از انفاق بحسب اتفاق پس اندازانده باشد یا کسی سیم بدیه و مرشاده باشد مسکین از فقره و قرطین قلا ده ساخته بود آنجناب بعد از رجعت از سفری بر طبق سنت سید بن خویلد بنام حضرت فاطمه زهرا شریف برده اشیای مصنوعه آنجا دید و غنیمت بک برگزیده بر سر منبر آه نهشت ظاهر اخوت که قباح و قباح نیست دنیا بیا ان فرماید حضرت هزار هزار دنیا را و چه غضب آن جناب یافت نموده اشیای بیگانه نزد آنجناب فرستاد که نبیل الله است سر و ته فرو و فداها ابو هالیست الدنیا من محمد و من آل محمد لو كانت الدنیا تعدل عند الله فی الخیر جناس بعضه مکتوب منها کافرا شیبه پس رفت نزد او و فرمود و ثوبان را که بدید آن اشیای بعضی اصحاب بخرد برای او قلا ده عصب سوارین از علاج و فرمود و هو لاء اهل بیتی و لا احب ان یا کلوا طیباً و حق حیوانهم الدنیا نظر باید کرد که مسکین فخر و غیره از قدر نصیب قلیل خواهد بود معذرت ترین و تحمل از ان بزنان رو است بلکه ترک ترین تحت ضرب پیشوند پس این جای غضب بود مگر همین وجه که حسنا لک و ادرسیان المقربین تحب تحسن دیگران مستحق نشان است و امر با شترای قلا ده عصب سوارین از علاج مومی است بآنکه تحمل و ترین هرگاه از غیر فقره و زکره در نظر حقیقت بنیان سکره و مستقدر است بتواند چادرین بنوع صغیرا که طیب طیب بنیان و مقدس طیبیان از ان استغراق کرده اند دست پهای و گلوئی خود را بشا بکس بنده بایز نموده و مومنی عقاد آن نخواهد کرد که آنجناب لیست الدنیا من محمد و من آل محمد فرمود و چیری حقیری را بفضیلت عفت او ملک آل خود برآرد و چه چیز را که زیاده از حد مثل آن قیمت داشته باشد و ملک خود نگه دارد و با وجود آنکه سلب خود را مقدم بر آل کرده باشد و احب الدنیا کلوا طیباً حق حیوانهم الدنیا گفته اهل بیت خود را از قلیل دنیا احقر انفرماید برای خود کثیری از ان احقر انفرماید چه جای این احتمال است که از حضرت علی که الله و چه مروت





بنفخند شبا خشت اطمینان از دین نه بشناختن شمع کهنی از گرمی ببارند پس در مسجد النبوی چگونگی میگذازند و حدیثش را دوستان انعام  
رسول الله صلی الله علیه و سلم لنفسه شئی قطا الا ان ینتھک حرمه الله فینقول الله بها ادعایک انما یحب ان یخبر  
بعضی بکثرت مال نمود پس در صورت دار و اول آنکه مقصود و دعای بدر بود باشد که امر از ابن ماجه بسند متصل  
عن عمر بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اللهم من امن بی و صدقنی و علم ان محابته  
به هو الخیر من جندک قال قال مال و ولده و حبیب لقیاک و عجل له القضاء من لوی من بی و لوی صدقنی و لوی  
یعنی ان محابته به الخیر من عندک قال کثر ماله و ولده و اطلعت و کما رواه کثرت عن نفاذ قال انس قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم انی ارجو ان یستخی بنا و قد فرحنا و یشتی الی رجل اخر قال سل الیه بنا و قد کثر ماله و ولده و اطلعت  
الله علیه و سلم قال اللهم ابدل فیها و فین یحبها قال نفاذ فقد نال رسول الله صلی الله علیه و سلم و فین  
جاء بها قال فین جابها ثم امر بها فلیکد ردت فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اللهم کثر مال فلان للذات  
الا و اجعل رزق فلان یوم ما یوم للذات یبعث بالناقة مانع را بکثرت مال و عاکر و و علی را بقوت هر روز و چنانچه  
در حق این است خود نیز اللهم اجعل رزق الی محمد کفا و فی روایة قوتا دعا فرمود دعا بکفایت مشتمل بر دو چیز است یکی  
آنکه گفت و را از روزی هر روز ملو و محمود فرمایند دیگر آنکه گفت شریک را در دنیا و ناید از حد حدیث شریف و رواست که او را بن  
ملیحة عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من غنی ولا فقیر الا و یوم القیامة انه اوقی من الدینا  
قوتا و غنی غنی یعنی کثرت او را و اذرا است تا بر تبه فوت فرود آید و غنی فقر یعنی فقیر و غنی فقر یعنی فقر و غنی فقر یعنی فقر و غنی فقر یعنی فقر  
کثرت مال دعای بد است که ما در حق بفضان خود و بفضان این است خود فرمود اللهم اذق من البغض البغض  
أهل البغی کثرت المال و العیال کثرت اگر او غنی بود و غنی را که از جهت مجازات احسان استحقاق دارد اگر غنی بود و غنی  
نیکو و باری مساوی و مساوی مانع غنی و غنی را که همه وجه خیر حق و باقی اند باین دعا خیر از همه اقام و البقی دوم آنکه  
مقصود دعا خیر بود چنانچه در حدیث که انجم بن حنظل بن انس بن مالک است دعای مادر او دعا بطول عمر و کثرت مال و عیال  
فرمود درین دعا قرینه حالیه است و غیره را می نمود که میل نسوان بقتضای نقصان عقلی بسوی حظوظ سفلی خالیه در حق  
اولاد خود استیجاب است آنرا طالب پس مراد از کثرت مال کثرتی باشد که چون آنرا بر کثرت عیال کثرت ایام طول  
تقسیم و توزیع نمایند خصمه هر روز هر کدام بقدر کفایت بر آید پس این دعا بسوی دعای که در حق معطلی ناکه و در حق  
ایمان است خود کرده بود و رجوع مینماید بکفایت کثرتی که در دعای بد دعویست قرینه محل و مقام مبین معین است  
و حضرت بن مالک از جمله مخصوصان بجهان است چنانچه از حدیث مروی که سوال از اوقات قیام میاست کرده بود

معلوم میگردد و آنجناب خود فرمود چنانچه سابقا گذشت فقر مبوی مجبان من میدود و نیز بدعای آنجناب چنانچه  
 آنجا که گشت کثرت مال نصیب احد است پس چه توفیق با چنانچه مذکور شد حاصل میگردد و میتوان بود که او سبحانه و تعالی  
 بسین توجه قلبی آنجناب علیه الصلوة والسلام که با یصال خیر است شمر آتش نذر بر بدعوله برود و سلام خواهد رفت  
 او و یکجمله بدل امید میاتم حسنت بسا است که نزدیکی مال بی او فرا هم می آید و او با اتفاق از خود دفع نماید و با  
 با جمیع آمدن که بی صنع اوست چه در زیست بلکه بر دفع آن توقع نفی و اجر می و بسا است که یکی مال البسی  
 و تکشش از چارطوف بسوی خود گرد می آورد و آنچه آنکه مردم را بقدر امکان از لوث آن پاک کند غرض دیگر از صفا  
 و بیخیالی افتد پس مردمان فقر تعلق اندازد با بدست طاعی و باغی و آید و آثاره فتنه و فساد نماید و کف بکند  
 رود و دلا که فاشه ساسیدلا شود و بیضه را از فقر هم آورده و از فقر هم آمده اغراض مباحه منظور و محطوب باشد مثل  
 ادای حق نفس خود و نفس دیگر حق و حرم عیال خود و ایدای بعضی لعل و شل هم بر ساین و بریم بر شایین یعنی هم  
 بقا و بشته را کشودن و در حواشی الا رضیحه که من فی السماء و زبانه های بلبل کشاده را بنبه نمودن المال و قایه  
 العرض پس اعطای مجرب بلکه احباب یعنی فلس و درهم و دنیا ریجای می چهار است صله شعر اراصله با شمر دن ابرهین  
 رواست که زبان اینها از ریجای طبع و سباب عبیده گزوه و عظم حقوق که تا دیان ابرم و اقدام است حفظ دین  
 خود است از آفت صحبت امر و اغنیاء و از شر فقر که کاهان یکون کفرا و نشان آنست عن سفیان الثقفی قال  
 کات المال فیها مضی بکرة فما الیوم فهو ترس الموع من وقال لولا هذه الدنيا لیت القندل ناکه و المالح  
 وقال من کانت فی یدیه من ید شی فیله صلی الله علیه و آله ان استطاع کان اول من یتعدل دینه بعضی وجه  
 من تواضع لشی لاجل غناه یدذهب ثلثا دینه نوشته اند که دین تعلق بر پیچید و اول دل مقرر تصدیق است  
 دوم زبان نظره اقرار سوم بدن مصدر اعمال و در تو اضاع اغنیاء و افقت و رافقت را قال و اعمال کرده میشود  
 پس د و جز و از جمله سر جویم و د و دل تنها باقی میماند لکن دل گواهی نمیدهد که دل در آن صحبت لری با کمال با تو انوار  
 الا من شانه اسد در حدیث شریف دارد که لا یجتنبی من العناد الا لشوکسک الک لا یجتنبی من قهر الا اغنیاء با اعتقاد  
 فقیر تا سر دیان فقر میسر که تعلق بند چیزی دارد و پیچیزی را در بند خود دارد و هر گاه خود بنده و در بند لا است پس  
 آنچه دارد در بند و بطریق اولی چه دین و ایمان و چه مال و عرض و جان هر چه این است همه از دست خود است و حق  
 نفس و حقوق سایر امور تعلق همه با و و صلاح و فساد همه بی تفویض این موقوف بر علم او و اصلاح و فساد بی تمسیر  
 این اختیار و فقر و کسالت از او لازم بود و بدست حق است چنانچه گذشت از خواص اینها است که لا یدرک کل الا یک کلمه

که وصول آن ممکن باشد جزا برساند و فقر انگیز را از اقربا مثال و شبهه اخلال فقر حقیقه گردد و اندک فقر خجسته باشد این  
نقشبند نقد و تکمیل مرتبه فقر میگوید که لباس هر روزه هم بطریق عاریت می پوشید و هم حضرت مرشد فقیر هم با اتباع او  
همه لباس ضروریه تا قلم و ووات و غیره ادوات برادران و دای خود دهبه میگرد و بعنوان عاریت بکاسی آورده و  
این کاره بکلیه کلمات امکنه و فعلیه بنیت نذر تکلم کرده خود را که فقیر ابدی محمدی گشته است در جمله مصارف آن منوی نه  
از پنج به یکدن این آن بر دوز بر ساعت بساعت می برآید و ارجاع ملک از مجاز تحقیق که اولی است از ارجاع آن از پنج  
بجمله می آید و ملکی و تصرفی که در شریعت بحسب صورت مقرر کرده اند آن صورت شرعی مستیای حکم شرعی محسوب گردد  
و حقیقت محض باقی میاندا نقد هرست در کار انبیا علیه السلام هیچ نمید آید و در ملک انگیز همین که میگوید می برآید  
مثل شری قریب عشق آن چون این املاک اموال چنانچه حقیقه است و سبحان تعالی بود شری عاریت ملک و گردید بر حصار آن  
مال برای قضای حاجت بشری تبصر خود در آن دار بقبل نفقه که مولی بعبده عنایت میفرماید و او در آن غیر مالک آنست  
مینماید هم حقیقه و هم شرعاً پیدا و همچنین بر چه از هر که برسد کافور نام صاحب مال و جاهای غلامی از غلامان باد شاهی سلطانی  
بسیار بر سر میانی جز است مرشد خود ابو عبید اسباج و باره و رستا و شیخ نظر آنگاه بن اموال مردم خالی از شبه نیست نوع عمر و  
ز واپس را و کافور گفت مال مال الله و المملعه هو الله فی سائر الکافور حضرت خواججه عبدالرضا فی سائر الکافور مرقوم میداد  
عمل شیخ بسیار پسند آمد عمل شیخ ابو سعید بن شبل که یکی از مردمان حضرت غوث اعظم و یکی از شیوخ شیخ اکبر است  
بر همین بود و غنا حضرت مرشد فقیر نیز همین حدیث اذ اعطاک احد شیئا من غیر مسئلة فخذ و کانتال  
سندیت بر این لکن این در صورتی تواند بود که علم بکثرت و قلت جهات حرمت و حلت نمود باشد بقدر شیخ انسان  
که محل سوال غالباً همین است فتوی علماء در اخذ اموال ابرار ابرام غالب است اگر اکثر و اغلب ابواب اغل از وجوه  
حلت است اخذ از آن حلال و الا حرام و امر تقوی را و دلای اقیام نمودی استفت قبلت و لو اختلفت الفتون  
حکم امتحان اندیش حکم قلب اینها هر چیز را که قلب میاید روی آن سیاه کرده و خود از آن میتابد چنانکه کس از اولیای  
متقدمین مجاز و که بودند نقد و فروشی بتمهد و نقد حال اینها کسب عادت نمید و در خود از تناول طعام او دست خود گرفت  
نمودند و از خدمت هم فرمودند ستفسار بعبه مکر و گفتند ما شنیدیم تو میگوئی از وقتی که انعام همانی این فقر کردیم  
بدکان بن برکتی بود و او پس نیست توان این عمل نوال و ریح کالا است ذات او سبحانه و تعالی محمول جدا نمید فقیر بود که  
طعام امر او حکام بسکان میداد و یا به خود و در آن میزد و شاد کنیزان اندرونی و درویشان بیرونی را نمی خوراند اگر  
سعی سلسله نمید و قول مشهور هر چه بر خود نه پندشی بر دیگر می پندشی که مضمون حدیث شریف است میخورد برای

و راجح حضرت ابو محمد الدین مریدی تملاش بسیار از دو افغانه میری روغن بلسان آورد و فرمود که آن سنگ را حرب  
 را ببالند اما اموال کثیره که در دست بعضی از اصحاب بود پس بعضی در عهد جاهلیت جمع آمده آنرا در مصارف غیر تصرف  
 مینمودند و آن حضرت عثمان رضی الله عنه در تیرمیشین العشرة و کندن بیره رومه و غیره مصارف که تفصیل آن بطولین بخیر  
 بیوت می آورد و بعضی را از اموال غنائم عساکر سید و آن بدستوار حصص مواردش بطریق انظار اینها انقیاد ملک  
 می آمد متعدد اکثران از بدست کثرت مرونیاد و قیامت از زنداوار و تیاغی میاراد این صاحب عن ستمه بن  
 سهم عن رجل من قومه قال نزلت علی ابی هاشم بن ثنیدة وهو طعین قاتاه معویة یعوده فبکاهوها ثم نزل  
 معویة ما ینکبک یخالف و جمع بشرك ام علی الدنیا فقد هب صغوها قال علی کلا و لکن رسول الله صلی الله  
 علیه وسلم عهد الی عهدنا و دهت انی کنت تبعته قال انک لعنک تد رک اموالا تقسم بین اقوام و انما ینکبک  
 من ذلک عادم و مکنت سبیل الله فاد رک فجمعت و ایضا روی عن انس قال اشتکی سلمان فداد سعد  
 فراه بکی فقال له سعد ما ینکبک یا انس قال لیس قد صحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس لیس قال  
 سلمان ما ینکبک و احده من اشین ما ینکبک جبال الدنیا و لا کراهیه للآخره و لکن رسول الله صلی الله  
 علیه وسلم عهد الی عهدنا ما اذانی الا قد فقدت قال ما عهد الیک قال عهد الی ان یکفی احدکم  
 مثل ذلک الراجیه کلا انی الا قد تعددت یا و قیامت فعلی ما تقضه الحدیث الروی عنه سابقا مع دفعها  
 و الفی یوم القیمه قوتنا الی مثل خبر بعضی از دیوه منافع دارد و لکن مضار آن اکبر و اکثر از منافع است و اقبح قبائح  
 باعقاده فقیر شوی و محرومی آنست از شرف شرفت قبول نرزد و سبحانه لو کان للدنیا عند الله منزلة بقدر  
 جناح بعوضه لما استفی منها کافرا شریفة و بعد و جماعت و عدم مناسبت و دست بجانب رسول و پیغمبر مالی و الدنیا  
 فرموده او را از خود و اهل بیت خود واجب بخود و در و مجبور نموده و از ما بدان نزد و گد که بود ملک نباشد بقراری  
 میفرمود و ای و او داد و پیغمبر بسته به عهد الله الهی قال لقیته بالامور ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انک  
 کینه کانت نفقة رسول الله صلی الله علیه وسلم قال صلی الله علیه وسلم کنت انما الذی الی ذلک من منذ بعث الله فی حق علیه السلام مکان  
 اذا انما کلا مناسبا و سلم فراه ما ینکبک یا مرلی فانطق فاستقرض فاشترک له العبد فاکسوه بالجمیع حتی اعرضه رجل من  
 المشرک فحال یا بلال لما کان عند سبعة فلیستقرض من احد الا منی ففعلت فلما کان کان فی الیم توضأت فخرجت  
 لا و ذی الصلوة فاذا التشرک قال قبل ففصلت من التجار فلما کان ان ذانی قال یا حیثی قلت یا لبساة فخرجت  
 و قال لی قول لا علی ذلک و قال ان دی کرمینک و بینک التشرک قال قلت قرع یا نابینک و بینا و یج فاحذک بالذی



علیه فادک تعی لغیرکما کنت قبل ذلک فخذ فی نفسی ما یاخذ فی نفس الناس حتی اذا صلیت النعمه جم رسول  
 الله صلی الله علیه وسلم الی اهلها فاستاذنت علیه ذی الی قلبه یتأمر رسول الله بانی انت اسی ان المشرک الذی کنت  
 اندیش منته قال لی کنا وکذا وایس عندک ما تقضی عنی ولا عندی هو فاضی فاذن لی ان ابق بعض هؤلاء  
 الاحیاء الذین قد اسلموا حتی یرزق الله تعالی رسول الله علیه السلام ما یقضی عنی فخرجت حتی اذا اتیت منهن الی  
 فجعلت سیفی وجرابی علی وجهی عند اسی حتی اذا تشوعمو الصبح الاول اردت ان اطلق فاذ انسان یسعی  
 یدعوا یا بلال اجب رسول الله علیه السلام فاطلق حتی اتیته الموت الرکاب المنأخا لا یرع فقلت بلی فقال  
 انک ترکبهم وعلیهم بن علیهم کوة وطعما مهداهن الی عظیمی فذک فاقبضه منی اقض دینک ففعلت  
 فانکم الحدیث ثم انطلق الی المسجد فاذا رسول الله علیه السلام قاعد فی المسجد فسلمت علیه فقال ما فعلت قبلک  
 قلت قد قضی الله تعالی کل شیء کان علی رسول الله علیه السلام فلم یبق شیء قال افضل شیء قد فعلت فقول انظرون  
 ترکب منهن فانی لست یدخل علی احد من اهل حتی ترکب منهن فلما صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم النعمه  
 دعانی فقال ما فعل الذی قبلک قال قلت هو معی لویاتنا احد فیات رسول الله صلی الله علیه وسلم الی المسجد  
 وقضی الحدیث حتی اذا صلی لی النعمه من الغد دعانی فقال ما فعل الذی قبلک قال قلت قد اراحک الله  
 من یارسول الله فیکرم محمد الله شققا من ان یدرکک الموت عند ذلک فتابعته حتی اذا جاء اذواجه  
 فسلم علی امرأه امرأه حتی اتی مبینته ففعل الذی سالتنی عنه وهرجاکه فضیلت مال وارادت جنت ان بل  
 وصرست برودم حصول این فضیلت در آن شد که آنرا از خود باید راند پس مع این فضیلت جنت مرد و دیوت  
 انا بجه و حدیث شریف فارادت فوالمال الصالح للرجل الصالح پس مال صلح مثل غلط صلح همانست که بقدر  
 کفاف باشد که زیاده را فاسد بینا مند و اخراج آن لازم میداند ذات انجذاب اصالح العیاد و مالی که پیش می آید  
 اصالح الاموال بود و آن نزد او یک شب هم قرار نگیرد و او صلی الله علیه وسلم تا که آن نزدیک میبوی و قرار  
 نگیرد پس صلح حال مال در حال و انتقال است قالوا ان المال مشفق من المیل و انما سعی به لانه عیال  
 الیه القلوب ثم فیکر که بعد اشتقاق صفت شفق که گرد و پرا زانکه صفت دیگر می شود و اگر میبوی بآن باشد  
 فافاسمی و لانه عیال الی المقاصد اذا خلق الا وسیله لیسفها پس میباید که کاری از آن گیرند و تا که آن  
 از دست نمی برآید کار از آن بدست نمی برآید پس مال باین حرکت است قانون که همه جهات حرکات مال را سبب شود  
 ناچار در جهت سفلی حرکت کرده و از انیز هم راه خود در یو و فو ترک الله تبارک و تعالی اقایید الله لیدن حکمکم

الحسین اهل البیت فی طهر کما تطهیر الله الانبیاء سابق مذکور شد تجدد و تفرس باید دریافت که از لفظ جس که در کفر و طهارت واقع  
است و بعد از علم با او چه اگر اراده چنین اراده دنیا که در کبریه تشریف نکرده است نموده آید و فیه البتة بیناید و سجدات  
برای بیان علت تعلیق تطبیق منظر موصیض منظر را بنموده و تعریف علم انشا باین ارم فرمود اگر کلام بر اسلوب اصلی لیدیهما غنکلم میبود  
با وجود تکرار آنچه از سابق مفهوم میشد دلالت بر علت نئی نمود که از تطبیق کلم بطریق التزام مفهوم میشد پس اهتمام در اظهار علت  
نموده آنچه دلالت صریح بر آن نمیدارد و فرمود و چنانچه از باب رجس دلالت بر طهارت التزام میسر شود و بطریق کلمه صیغه بالغه  
و تعقیب صیغه برای تخصیص قائلید و تائید آورد پس اصل معنی آنکه انما یرید السعدا بها عنکم لکنها رجسا و همچنین لیس انما  
بجای لکن بر آورد فرمود و برای ایدان آنکه اراده خدا و رسول و علی الفداء علیه وسلم تنها بگفتن آید اینان بعل حسنه برونی  
اراده میباشد چنانچه جای دیگر نیز میفرماید و کذب و ریاء العاجلة یجعلنه فیها ما نشاء لمن یرید فو حطه الحیثین  
یصلها کما و ما محدود و من اراد الاخره و سعه لها سعیدها و هو مؤمن فاولئک کان سعیدهم کما  
نعم و اولئک اراده دنیا که تنهایی حصول مراد بعد از وفاد است لهذا بزرگان گفته اند حق تعالی آنقدر که غلو دل تار دنیا  
میخواهد غلو دست نئی نخواهد پس اگر دنیا بدست آید و دل با دنیا لاید و بر طبق حدیث و بکذا و بکذا آنرا بر صورت  
نماید معنای بقیه ندارد بلکه صرف این اراده آخر و اتم است حصول مراد آن چنانچه نوشته اند محبت و کفر قاری دنیا فادان  
را زیاده تر میباشد از وجدان آری چنانچه است که او سبحانه تعالی تطبیق رسول کلام بر اراده دنیا فقط مترتب فرموده و عده  
اخر عظیم را بر اراده خدا و رسول او شریط اعمال حسنه ملحق نمود اگر برونی اراده دیگران از لفظ نکره انا و فیه اطلاق  
معاصی کرده آید هیچ غلطی در آنچه مقصود بود و غلطی نمیکند که معنی کفریه تفسیر چنین خواهد بود اراده نمیکند او سبحانه تعالی  
از تعلیق تطبیق بر اراده دنیا که از باب معاصی از اهل بیت و چون دنیا را سخطیاست اجتناب از آن کردن بینه  
معاصی لکن درین دن است بهر حال اگر وصف اهل بیت همچنین نسایر البنی و ازواج البنی را با ذوات موصوفه بشاید  
قیما اعتبار نمایند پس ثبوت لایدخل الخلق فی تحقیق سلب نجاست آنها تمام ثبوت وصفیت تواند شد و هم سلب نجاست  
که راجع بسلب موصوع است یعنی ذوات ازواج بر تقدیر اصرار بر اراده دنیا بوجه طلاق از اهل بیت برآیند پس چنانکه  
از آنها که اخوة یکمیت است ابا بیت بودند سلب گرد و خوی که آنها از ابا بیت است برآیند ثبوت نجاست بر قیاس شد  
عجز نصیب غیر اهل بیت شود و اگر آن ذوات را مثل لایحجز صلوة الفضا لایحجز طلاق از قید گیرند پس تحقیق سلب نجاست  
در سلب نجاست است مع تقارر الذوات علی الاتصاف چنانچه همین بوجه آمد و این دلالت بر آن دارد که مراد از کلمه یعنی  
متعلق بریدار که در تفسیر اثبات است همین احتمال بود زیرا که اراده و وقوع از هر که متعلق شود و احتساب آن دیگر

که سلب نجاست بسلب صفای ابریت است در تحت نفی تنفی و دلیل بر کمال عنایت الهی بر رعایت حال محبوبان حبیب  
خیش است که روادار اخراج آنها از این بیت نشود و آنجاست که حرمت این اهل بیت مرعی فرموده حکیم مرتضی  
تزوج دیگری بخود تا غایتی نهد بیت حضرت خاتمه گردد و علیه علی اهل بیت الصلوٰۃ والسلام لکن در سبک او دارد  
که یکی از ازواج آنجناب خضر خاکی کلابیه بود و بعد از ول کریمه اختیار دنیا کرده از بیت مطهر برآمد و اهل بیت تقدیر کرد  
و مال حال او بنای خستگی کشید چنانچه هشتاد و یک ساله بود روزی شخصی گفت تو کیستی گفت از الشقیه التي لحدات  
الذین علی الله و رسول الله و رضای خدا و رسول او را دوست داده نجاست سرگین که صورت حقیقت بر حسن دنیا است بدست  
آورده پس این خطاب مخصوص بازواج مطهرات است و قرآن خطایات سابقه و لاحق برین دعوی بنیات مبنیات  
و تذکیر عنکم اهل البیت مثل تذکیر حکیم اهل البیت است که مخاطب بان امراته ابراهیم است علی بنیدنا و علیه و علی الهما  
الصلوٰۃ و التسلیه که تذکیر و در دو اعتبار وصف و صف اهل بیت که مخاطب حقیقت آنست چنانچه جمعیت در لفظی  
بلا خط عموم وصف تذکیر راست که شامل است امراته بشر و را یعنی حضرت ساره و سارا اهل بیت حضرت یهود و حضرت  
ابراهیم و حضرت اسمعیل که ولادت و پیش ازین بشارت بود پنج شش سال و سکونت آن هر دو در دار و دیوار دیگر  
و اهل اطلاق اهل بیت نیست و چنانچه می آید و در مدلول اهل بیت کثرتی است که اطلاق آن حقیقت بر واحدی آید که بعضی  
ازان تعبیر میکنند چنانچه در حدیث دارد اللهم هکذا اهل بیتی و سلمان منا اهل بیتی من اهل البیت که مقصود  
بدل میباشد و آن در حکم تکریر مال است پس حضرت ساره و فاطمه بعد از شعل بشارت غلام گفت اللہ و انما عجبی و هذنا  
بعد ازین انک هذا الشقیه عجب سل مشرین بر تعجب او انکار کرده گفتند انجبیدین امر الله و یرین کلام تو به خطاب حاجت  
بحضرت ساره بود و بعد از ان کلامی در معرض تعلیل انکار خود با که بر تعجب او کردند و از و نذر حجت الله و بر کات حکیم  
اهل البیت و این دو احتمال دارد یکی آنکه تو به خصوصیه خطاب را از حضرت ساره گردانده خطاب به جماعت اهل بیت  
کردند که یکی از آنها حضرت باجره هم بود یعنی ای اهل بیت نبوت رحمت الهی و برکات او همیشه بر شما است که همیشه  
جره مثل السلام علیکم دلالت بر دوام دار و پس شما امثال این حرق حادث مام مشاهده کرده عادت بخوارق قاذ  
گرفته اند تعجب شما بر این خارق بر خلاف تعجب دیگران محل تعجب پس عطف عثمان تو به خطاب از خصوصیت ختم  
ساره بمعموم اهل بیت مفید آن باشد که تعجب بن خارق از جهنم اهل بیت جماعت است نه تنها از ساره و درین بیان  
است در تعلیل انکار که در رحمت الله و بر کات علیک اگر میگفتن نمیوزر مفید تعلیل است یعنی دوام رحمت  
و برکات بر شما از جهت بودن شما است اهل بیت که منظر محراب و معنر خوارق حادث است و تانی آنکه تو به خطاب

ثانی مثل خطاب اول خاص به حضرت ساره بود پس تنها او را ندانند بعنوان اہلبیت که مقتضی کثرت است کردند و ایضا  
 که اعظم و اکرم اہل این بیت بود تا آنکه حضرت ابراہیم نیز انتقای رضای او میکرد و در باب ہاجرہ ہر چہ میگفت  
 بعمل می آورد و بمنزل جمعہ اہلبیت گردانیدند و این احتمال احمق والیق است زیرا کہ اطلاق او فوہ میشود و آنچه  
 او سبحان و تعالیٰ بعل آورد حضرت ابراہیم و جدہ از جہت طبیعت بجای جامعہ قرار دادہ ان ابراہیم کان احدہم نمود  
 است و در کریمہ و لایسال جیم جمہایا بصرونہ و ضمیر جمع بازار دو مفرد آمدہ است باقتبار عمومی کہ در آنجا  
 است با وجود آنکہ عموم آنها افرادی است و عموم و جمع مجموعی پس آوردن جمع بازار اہل بیت کہ عموم آن  
 مثل عموم جمیع است بطریق اولی و عبد اللہ ابن عباس رضی اللہ عنہما کہ از جناب تدریس بر عالمی السلام علیہ  
 الکتاب مبشر بود ہمین قائل و حکمرانہ کہ تمیز و مولای اوست و در اسواق منادی میکرد و قائلہ اہل بیت کہ این خطاب  
 را منحصر بسوی حضرت ابراہیم ظاہرات میکرد و نزل کریمہ ظہیر در شان ایشان میدادند با وجود آنکہ مستلزم  
 قباحتی است چنانچہ می آید سندی بہت ندارد کہ آنکہ تذکرہ ضمیر مذکور و حدیث عبار دلیل بر آن می آرند و میسرا  
 کہ این تذکرہ گویا از عمد جامعہ آنجناب توارث است و وجہ آن ہم مذکور شد شد کہ باید بود و آن شبیش نیست لیکن  
 چون قدرت بود فقید آن نیاختند شہرہ دلیل خود ساختہ بی تاہل بانچہ پیش می آید بسوی این قول شافعی بحد و ظن  
 و گمان خود کہ بنا می آن بر عرض شہرہ باشد مگر بہ حدی و معارضہ ما ترتیب قرآنی کہ جمع جلیہ فرق اسلامی است میتوان  
 بست و تفہیم نظام کلام اعلیٰ نباید شکست اگر گویند ترتیب قرآنی ترتیب حدیثی یا عثمانی گویم این حضرت بن رضی اللہ عنہما  
 از مجمع و کتابت فرمودند و تفویض انکار بر زید رضی اللہ عنہ کہ اعلم و اعزرت بقراۃ قرآن بودند و ندو و با اتفاق  
 تاربان میکرد و جمع و کتابت کہ بر ترتیب تلاوت جناب قدس باشد دقیقہ از حفظ ضبط اعتبار فوہ نگذاشت و زیار  
 جملہ آن چہ اگر کسی است کہ قرآن در عهد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جمع کردہ بودند علماد و اسلام پسند لا عقیدۃ  
 قال سمعت ابا بکر یقول جمع القرآن علی محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اربعۃ کلہم من الانصار  
 معاذ بن جبل بن کعب زید بن ثابت و ابو ذر قال قتادۃ قلت لانس من ابو ذر قال احدہم معی  
 سخن اینجا بطول میکشد بخفہ آنکہ کدام ضرورتی گریبان در آن و کاتبان کشید و چہ فائدہ از دو متغور گردید کہ برای دفع  
 یا دفع آیت قرآنی را از جایجا کردہ دست بنیل تمام خسارت و ویل یہودان زدہ تحریف عن مواضعها نمایند مگر آنکہ  
 اینقدر از جملہ حامد و مفاخر حضرت طہرات با مقتضای حدائق کہ بر نعم بعضی مردم فیما بین بود و کاہیدہ کتاب  
 حضرت طہرات باستدعای قرابت محبت بغیر اید و حال آنکہ پیچ محرقی در کریمہ معلوم نیست حضرت طہرات معلوم

نمیشود بلکه امر بالعکس است زیرا که اذباب حبس سبقت تلوث را مقتضی است نه یکبار بلکه بتکرار زیرا که معنی کرمیه  
 آنست اراده او سبحانه تعالی تعلق میکرد و شایاناً بعد از آن علی سبیل التجرد والاستمرار علی ما هو مقتضی صلیه الصلوات  
 و اذباب حبس مینماید با ابعاد اذباب و تطهیر بعد تطهیر علی مقتضای آتیس حاصل کلمه سجاده تعالی با مقتضای غنای کرمیه  
 ابلهیت دارد همیشه هر چیزیکه مستغرق باشد در تطهیر است چون با نماند سدازد و می اندازد و آثار اذباب که بسیار  
 پس ازین کلام توجیه چنین چیزها را با بعد از زمان لازم می آید تا اذباب تطهیر مرتب بران گردد و حقوق یکبار و لازم  
 این معنی نظر بحال بشریت استبعاد ندارد و چه جای استبعاد است که ظاهر تکرار و مستغفر لذنبتک و ظاهر حدیث انما یغفر الله  
 فی الذنوب لا یغفر الله فی کل يوم سبعین مرة و نیز آنکه نباید گفت که و غیر ضرورت بقول جبرایان کرده شود روزی و فکر حدیث  
 مذکور بخصوص شد بر آنکه توجیهی که مردم کرده اند نیز همین گمید فقیر عرض کرد که محض صیغه منی غیبی اگر محض تکرار بود و آید و غبار  
 از غلط می نماید زیرا که در اصل بخاری است که از زمین بالا میرود و در جبهه سمت راست و مترجم میشود و عامل می آید میان آفتاب  
 و عالم سطحی عامل می آید میان آفتاب عالم علوی پس غیبی که بر قلب نور می آید ظلمات سیات است که حجاب میان  
 آن طلب و این عالم سطحی که است اوست میگردد و باطل و وصل انوار را نمائید و آنجا به تخریب و اندوای حجاب  
 ظلماتی را از میان میراند تا بهر و باب از انوار آنجا شود و حجاب فیما بیند و بین اندیشد و واقع انوار آید که متواتر  
 بقلب مبارک میرسد و بگوید و استغفار برای رفع این غبار بود این معنی پذیرای خاطر مبارک حضرت مرشد گوید و بگوید  
 استعجابان سید فلان الله علی خلک آما و ما ضافه ذنب بسوی آنجا در قوله تعالی و استغفر لذنبتک پس توجیه  
 گفت که اذباب آنجا عبادتی است که آنرا مصیبتی لازم بود و تقریبی است بکن که مانع تقریب دیگر که اعلی طرف  
 بران است گرد و بیان اول مثل شهادت فی سبیل الله که آنجا در خواست و تمنی آن میگردد و خود دان  
 اقاتل فی سبیل الله حق اقل ما با بر زبان می آورد و شهادت آنجا علیه و علی آله الصلوٰه و السلام اگر چه  
 عبادت و حسن تقرب است مکن مستلزم علو و کفر و احتدام و احتدام اسلام و آنجا به تمنی آن از جهت کرمیه است  
 میگردد و جهت مصیبتی قصد و اختیار بطریق آخر لازم می آید و بیان ثانی آنکه آنجا به مقام جمع اجمع پیوسته و  
 اسرار در ایا و ظاهر پیوسته و در ایا نیز پدیدار و می که در آنست و دیده و میگردد و این مقام او را از مقام  
 جمع باز میداشت زیرا که در مقام جمع تقدس و تنزه تمام است از غلو و غیره و برای بدایت و ارشاد عباد و توجیه و توجیه  
 و جهت آنها است توجیه الی غیره که با در خواست برای توجیه کردن غیر است بسوی خدا توجیه بخداست که اعلی و اعلی  
 غیر غیر است و مقام جمع اجمع را که بر ارفع و اعظم از مقام جمع گفته اند لکن خلقت و خلقت آن بالغرض است که در آن

لحاظه و فاضله دیگران صورت میتوان گرفت و عظمت و رفعت جمع بالذات که در آن استهلاك در ذات او سبحانه  
و تعالی است مقام جمع و سرع و جی واقع و جمع الجمع و سر نزول او سبحانه و تعالی سلطان العارفین باین پیر فرمود  
تا عیان سیر از مقام جمع بسوی جمع الجمع برگزاند و خلایق را بتکمیل و ارشاد بجان رساند مناجات کرد الهی مراد رسیدن مقام  
پایدار گردان و خطر و غیره اگر پیش دل برگردان در کلام الهی اشارت نیست بآنچه که در شش چنانچه میفرماید ان ناشئ الليل  
هر اشد و طوا و اقوم قیلا ان لا شئ فی الیهاد سبحا طویلا و اذکما اسم ربك و بتل الیه بتبید اما حاصل آنکه شب  
مواعات نشان بتبسیا با مواعات قلب بقیقه حق زیاده تر میشود و تور و زار در شادوری دریای هدایت خلایق و نور و کمال  
و دست پانگم کرده گان ابا ساحل میرسانی و تو ذکر کن پرو و گار خود را و بتل و انقطاع کلی نما از جمع مساوا و آن حاصل  
نیشود مگر در شب که روزانه توبه بغیر برای هدایت و ارشاد در کار آمدن اول تمهید کرده فرموده بود ان ناشئ الليل  
الی آخره گویند او سبحانه و تعالی اوقات لیل و نهار را تقسیم و توزیع میفرماید روز را برای کارخانه ظاهری یعنی شادان  
و شهباز را برای معالنه باطن یعنی استراق بطن مقرر میباید پس اضافه ذنب بسوی انتخاب با اعتبار خصوصیت ذنب است  
یعنی عملی که ذنب بودن آن بخصوصیت نسبت ذات تست تا آنکه همین عمل نسبت بدیگران عبادت خواهد بود و وجه  
اول بطور اهل شریعت است و توجیه دوم بنوعی اهل حقیقت پس آنچه دشمنان کردند و سعی بر همین بود و هر آنچه  
دوستان میخواهند و غیر خواهی میداند صیغ و شغنی و منقبت حضرات مطهرات با ذهاب رجس دنیا از اینها و تطهیر و تصفیه  
بدان اینها از شویب است آن بی آنکه گریه معلوم از موضع آن برشته اینجا آرد و مفهوم میشود و نیز آنکه انتخاب  
اقدس تطبیق و تفریق آنها بر تقدیر اراده دنیا که رجس عبارت این است با الهی تعلیق فرموده بود چون تطبیق و  
تفریق صورت نگرفت پیدا و هویدا گردید که با اراده الهی اراده دنیا که رجس بود اول اینها رفت و تطهیر حاصل گردید  
تسبیح نام قائل این قول را چه ضرورتی دانست که گردیده روی او بسوی این وادی مخوف گردانده سالک الهی قطع  
گرفتار احدی القبا حنین خواهد ماند یا با ثقیل تحمل و تاویل بر سر میگردد یا التزام نسبت نخمس بسوی انجیزات  
نام مقدس کرده و تیره ضلالت میبرد خواه مراد از رجس اراده دنیا باشد خواه معاصی دیگر که یا وقت مشقت  
رجس داشته باشد آن اقل از کینه خواهد بود و نشنیده که در باب انتخاب در شرب خمر آيات متعدده مازل شد و اکثر  
مردم با وجود آن هم قلیل و کثیر میپوشیدند تا که کریمه که در آن اطلاق رجس بر آنست نزول یافت با لکله اذ  
در شکشیدند دل این اعتراف معتقدان طهارت این خاندان ازین قول سختی لرزد و عقل او را نقل آن بعد از  
حکایت و روایت است از جمعی از بزرگان که در آنما که دعوی خلوص دارند این را نیک میپسندید

و بر خیر خود و نازان و خورندگان حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و ستم و فطرت تا زمان رحلت از حنا فیه لذت  
 معصوم بود و دنیا همیشه از شرف خدمتگزاری او محروم و عکاده آنکه آنحضرت را نسبت به عصیت و بیعت با آنجناب در  
 میان است بر ظاهر است که تجسس و تجسس و جزوی از شخصی تجسس آن شخص است نمود و باید عیافیه و این بیعت و بیعت  
 اگر چه مجاز نیست لیکن شارع بعضی از احکام شرعی برین بیعت و بیعت جاری کرده مجاز را در تحقیق کراست نمود  
 مجاز لغوی را حقیقت شرعی نموده است آنکه امام مالک رضی الله عنه حکم خبر و تحقیق آنجناب بر حضرت زهرا جاری کرد  
 فرمود لا فضل علی بضعة رسول الله صلی الله علیه و سلم احد او چنانچه حضرت فاطمه رضی الله عنها بنده جاری را که  
 با سلو و اسجد البهی خود را بر بسته قسم خورد که غیر دست شکلاشای آنجناب نگیری و انگشاید یکشود و آنجناب فعل  
 او را فعل خود قرار داده و در عرض تعلیل و دلیل الفاطمة بضعة منی فرموده حکم بکفارت منتهی نمود و شیر خوارکات  
 بسوی جفیه دنیا که مظم مطیع گمان و گمان است ینماید و آنکه او ان الدنیا لاهون علی من غلظ خذیر فی دین  
 جندوم گفته باشد طبع اعلا او چگونه دست طلب طهرت وی دراز میفرماید و سبیلین سوامی عصمت اصلی و عفت  
 نسلی عصمت طفلی نیز معصوم بودند کسانیکه دنیا را که سر خطیا تست نیست پازده میرانند پای او را که عی  
 دیگر است قابل اعتیال نیست عی جنتی میداند و قطع نظر ازین اصل و فطرت هر کدام تنزه و تقدس از تجسس  
 اثم است پس تا ثلوث به ثبوت نرسد بدلیل تنصاح که ابقای ما کان علی ما کان است حکم بقاء طهارت  
 در حق عوام باید نمود و تکلیف با خواص نیز مومنین در حق عامه مامومین ظن و منی از سوزن اند و چون در  
 ازنی نامناسب متحقق نشده باشد مقدسان را ستم تجسس نمیتوان نمود اگر در حق ازواج اوصالی الله علیه و سلم  
 نیز روی نمیداد احدی از مومنین باین حرمت اینک شود و میتوان گفت که از خواهی که بر غیر تجسس مفهوم  
 میشود همین قدر است که اراده دنیا اقل ازین نیست که در دل بعضی از خواهی خطور کرده بود و الا نه را در  
 که به مغالی ذهن باشند تشدید و تهدید تفریق و تطبیق نمی فرمود لکن دایمی که تعیین آن بغض نماید و غیر  
 دختر ضحاک کلابیه و اردنیت پس میباید که همین کس ابتلا باین بلا دارند و ظنون خود را بسوی دیگران  
 نگردانند پس آناه طهارت اصلی خود باقی آنکه نقی یافته احتیاج تطبیق داشته باشد ستم و مستقر مانند تفریق  
 صواب هم از جهت تمسین ظن در نیاب و هم از جهت رعایت آداب حرم آنجناب همین است لکن ظاهر نظر  
 جمع مساعدت نمی نماید و ممکن است که جمع در اینجا مثل جمع و کریم عی دیده ان طلاق که ان بید الله تعالی  
 خیر و منکن بوده باشد اینجا خطا از یکی که دختر ضحاک باشد و خطاب عتاب بجماعه است آنجا خطا از دو کس



که عاقلانه و مفید بود و خطاب متابعان اگر این قول منظور و مخطور آن باشد که این حضرات بحقیقت و فضیلتی ممتاز باشند  
که جمعی طاعت مشارکت دیگری در آن ندارند پس اختصاص از جهت قربت و بغیبت و بغیبت دارند و این تقریب بر آنست  
از تقریبی که از جهت اہلیت است یعنی مخالفت است تفوق را در او کرد و صفات اہلیت و تقریبی که از جهت است ازواج  
هم شریک شوند چنانچه در تقریب و فضیلتی که از جهت صحبت است همه اصحاب شرکت دارند بلکه این صفت تقریب  
مخصوص ازواج بود چنانچه تقریب بر زوجیت مختص با آنها است هیچ قصوری در اختصاص این حضرات که از جهات  
عالیه دارند را نمی یابد و همچنین اگر فضیلت تطہیر نیز مخصوص ازواج باشد هیچ قصوری در طہارت اصلی این حضرات  
که بر درجات ارفع و اعلی از نسبت متطہرین نیست و بلکه قبیل الذم بایشان المبحر و مگر آنکه مقصود اصلی عداوت  
محبوبات حبیب خدا را باطن مضموم شده محبت این حضرات را و سیالیت کینه کشی بدشمنی بحسب طلب هر می و غیر خواہی  
این حضرات کو شمشیر و باطن عداوت باطنی محبوبات حبیب خدا را از قصار اہل بیت بیرون کشیدند درین ضمن  
تنزل تسفل از درجہ علیای طہارت بدرجہ سفالی تطہیر کہ عارض حال این حضرات طہارت یافته باشد کہ بعد  
حصول نتیجہ جدا و سدا از زبان می برانند و پس از وصول بکار شامہ را بیرون در سبکند از دما طرہ آنکه مقصود  
اصلی حقیقہ بدست نیامد مقصود جمعی گفت از دست رفت یرا کہ دخول ازواج در اہل بیت ہم از روی شریعت ثابت  
اہل بیت نبوت فاضل الرجل اذا تزوج و در کلام محمد امراء ابراہیم علی نبینا و علیہ و علی آلہما الصلوٰۃ و التسلیم  
رسالتی خطاب با اہل بیت فرمودند و امر او طہارۃ اہل او علیہ السلام مستثنی نموده اند پس اتصاف ازواج  
مطہرات بوصف اہلیت بی معنیست کہ مذکورہ بدرجہ نبوت میرسد چنانچه اذ باب جس را شما بغیر آن کہ یہ ہم  
ثابت میشود اما حدیث مجاہد علی ما رواہ مسلم بسندہ المتصل ما فیہ عن رسول اللہ عنہا خیر البی صلی اللہ علیہ  
و علیہ آت علیہ مرط مرحل من شغل سو و فہما الحسن علی فا دخلہ ثوبہا الحسنین فدخل معہ ثم جلت  
فی طہہ فا دخلہا ثوبہا علی فا دخلہ ثوبہا قال اما یرید اللہ لیلیدہم کما یرحب اہل البیت و یطہرہم کما  
نظہرہم و ان یخرج دلائل نہارہ کہ نزول آن دو حال اشتغال بود زیادہ آنکہ دین حال در خان حضرات طہارت نازل  
شدہ باشد بلکہ مفہوم از آن چنانست کہ نزول آن پیش ازین واقعہ بود و آنجناب این کلام را بعنوان آنکہ کلام  
خود است متعین از کلام خدا حکم فرمود و لا یطریق معمول ستر خود می فرمود علی گفت می خواند و راوی قال  
نیکف کلام آتی را متعین آنجناب میگردد و انید بلکہ اگر بطریق استشہاد ہم بخواند آنجناب قال اللہ عز و ان آن  
مینور و راوی قال قال اللہ میگفت و مقصود از انقائ این کلام در بنیام ادای مقتضای حال مقام

که وقت نیاید و اختلاط بود بشراتی و اشارتی بجلودرتبه و سموم مکان حضرت طاهر است فرمود یعنی او سبب آن شد  
 پاس و صفای این بیت و پاس فواتی که موصوفین این وصف اند اگر چه این هم رابع بیان نصف است و ششم  
 از باب حبس از آنکه شاید به آنها رسیده بود فرمود شما که ازین شوی بیاید و بجزایات و رعایات عالیات پهنی  
 زیاده تر بر وصف مگر حوضیستما و فضیلتها و ازین بزرگ شماعند اسد سیمانه چه قدر خواهد بود و اگر گویند ویرانه شدی سلم حضرت  
 عائشه است یعنی اسدند اگر کیم اکثر اصحاب برعل مسائل مشکله جمع نوی می آوردند و فرمودند که این چه کافیه و شافی میبردند و او  
 سنن ترمذیست عن ابی موسی قال ما استشکل علینا احد رسول الله صلی الله علیه و سلم فید فظاها لیس فیها  
 الا وجهنا نعددها من علی حضرت عائشه را رضی الله عنها از آنجا که بنی فاضله بود که هر چه میباید آن را می داشتند و  
 تحریری نوشت و میگرددند و بهایا و در زوایا میبردند و کرام سلمه اصالت از خود و و کانه از سایر ازواج معروض شد داشت که  
 مردم محکم شود تا هر که اراده ارسال بدید بود هر جا که رسول خدا باشد بفرستد آنجا که جواب فرمودند ای سلمه از آنکه او را  
 در عائشه بدیتی که حقش آید و در آنجا که در شوب نونی باشم گمراشته یعنی او سجاده و تعالی نیز در ارسال بدیته طلبی تحریری نیست  
 عائشه میفرماید پس گفت ام سلمه تو بکنم بسوی خدا از افای تو یا رسول الله صلی الله علیه و سلم یا برمی هستن بهر آن  
 او موجب اینک آنجا که گردید پس طعنه زدن و بدگفتن بیان قیاس باید نمود بعد از آن سال از زواج و نیابت محصل حضرت  
 فاطمه فرمودند که گفتند پس آنحضرت از آنجا که مسکنت نمود جواب فرمود باینکه آیا دوست نمیداری کسی که من دوست  
 میدارم گفت حضرت فاطمه بی فرمود پس دوست دار این اسفارش حضرت فاطمه در باب تسویه و آبادی آن قبل فرمود  
 است شما مقدم محبت نمودن و تخصیص و تفریق بر محبت او نمود و میمان محبت حضرت زهرا رضی الله عنها را باید که محبت  
 حضرت عائشه که حضرت زهرا را مویان بود و دلهای خود را ممو و دارند و الا باری انقض عداوتها و ادنا و خود را  
 بر دارند و این را رسول خدا رسانند و خود را در زمره الذین یؤذون الله و رسوله لغنهم الله فی الدنیا و الاخره  
 داخل نگردانند نظر عداوت او که با حضرت علی زعمی اینها است کیمنه یا برمی انگیزند و بلا حقه محبتی که رسول خدا را با او  
 قطعی است و حضرت زهرا هم یقین است که از فرموده رسول خدا تخلف ننموده محبت با او برسانده باشد محبتی نمی و زنده شخ  
 اکبر از او خود حکایت میکند دیدم رسول خدا را صلی الله علیه و سلم و شخصی که در نسبت با او بخاری در خاطر بود و در  
 مجلس مقدس حاضر آن جناب فرمود تو این شخص را دوست میداری گفت می رسول الله و شیخ من عداوتی دار و این محبت هم  
 با او عداوت اندم فرمود لای عداوت شیخ خود با او عداوتی برابری محبتی که من دار و محبت با او میداری گفت می پروردگار  
 من خدا تو یا رسول الله شیخ من و شیخ من از او در محبت با او و زیدم و از جمله مخلصان امم گردیدم اکثر حکام شریف

تا آنکه بشری تواند رسید روی از او است طبعی بر اویت او ستلزم طبع در شرط برین است و موجب کسیره حقوق  
 عالمونین صحابه ائمه شرعی جناباقدس بقضای خیر الایام من ملک یقین میدنستند و بانی انست و امی یا رسول الله گفته اند  
 می کرد ندو بحقیقت اول ثانی از او است از مضاعف پیش بودیم خوانش انا که خلقا آخر که نفع روست گویا به نفع و نفس او  
 صدرت گرفته امن کان میتا فاحییناه و اومیتة از و اج البنی بفرموده خدا و انا هاجه امها تمام ثابت و مسلم ثبوت ابوة  
 البنی است پس عایت حقوق و برات حقوق ابوبن شریعین از رعایت برات ابوبن طبعین سابق و اقدم هر که طبع بر حق دارد  
 معقول شرعی خواهد بود و بااد و صوی طبعی چه خواهد کرد آری که ورت خاطر و کجاست علاقه نثریه از مقتضات طبیعت بشریت است  
 لکن جلش که از او امور دینی مخصوص بر وایات احادیث و آیات که مدار و روینا و آخرت برادست سرایتی بوده باشد  
 شنیده باشی که جناباقدس سبب آنکه حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها غیر تیراک است امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را  
 بزجر از تنوع و فقر او عمل باز داشت چنانچه تاحیات رضی الله عنه نماد گیر بر اجماله نکاح نیاورد و حضرت امیر کرم الله وجهه  
 در فضیلتی که تنبیه آنجناب قدس از کیفیت حال استفسار فرمود و جواب دادی که آنکه زنان سوای او بسیار دینی عرض  
 آن گیر میسر است باز و او باید نمود دوم آنکه او سبحانه برای خلق فعل نجاست سیده حق فرستاد اگر اینها موافق بود  
 البته بازال و معی گاه میفرمود اول از قبیل انشا است خالی از صدق و کذب را نسیلی بسوی حضرت و بشری فرمود  
 و ثانی از جمله اخبار و مناظر صدق و کذب بر آنست لهذا من خیر و ان مرغی داشت که همچنین حضرت زینب رضی الله عنها  
 غیر آنکه خیر که از حقوق اسلام بودند از زبان بر او آورد و حضرت عائشه رضی الله عنها میفرماید است با من از جمله انما  
 مطهرات است اینی برابر میسر و لکن با وجود آن در نیوقت غیر از صدق حق از زبان او ندیده حضرت  
 عائشه رضی الله عنها میفرماید که من غیرت بران علاج آنجناب نمیبردم مثل غیری که بر ضد جبهه داشت با وجود آنکه ابوبن  
 ندیده بودم لکن فکر آن بسیار پیشیندم تا آنکه روزی رنگ و روی آنجناب تغییر کرد و دیدم فرمود که مرا و با چنین کلام  
 مرسان از اندر و از آن مصیبت باز اندم علاوه آنکه حضرت عائشه را پیغمبر فائده بود که برای تحصیل آن تمییس در کلام  
 خدا و رسول او می نمود اگر تصریح میکرد که این کرمه در شان این ابره مذکوره نازل شد پس بقیقی این ابره ظاهر و  
 را غلط نیست چنانچه سابق گذشت بلکه مقتضای عالم میگردید و تخم عداوت بهار می آمد که دنیا بجا از نزد حق تعالی  
 و قبل نمی تواند شد اگر حق پوشی میکرد این حدیث حضرت خدیجه رضی الله عنها که نصت او است و ایت می نمود  
 چنانچه او خود میفرماید که اگر آنجناب قدس بعضی احکام آیات کلام الهی میپوشید و تبلیغ نمیکرد الحق و البیّن آن  
 آیت بود تخلفی نفس الله میباید و تخلفی الناس والله اخوان تختلعه و در فضائل حضرت علی انصرفت عائشه

مرویست که علی از دور نمود و از شدت جناب رسالت فرمود و هذا سید العرب حضرت عائشه گفت و دست سید العرب  
 فرمود و سید العالمین علی سید العرب نیز روایت که ذکر علی نزد عائشه برآمد گفت او عالم بالسته است از مردی  
 که باقی مانده اند و نیز حضرت عائشه از صدیق اکبر روایت میکند که رسول خدا فرمود صلی الله علیه و سلم نظر بر روی  
 علی عبادت است نیز جمیع بن عبید روایت میکند که دخلت مع عمتی علی عائشه فسالته ای الناس کان احب الی رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم قالت طمعه فقیل من الرجال قالت و وجهها رواه الترمذی آری روایات دیگر هم آمده  
 که بایکدیگر متضاد است و اقوال مختلفه درین باب آمده و روایات پس و ایاتی آنکه القاری کسای برای آنها نموده فرمود  
 اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصیتنا اذهب عنهم الرجس و طهرهم و طهرهم و طهرهم و طهرهم و طهرهم و طهرهم و طهرهم  
 فرمود و آنکه علی خیر در روایتی آنکه فرمود نزول کریمه در حق من و فاطمه و علی و حسن و حسین است و روایتی آنکه در  
 کساجه بریل بایمیکائیل نیز داخل بود و روایتی آنکه بعد از تطهیر فرمود و انما حور لم یحارهم و سلم الحسن و سلم محمد  
 لعن عا داهم و روایتی آنکه بعد از القای کسایت بر آنها نموده فرمود اللهم هؤلاء آل محمد فاجعل صلواتک  
 و برکاتک علی محمد و آل محمد و روایتی آنکه فرمود اللهم هؤلاء اهل اذهب الرجس و طهرهم و طهرهم و طهرهم و طهرهم و طهرهم و طهرهم  
 و ام سلمه گفت آیا من سیم از اهل تو فرمود بلی و داخل فرمود و او را در کسایت تمام دعا برای آنها و روایتی آنکه  
 و آنکه گفت و علی یا رسول الله پس فرمود علی و آنکه روایتی آنکه و آنکه گفت تا من اهل کسایت فرمود و آنکه  
 اهل اما اقوال بعضی گویند نزول کریمه در شان حضرات اربعه است بعضی باینکه مراد همین ذوات اقدس است  
 و جدا و بعضی باینکه مراد اهل بیت کفنی و اهل بیت نبوت است که صدقه بر آنها حرام جمیعاً بعضی باینکه مراد جمیع  
 بنی هاشم اند و در تأیید آن روایتی آورده اند که آنجناب پوشیده مجلس و انبای او را بملاء پس فرمود یارب  
 بنی هاشم و صنوایی و هؤلاء اهل بیتی فاستترهم من النار کسری یا ایا هم بلاقیه پس من گفت اسکفته الباب  
 حوائط البیت فقال السلامین ثلاثاً از جمله روایات روایتی که جناب اقدس فرمود که در حق من و فاطمه و علی  
 و حسن و حسین نازل شد اگر چه قول مذکور را مفید است لکن قیامت و فساد و فتنه میباید افشاید و او از یاد میبرد  
 پس بر تو با و اتهام در دفع فساد و اتباع طریق سداد و رعایت قوت اسناد و شک نیست که روایت صحیح مسلم  
 از روایات دیگر قوی است پس تعویلاً بر او است و تا دلیل دیگر آن بسوی او و معنی مروی مذکور در صحیح  
 است که اگر مقصود بالذات از تطهیر ذوات آنها من حیث الذوات میبود و آن بتفریق و تطهیر حاصل نمیشد  
 پس تعلیق تطهیر بر تقدیر استقرار جن فیهی شد بلکه مقصود بالذات مجاورت رجس از مجاورت آنجناب اقدس است

حضرت ابراهیم طاهرات که با قنبر بعثت و بیعت داشتند که اشباح کجی و دمی التصاق و التماق بآن جناب  
 اقدس دارند و می و میجری آن ازینها البته منقول پس که یکم بحسب ظاهر و در شان حضرت مطهرات نازل است  
 و در حقیقت و معنی در شان آن ذات قدسی صفات و حضرت طاهرات و متصل که صیغه مباهله و تاکید ناظر بآن باشد  
 که این ذوات طاهرات با وجود آنکه در ذوات خود از جنس طاهر بودند از قرب و مجاورت آن نیز طهارت بخشد  
 تطهیر و بر جاتی طهر و قیام و اول تطهیر از یک شکر و آن در عموم مومنین است او سبحانه و تعالی میفرماید اولئک الذین لو  
 یرج الله ان یطهر قلوبهم این کریمه که در شان میبود است اشارت بآن مینماید که اراده او سبحانه و تعالی تطهیر  
 کافه مومنین تلقی گرفته است الا هیچ دمی به یهود و لاتین نخواهد بود و دوم تطهیر از نجاست حدث اصغر و اکبر این  
 شامل جمیع متوفین و مقتولین و متهمین است چنانچه میفرماید یا ید الله لیجعل علیکم حجرا و لکن یرید لیطهرکم  
 سیوم تطهیر از جنس اراده دنیا و زینت است و آن مخصوص بایمل سیت غایبید الله لید هب عنک ارجل علی البیت  
 و یطهرکم تطهیر لکن بعضی از آنها را طهارت را صابت آن نجشید و بعضی ملازم قنارت و مقاربت اول  
 از واج مطهرات اند و ثانی جناب ابر و حضرت طاهرات صلوات الله و سلامه علیه و علی اهل بیتیة اجمعین  
 اما روایتی که در آن دعا باذیاب رحیم است نه مدعی قائلان قول مذکور را حاصل است و نه مدعی مارا که  
 هیچ فساد محلی است زیرا که دعا باذیاب رحیم مقتضی ثبوت آن در واقع نیست در صورت تیقن بخدم و وقوع چیزی  
 مذکور دعا باذیاب آن کرده می آید چنانچه جناب معصومیت آب میفرماید اللهم اغفر لی جدی و دهنی و خطائی و  
 عدی و کل ذلک عذنی و یغفرین و راوید بر او ای و ای حق عبودیت بسیار دارد و است بخلاف آنرا که  
 باذیاب آن که تحقق آنرا میسر آید تا محکم فیما بین اراده و مراد لازم نیاید و روایتی که مشتمل بر یادتی است اگر  
 راوی آن باشد بقاعده و اصول قابل قبول است قطع نظر ازین یادتی را نزد می با سلوب حدیث  
 مستقل روایت کرده است و اینچه اسم سلیم روایت اند و یای خود میکند دیدم رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 در خواب و حال آنکه بر سر و کعبه ایستاده بود که گفت چه شد ترا یا رسول الله گفت حاضر شده بودم قتل حسین اکرم  
 و نیز آنچه این عباس روایت از آن روایت میفرماید دیدم بنی صلی الله علیه و سلم را در خواب بوقت نصف نهار پرانده خواب  
 آلوده بدست او شیشه است که در آن خون است پس گفتم پدید ما درین نداری تو باد چه چیز است این گفت بنی حنین  
 حسین و عباس را بدست همیشه بنی حنین آن خون را یعنی او خاک بر میبارم و میسکتم تا مر و پس امعان نمودم آنوقت ا  
 پس با منم که گفتم چه وقت بود که او را اندرین قدر از یادتی مذکور را ناخوب احسن جادیم که دلالت ابر بر

که آنجا ب اقدس در معرکه که میارید حضرت امام حسین حاضر بودند و بشمارکت او و اصحاب او از گرد و غبار مصاف  
غبار آلوده گردید نفس نفس خود تلفقد حال شهیدان و خون حسین از روی خاک روی ایشان مینمود و فکح کردن  
و گاه داشتن آن خون جگر باره خود تعظیم آن خون میفرمود و آنچه تقدیر عظیم بود بر سبب جبرئیل مستقلا امتداد  
سابق بشمارید و الا که العین میدید بکتاب شکل تصویر چشم حیران کشاده لب زبان بسته باید دید دوم بابه  
همه زبان کشید آسمان و زمین را در اتم محبوب حبیب خویش چنانچه مردم از مشاهده خود باوایت کرده اند خون  
میگردانید لکن بفرموده خود و کوه من فئدة قليلة غلبت فئدة كثيرة باذن الله او را بر اعدا مغرور نمود و میگردانید  
زیاد را که بریده نژاد صعب اند حاصلان و حارسان آن حکایت کند چنانچه در تریز میروست میدیدم که بار بار  
می آمد و سوراخ بینی او رفت آمد می نمود اگر این ماسکیا بهم بر وقت میفرستاد تا پای این یاد یازید میگردانید میگردانید  
بفرزند حبیب او و عالم علوی و سفلی چرا میسر سیکلای سال عمای فضل و هو دیالوت آگاه دوان که در جهالت قدم می نهاد  
ویده و دانسته تن تقدیر چه که جان تقدیر میدهند جناب بنه غلغله صلیه سوسه را با آنکه سمیت خود نافع بلکه نالوق بود  
شاول فرمود تا اثر بقصدنای تقدیر در وقت اخیر ظهور نمود حضرت امیر برای نماز تکبیر کرده برآمد بسیاری گویای  
شهادت خود شنید و بسورنای خدا که عین معنی بود برضای خود و دید پیش ازین هم باین ارا علم بود و در  
این علم برای کاری بجنود حضرت امیر حاضر شد فرمود این قاتل منست حضار عرض کردند او را یک شمشیر فرمود پس مرا که  
خواهد کشت وقتی که با موسی را از نظر خود حکم مقرر کرده میفرستاد فرمود ان هذا امر و یفقد مردم عرض کردند پس  
چرا میفرستی فرمود او سجان و تعالی که عالم فواح و خواهم است و بسیاری از انبیا فرستاد که کسی آنها نگردد وید که عالم  
الهی بعباقبا موران ارسال رسل نشد علم من که انجام کار است کجا مال ارسال او تواند بود و در ستن با او و او از  
مقدم بن معذکیر بر نیست که جناب رسالت امام حسن را در کنار نشاند فرمودند امنی و حسین من علی بن امام  
حسن بن ابی طالبی که جناب رسالت داشت شهادت زهری میراث یافت امام حسین بن ابی طالبی که بحضرت ولایت ابی طالب داشت  
با وجود مخالفت جماعت کثیره که عبدا بن عباس و عبدا بن زبیر و آنکه بودند بسیاری شهادت نخوری بتوالی  
پدری شرافت نور قتل الحسین بسیف جده بیان امام این کلام آنکه حضرت امام حسن بعد پدر خود  
خلیفه می بود و واجب اطاعت نافذ الاحکام و تقویض امارت بعد وید یکی از احکام نافذ مطاعا و است پس شایسته  
امیر مطاع الا انهم الاتباع گردید و یکی از احکام او تولیید پس خود است پس بالضرورت بدید که لغاذا باید واحدی از جماعت  
و اطاعت او سر تا بد حضرت صدیق محمد نامه بنام حضرت عمر نوشت حضرت علی بن ابی طالبی که فیه دان کان علی

فرموده میبایست که حضرت امام حسین نیز بدستور پدر خویش بیعت اطاعت نپذیرد و برین تقدیر حضرت امام که دست  
از بیعت او کشید نیز یک حکم حدیث من فارق الجماعة فقتله سیف جاد و بر او کشید پس قتل او حکم شرع جبر و بعل آید این قول  
و در آن قائل بجهول این قول لائق بجهول شستن است نه در کتب و رسائل مخصوص در بحث طهارت نوشته اند لکن مبادا  
که این نجاست در دیگران ساری گردد بدینست حفظ طهارت قلوب مومنین بعنوان تشبیه و تحریر آورده وضع آن  
کرده اجل نموده میشود حضرت امام حسن وقت تفویض تعلیم طهارت مشروطی چند بیان آورده بود که یکی اذن دلی عمل نکردن  
دیگر سیرت خپاچه و عهدنامه مذکور است و آن در کتب مخصوص در صواعق مستطوپس معاویه یا قبل امام حکومت برایتش  
منتقد گردیده بود و حکومت مثل قضا و غیره چنانچه علی نوشته اند قابل تفسیر و اخلاق است اگر سلطانی یا حادی قضا  
بلدی فرمایند قریات بلکه معاملات بعضی اوقات مستثنی نماید حکومت و تقدیر دیگر دو حکم او در مواضع مستثنای نافذ  
نمیشود و سند ششای بعضی اوقات میتواند ششای جناب سالت حضرت صدیق را امیر حج کرده و متعاقب حضرت  
علی را فرستاد بقرآن آیات برات مامور فرمود پس حضرت صدیق در امواج از تعلیم مناسک زیارات سواهی  
تلیخ احکام برات آمر و امیر ماند حضرت علی احکام برات را بحاکم حاج میرساند و سند ششای بعضی مواضع ششای  
حضرت عر است رضی الله عنه عباد و بن الصامت را از امارت معاویه کجاری این ماحجه بسند ان عبادة بن  
الصامت الاضدادی النقیب حسن رسول الله صلی الله علیه وسلم غرام معویة اضدادی و هم تیبایه و کس لک الشب  
بالید و کس القضاة بالید اهل فقا الیه الناس انک تکلون الی ما سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا یتأیها  
الذهب الا ذهلک مثلاً بعل لا یتأیها و لا نظرة فقال له معاویة یا ابا الولید لا اری الیوم انی هذا الا  
کامن نظرة فقال عبادة لحدک عن رسول الله صلی الله علیه وسلم و تجدنی عن یاک لانی اخرجنی لک لاسانک  
یا و لک علیها امی فلما قتل الحو بالذین فقال له عمرو بن الخطاب یا اقدم ما یا ابا الولید فقص علی القضاة  
و ما قال من مسنده فقال جمع یا ابا الولید الاضداد قسیر الله اضداد السید یا و امثال الله و لک معویة  
لا امره لک علیه و اصل الناس علی ما قال انه هو الامیر حضرت عر رضی الله عنه و را از امارت معاویه بر آورده و این شش  
سایر خاک بوم ملک و مبرکات علوم معوی گریه و هم عیدی که او بسته بود شکستی نپذیرد پس و لیهد کردن زید که طاعت  
عمد است صورت انعقاد و خراهد بست بلکه مولی خود متغزل میکرد و دیگری چگونه بیولایه و بجای او خواجه شست طلاق  
که تفویض طهارت کردن در معنی نیابت و وکالت و ان است لهذا معاویه را نائب امام حسن میگفتند چنانچه صاحب  
صواعق اناب الحسین معاویة و معاویة اقر له بذلک نوشته است و متابعت امام حسن را و اقبیل قیامت سلطان



بقاضی است که متعلقه خود او بوده باشد علما نوشته اند اگر سلطان قاضی برای فیصله قضیه و پیش خود خواند باید که  
از مکان خود بر خاسته و از بجای خود نشاند زیرا که مکان این مکان است و حکومت این بر حکومتی  
از و بر او است حضرت علی کرم الله وجهه بسبب حضوری که بایهودی داشت در محکمه شرع حاضر شد و بجای خود نشاند  
کرم الله وجهه فرمود مخالف بن یهودی است لهذا بر او نمی نشینم همچنین حضرت امام حسن نیز روزیکه نزد معاویه بن ابی طالب  
صلی الله علیه و آله رفتی زخمی بود وقت حضرت بمشایعت برآمد در خیال مردم در کباب و آن دلاور و نایب وکیل و قاضی  
و باجمعه بر حکومت و ولایت و مستفاد از دیگر است لکن نیست و دیگر بر اقامت مقام خود کرد و اندک آنکه عقد  
نشدوا جازت آن نکرد و مسطور بوده باشد و حال آنکه نبود بلکه عدم آن بود و نیز یکی از شروط که در عین نامه مسطور  
است آنهم بود که علی کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و انجمنان بعمل نیاید و حدیثی عنقریب می آید که دلالت  
بر آن مینماید و لهذا علما او را از جمله خلفا نیشمارند و در زمره اعراسی و مانند آنجا هم با اعلام الهی خبر داده بود که بنی بخت  
خلافتی بر شمع نبوت خواهد بود و الی ماشاء الله تعالی بعد از آن امامی بر غیر منج و این اشارت بشمارت بنده عمر بن عبد العزیز  
بود پس گاه که خود بخلاف عموم و در شروط در مقام ولی الامر قائم نماند دیگر بر امتش خود متولی کرده و در آنجا چگونگی خواهد نشان  
پس نیز بخلاف بعضی است سرکشی از و و فتح کشتی خواهد بود بلکه واجب خلاف آن محلی که میاید غلبه سال الی سفیان شروط  
همچنین شروط و حدیثی بوقوع آمده بود و شروط آنرا آنجا تا آنکه بر صحابه شایقی می آید انفاذ میفرمود و آنرا بر حدیثی الی سفیان  
شکستی پیدا آمد و آنجا بر سر و لشکری بر آورد و غیر او را در حیطه اسلام آورد و همچنین فرزند الی سفیان صلی الله علیه و آله و آله  
کرده بسبب عدم انفاذ عموم و خودش بر چهرن صلح گردید پس فرزند آنجا که مصلح عنه بود یعنی حضرت امام حسن اگر نزد  
میبود و نظر بشکست صلح که آنجا که می است یا بلا حظه حدیث بعد خود تقضای طبیعت غیش که میل گذشت گفت داشت  
و بنا صلح همین بود و گذشت بجای خودی نشست لیکن فرزند و آنجا که قائم مقام بر او راست و بیعت و با معاویه  
با که او برادر آنهم بر شرط عدم تولیت دیگری بوقوع آید و بدولت شکست حمد و عدم محبت تولیت و عدم ابلت تنو  
از بیعت او که اگر گرفته نسبت بعد خودش که بر جریزید بعد نقض حمد صلح لشکر کشیده و دوفوی برای رهاخت و منازعت  
یزید فراسم آورد پس ازین تقابل و تامل مذکورین واضح گردید که حضرت امام حسین پرست سینه بعد خود است علیه الصلوة  
و السلام و یزید بطریق و دیه خود که او را بود پیش از اسلام بپرست حضرت امام سیف جدا علیه و علی که الصلوة  
و السلام پرست یزید سیف جید نیکه در با ابلت بآن کارزار با جناب سید الانصار و الابرار سید و الفحیدین علی سیف  
جده و قتل سیف لکن هم جدا بر صدق این قول قول خود بنیاد و ایدیت شیخی فیهما و نبطشیه بالیسین

و قد مضى ثم وقع على يدهما في قعدة قد عدا لث قعدة بدلتها التي ابا و فيها تجد في شهادته و هو الشهاده و در  
 صورتیکه بر خورش بوده باشد که مرج آن بقول آنکه شهد علیک این اخت خالیا باقرار است قابل قبل فرقی میان  
 او رضی الصعدنه و میان جدا و علیه و علی که الصلوة و السلام و بعد شاکرتی و ما لم یدر که بهر قدر است  
 که او سبحانه و تعالی جدا و اصلی الصعدنه و سلم در مقامه الی سفیان یا یطای و عدله و ایشانی که نهجا میداند که درجه میداند  
 و نموده بود و مظهر و مضمون نموده و داخل که و کجه گردانید و او را رضی الصعدنه و در مقامه این پدیدار شد شهادت غایتی نموده  
 بر فقیه علی بن النبیین الصدیق و الشهداء و اله المبین ساینده شهادت نموده و او سبحانه و تعالی احدی  
 اکسبکین شیخی آن یعنی فتح و نصرت نمود ای توحید این شهادت فاما که مضمون لازم رکاب چهارم جدا و بود و تمنی  
 حصول ولی بسیار نموده و چنانچه میفرموده بود در بیان اقاتل فی سبیل الله حتی توافی فی اقلی او اجمیر فی اقل  
 او سبحانه و تعالی از روی او صلی الصعدنه و سلم بر آورده که کشته شدن یک جگر گوشه او صلی الصعدنه و سلم بای کشته شدن  
 چه چاکر بایم غیر از صغیر و کبیر کشته شدن پس توسط شهادت حضرت امام حسین علیه السلام و او صلی الصعدنه و سلم  
 انجامید صلوات الصعدنه و سلم علیه و علی من بعدهم و هم قوام الانا و اقال مذکوره قولی از تخمین و بصر اهل بیت  
 در حضرات طاهرات بدلیل تذکیر ضمیر مذکور و تمسک به شهادت است پس آنچه در او و بر او است سابق گذشت اقصه  
 سبانه که در آن اللهم هو لا اهل یقی و او است پس توصیف شخصی بود صلی شمس رسول الصعدنه و سلم توصیف و مضمون  
 نبی شود و الا که السلام که کفر میگردد و قولی که تبیین آنست که جمیع شی با هم در آن داخل اند و در باب بعد شهادت  
 سندی می آید محل تامل زیرا که از لغت معلوم میشود که اهل در اطلاق بلیست از اوج اند یعنی اهل اذ  
 تزوج و اطلاق آن بر اولاد و اخوان و یتیمانید باعتبار آنکه اینها همه از انما میزنند بنابر نوع حضرت عباس از انما میزنند  
 و گاهی فقط اهل را اضافه بر بیت میکنند چنانچه در کرمیه و حدیث مذکور است و گاهی اینها را بر سبب بیت میکنند و در بعضی  
 نیز اطلاق بر برده آمده است اما بر وجهی در حدیث بود علیه السلام الخیمینه و اهلله الا و راته و اما بر اولاد پس قصه  
 فوج علیه السلام ان ابی من اهل و گاهی بای آنرا بالغ بدل میکنند و در صورت هم سوم باقیست چنانچه در حدیث غرض  
 او غلوا لفرعون اشد العذاب یا جملة الطلاق این لفظ سوا می حضرات طاهرات و اولاد و اولاد بر  
 اشخاص دیگر هم آمده است لیکن تبار و اذان و مدلول ترکیب آن سنگینی بیت است و تبار و اطلاق حقیقت فقها  
 در علم اهل و فقی که مضایف بسوی رب البیت کرده شود و وقتی که مضایف بسوی بیت گرد و فقی کرده اند و اطلاق  
 او صلا اهل فلان فلان وجهه خاصه عندا حقیقه رحمة الله علیه و قال الکلی من عیاله و نفقه و تسمیه بیه



ازین بیوت بود و عن سعید بن سعید قال جاء رجل الى ابن عمر فقال له عن عثمان فذكر له محاسن عمله فقال له ذلك  
 رسول الله قال نعم قال فارغ الله الفقه ثمره عن علي بن كماله محاسن عمله قال فذاك بيته واسطه بيوت النبي صلى  
 الله عليه واله وسلم قال لعل ذلك الذي سئل قال نعم قال نعم الله انفضت قال الفقهاء فيمن اوصى لاهل فلان واهله  
 فويلد تيلان الوصية نعمها نعمها را که از جمله بیست برای سبانه بر آورد و بنا بر تقرب اینها هم خدا هم بخود و تقوی  
 اجابت و عا اینها و ملا خاتم فرمودت با اینها که وقت تلف اقرب واجبا و لا و اکما و جالف حاضه میکنند از جمله بیست  
 بر که نه و الله هم هو لاهل یبقی فرمود اگر چه بیست عام است چنانچه نقل سنانا بلکه بیست طاهر است خود ذات  
 جناب مقدس بود و خصوص حضرت زهرا و حسین بن علی و صلوات الله علیهم بجای دل و جگر البضاع و اجزای او و نیکو کل را بر اجزای او  
 و احتوا است و این حضرات را سوا قریب تر نبوی که بود و طلع و تطف کمال بر اینها زیاده از دوی القربای دیگر  
 بلا ختم آن میفرمود و دوست که حضرت زینب آن وقت سکر است پس خود آن جناب را طلبید اجابت نفرمود و بار دیگر کسی  
 فرستاد و قسم داد پس تشریف آورد و دو حسین بن راضی الله عنهما دید و فقیه خطبه خواند انسان خیران می گویند از این فرموده  
 و خطبه گذاشته آن هر دو را بدو داشته آورد و بر زینب و حسین بن راضی الله عنهما با آن جناب یک نسبت بود و دعای بیست  
 اصحاب آنکه که حسین بن راضی الله عنهما بود و آن وقت فرستاد بود و در نیوقت خطبه تلخیص احکام الیه بنویسند تا آن وقت  
 با وجود طلب بر سر وقت حاضر گردید و در نیوقت بی طلبی اعلی خود و دیدن دلیل است ظاهر که کمال فضیلت است  
 اگر چه منتهای را اینجا مسایغ است و میدان توهمیات و تالیلات لغز و حضرت امیر را که الله و وجهه با آن جناب خصوصیتی بود  
 که دیگری در آن شرکت نمائست بری النساء بسند حسن علی رضی الله عنهما قال کانت منزلة من رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم لم یکن لاحد من الخلق الا ان یقتد به اعلی صوفی قول السلام علیها بائو الله فی تخیر انصرفت الی اهل  
 ولا دخل علیهم بین آنجناب فقیه حضرت امیر را همراه جیشی میفرستاد و هر دو دست و داشته و عا میگرد و الله که مقتدی حجت  
 تربیتی علیا و اسامه را با وجود فضیلت او و شیخین بابا و صف افندی و اکلیت و قرب بهیئت مرض موت بسو  
 موت فرستاد و میدادست که درین جای از عالم میروم و لحی بر فقیح اعلی میبشردم اگر چه ظاهر آنست که حکم حق صمدین  
 اکبر با مرور و الی یک فیصل بالناس منسوخ شده باشد لکن در خصوص حجت نموده قدی نثار فرمودی عبد الله بن عباس  
 قال کنت نارا بالناس السین عند رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ دخل علی بن ابی طالب فسلم فسلم علیه  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم السلام و قام الیه دعا نقه و قبل من عینیه و اجلسه عن عینیه فقال  
 العباسی رسول الله انما احببت هذا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم یا عمو الله الله الله



این نسبت را باعتبار این طریقت با موت تعمیم میکنند و تعدیه نسبت ابوت و اموت و اب و ام نیز و الالت دارد بر آنکه  
 مدلول لفظ نبوت و این نیز یکی ازین دو نسبت متناهی است زیرا که تکافور و وجود و عدم الالو از تم تعصیف و وحدت لفظ  
 مستلزم وحدت نسبتین نیست چنانچه تعدیه لفظ این و نسبت موجب تعدیه نسبت نگردد پس این نسبت این است مثالی  
 الاین نسبت نبوت باعتبار عموم و شمول نسبتین بگوئیم در هر دو لفظ محفوظ در هر لفظی در هر دو معنی و در عکس آن  
 نسبت ابوت غیر محفوظ زیرا که ابوت برای معنی خاص است و آن نسبتی که از جهت اب است نه بازاری معنی عام  
 که شامل نسبت اب و نسبت ام باشد چنانچه نبوت موضوع بود برای معنی که شامل نسبت الی الالب و نسبت الی الام  
 پس در عکس نسبت اب و اب و در لفظ این و لفظ نسبت اموت به ابوت بخلاف عکس این الالب و نسبت  
 اب و در هر دو لفظ محفوظ پس نسبت نبوت حسین نبوت رسیده وجه صدق قول قدس انبانا نمود اگر در پیش  
 آنچه مقرر شد فیه بود نسبت در این نسبت عکس هر دو غیر محفوظ است در اصل خطا کرده بود و اما خطائی که در مقبولی  
 دارد زیرا که وجه عدم اختلاف بزرگ او آنست که در لفظ اول نسبت نبوت است و در ثانی نسبت نبوت است و از آنچه  
 سابق مذکور شد معلوم گردید که هر دو یک نسبت است معذرا عدم اختلاف آنجهی دارد که در اول نسبت نبوت است یعنی  
 که مضایف اموت است و در ثانی یعنی که مضایف ابوت است و اما که حکم با اختلاف کرده ایم معنی عام که شامل هر دو معنی است  
 و در عکس اصل طریقت صداب حکم نموده و لکن صوابی که مقارن خطا است زیرا که عدم اختلاف نسبت عکس متفرع بر عدم  
 اختلاف نسبت اصل گردانید و در حقیقت اختلاف نسبت اصل و عدم اختلاف نسبت عکس هر دو متفرع بر خصوص  
 وضع این و اب است چنانچه فیه شد اگر نبوت خاصه برای نسبت الی الالب موضوع میشود و باز برای نسبت  
 الی الام لفظ دیگر مثلاً لفظ عموم موضوع میگردد چنانچه باز نسبت الی الام اموت موضوع است از الالب تا پیش  
 و عدم اختلاف اصل بمثل عکس ظاهر میگردد باید دانست که در مفهوم اب و ام ذکوره و انوشت متعبر است زیرا که  
 در حدوث نسبت بین الالب مضایفه بر آنست و اما الالب و خلقت مضایف و علی است بخصوصیت معلومه هر دو که  
 مستغنی البیان است و بخصوصیت معلومه از خواص کورت است همچنین در حدوث نسبت میان ام و مضایفه بر آنست  
 که اما الام را در خلقت مضایف و علی است با چندین خصوصیات چنانچه اما الام که قوه منعده دارد و اما الالب که قوه  
 عاقله دارد و امتیاز و امتیاز گرفته پس از چندین طی مراتب بصورت انسانی رسیده و این می برآید و همین با مسل  
 و ولادت می نامند و این خصوصیات از خواص انوشت است لهذا اطلاق حامل و حامله و والد و والد بر این میکنند  
 مثل حایض حایضه که از مختصات است حاجت تفاسق ندارد و فی القاموس هو والد و والدته و شاة و والدته

قول الالب  
 موالدان  
 یعنی پدر و  
 و مادر  
 ۱۳







الصلوة المستحب و این نسبت و ابوت و نموت را که نسبت باب دوم در دو مکلفند و اینها و اینها و غیره و غیره میگویند  
 پیش از این نسبت این نسبت با اعتبار بودن اینها مطرح و نسبت بعضی را هم گرفته اند این باب و این الام زیرا که تعدد  
 نسبتین متضمن تعدد نسبتین است و لکن اینها را چنانچه تعدد نسبتین مستلزم تعدد نسبتین است اما هر یکی از اینها را می توان نسبت  
 پر خود نمونی دیگر و آن اب را با وجود آنکه و احداست نسبت به هر یکی از آنها ابوتی دیگر و آن اب واحد اعتبار این ابوتهای  
 متعدد آبی که است تنها با ضافه بلکه توصیف نیز اگر گویند ثبوت نبوت حنفی است مستلزم ثبوت ابوت بنی است  
 برای ضرورت مضایقت و اوسجانه و تعالی میفرماید ما کان محمد اباً احدی من جالک کوم ابوت خاص به یک نسبت است  
 مضایقت نبوت که عدم نسبتین در اندیشه تواند شد مضایقت نبوت یعنی عام مفهومی که شامل نسبت اب و نسبت الام  
 الی الابین باشد خواهد بود و آن متحقق است لکن چنانچه با زامی آن مفهومی عام لفظ این موضوع بود برای این مفهوم عام  
 لفظ اب موضوع نیست که با آن تعبیر کرد و شود مگر مجازاً و قطع نظر از این نبوت بلکه معنی عام است اگر تحقیق است  
 و ابوت یعنی عام که مجازی است آنجا که منقطع فی صلب فرموده نسبت نبوت و ابوت به واسطه میان این خود و حسین و غیره  
 و این ابوت و غیره اگر چه مجازی است لکن مجاز لغوی و حقیقت شرعی که خود شارع احکام حقیقت بران مرتب نموده اند و لکن  
 عصمتها فرموده است پس سلب ابوت که مودای کلام الکی است اما کان محمد اباً احدی من جالک و لکن سول الله  
 و خاتو النبیین با اثبات آن که نحوی کلام جناب سالت پناهی است و بهوای نطق عن الاموی مثل سلب نبوت ازواج  
 ابوت نسبت بکافه نسبتین فرموده و اوسجانه و تعالی انما اتهم الا لانی ولدنهم با اثبات آن مومنینهم  
 فرموده و اوسجانه و تعالی داد و اوجه اما انهم که سلب سلب حقیقه است اثبات اثبات حکم حقیقت است  
 و طردین و اسلام بر احکام است لکن احکام در معنی حدیث که از ان من الراس فرموده اند که مناسب منصب شارع  
 بیان احکام است بمیان خلقت پس مقصود از حدیث آنکه مسیح ذین باب سبع راس باید کرد نه آنکه ذین خلقت  
 غیر راس است و حکم حکم است ملک ملک اوسجانه و تعالی حقیقه که حکم بر مرتب نباشد حقیقت بی حقیقه است و لکن العکس  
 نمیدانی که اوسجانه تعالی از پسر نوح علیه السلام سلب ابوت فرموده حکم این او علیه السلام که موعود بود و معنی نجات  
 از طوفان و لا یخلف الله و عدده جاری فرموده با وجود آنکه حقیقه تحقق است که کلام او علیه السلام ابی من  
 اهل و ان و صلوات الحق برای منادی است حضرت نوح علیه السلام چنانچه با حقیقتی رابطه ابوت و نبوت  
 مناجات ان ابی من اهل نبود با و ای حق مرتبه نبوت متصل کلام مذکور و انت حکم الحاکمین نیز گرفت یعنی تو  
 خود بر مبدائی و میتوانی که اهل با انا اهل کرد و حکم این بران جاری گردانی و همچنین حضرت برانهم علیه علی که الصلوة

والتسليم بحايت حق ابوة دعای مغفرت در باب پدر خود کرد و عقب آن بعد نفع آن نیز اعتراف نمود و اغفر لى الذنوب  
من الصالحين لا تخونى يوم يعثوب يوم لا ينفع مال ولا بنون وانما يفيما بين آيا و ابنا و صورت برابر زيارت و  
حکم نبوت و ابوة که توارث است منقطع میگردد و لفظ اب ابن اگر صادق آید بیکار می آید و الی الاموال است با وصفت شایسته  
داخل از مدعی عصیت شده میراث خواگشتند و مواخاة کنیما بین انصار و مهاجرین بعمل آمد با وجود عدم قرابت ابوت  
اموال را حصه برادران بهمانصه قسمت کرد و هرگز قنند شنیده باشی آنجناب صلی الله علیه و سلم سر برادر که بر بنی قریظه  
میفرستاد و مولا تصیلین الای بنی قریظه و انتم ای طی سافت کار عصر که با امر آئی حافظ علی الصلوات الصلوة  
الوسطی محافظت بر آن نسبت نمازهای دیگر را و که و انشا است فوت کردند و بعد مراجعت چون بعضی اقدس  
رسانیدند مورد اعتراف نگردیدند آن زمان که ما موبه الی بود تا رسیدن آنجناب جناب سالت بنای منی عهده دیدن  
هرگاه آنجناب نسبت بحسین ابوة مکی شرعی است جا آنست که با الغرض تروکات آنجناب بر ورثه شملت مینافست  
چنانچه حضرت عباس از حضرت علی در عصیت مقدم بود حسین بر حضرت عباس نیز مقدم میشدند که حضرت علی خرد و  
جد و حضرت عباس خرد و جد و حسین خرد و خود اند حضرت امام حسن رضی الله عنهما حضرت صدیق گفت فنی که بر منبر شسته بود  
این منبر پدر من است حضرت صدیق او را گرفته بمابعت شدت رسول الله را بر خود نشانزد و گفت ای منبر پدرت بگفته  
حضرت علی در مقام معذرت گفت و السلامین سخن برای منست گفت الله من تمامم نمیدارم احتمال دارد که مرا و اب  
جناب اقدس باشد وکیل که مرا حضرت علی بود کرم الله وجهه لکن قصه حضرت امام حسین که کبش قضیه که با حضرت عمر و  
داد و آنجناب حضرت امام گفت منبر پدرت است لا و المنبر پدر من است دلالت بر احتمال اول دارد زیرا که ظاهر سلوب کلام  
مفید آنست که منبر ازان پدر تو نیست که ترا پدر رسیده باشد بلکه از پدر من است که مرا از او رسیده است پس از پدر  
اگر حضرت امیر گرفته شود حضرت زنده بود و در حیات ایشان حضرت امام رسیدن صادق نمی آید اگر حضرت علی مراد بود کلام  
آنچنین میفرمود که منبر تو نیست که منبر پدرت و منن نسائی از حضرت امام حسین مرویت حضرت علی آب و وضو این  
طلبیه پس منکر و چنانچه تفصیل آن از غسل بدن الی المرقین با غسل جلیین الی الکعبین منکر است پس بهر جهت  
و تیه وضو ایستاده تشرب نمود و فرمود انجی ما صنعت قد رايت ابا الله البنی صلی الله علیه و سلم کان وضع  
ما صنعت این حدیث دلالت صریحه بر مقصود دارد پس میقول با ابوة آنجناب با وجود قول الی بسبب اب و پدر  
همان است که مذکور شد ایضا الولد یتبع خیرا لاجون قرب و قرابت حضرت خیر النساء مصطفی که منبر خیرت مطلقا  
و دین محمد بن سیادت مطلقه بود ای نا امید الغالیین است اقرب الی الله بقرب و قرابت حضرت علی منبر است پدر و

و انستاب از جهت ما و خواهد بود و بسوی آنجناب و ایضا اهل لغت ابون میگویند و جهت ذکر است را بر اثر شرف ترجیح  
 میدهند یا و چونکه تصرف اینها در الفاظ است و لفظ اب و ام هر دو در ذکر است مساوی و در وجه ترجیح نیز اینها این که  
 لفظ باشد چنانچه در قرین ذکر است در حسنین خفت لکن اینها از مملکت خود یا بیرون برده و ترجیح که از جهت بهنج بود  
 بر لفظ جاری کرده اند پس اگر صاحب بحث که بانی مباحی اسلام است تصرفی در ممالک مباحی و احکام قرآنی جهت نبوت را  
 بر جهت ولایت ترجیح داده و وضع نسبی در صلی علیه گفته نسبت نبوت حسنین علیه السلام جهت نبوت را بر جهت ولایت ترجیح داده  
 را غیر از تصدیق چاره نیست فوراً باید دانست سیادت یعنی سروری و سروری است و آن دو قسم است مطلقه که  
 نسبت به جمیع ماعدا باشد و مقیده که نسبت به بعضی بود و مطلقه که مقتضای مفهوم خود و تعدد و تفرد موصوف خود  
 میخواند و خصوصاً در ذات سرور عالم صلی الله علیه و سلم باشد که اول مخلوقات و اقرب آنها است بذات او بخاندن تعالی  
 بدیهه که وسالت دیگر را آنجا که انجانی نیست او واسطه و رابطه کل فی الكل و در آخرت هم حشرهای همسان را می او  
 خواهد بود و مقصود از فرشتش آدم و عالم او بود و مانند سایر موعودا سید العالمین و سید لاکا و ولین و الاختان و این  
 صفت خاصه آنجناب را و اولاد او بطریق تبیین بجملة خبریت ساری گردیده فضلی جزئی از ان فضل کلی آنها  
 رسیده است و این علاوه بر این چنانچه سلب تصات آنها است بسیادت مطلقه به نسبت به جمیع واسطه تصات آنها  
 بسیادت مطلقه دیگر اصالت دیگر بر روی او ان زمین و زمان و بر پشت بام آسمان احد نیست که برابری و همسری  
 و این فضیلت و قرب منزلت آنها اندک پس فضیلت آنها بر جمیع ماعدا خواهد بود و لهذا امام مالک فرموده که طاعت و عبادت رسول  
 الله و لا تغفل عن ابضعة رسول الله صلی الله علیه و سلم احداً آری فضیلت و عینیت که بعضی مردم از لفظ انفسا  
 که در کبریه مبالغه واقع است استنباط کرده اند اگر ثبوت میرسد برابری که برتری ثابت میگردد و لکن لفظ ذکر و ولایت بر  
 منایرت دارد و عینیت اینجا که اول انفس لفظ جمع است مدلول آن تعدد و آن مستلزم تعارض است و غیرت که در مفهوم  
 ضمیر مع الفیر مستلزم معبر است ظاهر غیر متشابه معنی انفسا لفظی و نفس بنا و نفس ذاک نخواهد بود و مقابل ضمیر که پیش از انفسا  
 و جوهر مفید توابع آحاد بر آحاد است اگر گویند و ماعدا می او لا و ذات رسول خدا صلی الله علیه و سلم و اصل تفصیل  
 آنها بر احوال پس سیادت ثانیه مقیده خواهد بود و مطلقه که نسبت به بعضی ماعدا است و نیز سیادت مطلقه و ان نسبت  
 با و لا و آنجناب مقیده است که آنجناب در تعدد و احوالی او لا و داخل و از ماعدا می خود خارج و یقین است که لا و لا  
 او را صلی الله علیه و سلم فضلی بر او نیست پس سیادت و حق او مطلق باشد و حق او لا و عقید گویم مراد از ماعدا ماعدا  
 که نسبت تقرب و توسل آنجناب رسالت صلی الله علیه و سلم دارند زیرا که سخن در آنست که او بجهت نسبت تسبیحان که نام است

و کذا فی محاسبه القرب و الذریب بان محاسبه است که همان اولی و اعلی از همه باشد و پانزده مراد از تعدادی است از اصحاب  
 ائمه علیهم السلام و سیادت مطلقه او را معادلی بود که نسبت باعتبار قرب بعد بذات که بایستی آنرا در بیست و پنج خروج ذات الهی  
 در اطلاق سیادت اولی محل نشود و خروج ذات سالست پانزده مضر اطلاق سیادت ثانیه بخوابد و تقدیم است اول بر بعد و تقدیم  
 امام بر صدوق که باعتبار قرب و بعد از امام و محراب است خروج امام و نیز ایک بیست و پنج قاض و حکمت تقدیس مذکور نیست و ذات  
 او سبحانه و تعالی محراب توجه کل است و ذات آنجناب امام کاظم و امام باقر کسی که نسبت قرب بعد و دیگران نسبت باو  
 اعتبار کردند از سلسله ترتیب تقدم و آخرت معلیست و نیز گویم انصاف ذات آنجناب سیادت مطلقه او را بالذات باقی بماند  
 و انصاف اولاد بالتبع و بالعرض پس انصاف احد است نه متعدد چنانچه در اقاماتی که بطریق واسطه فی العروض شود  
 پس فی سلسله است که نام بر آنها خواهد بود که او را اصحاب ائمه علیهم السلام بر ما فی سلسله بود چون او بر خود فضیلتی ندارد و توانست  
 چگونه تواند داشت بلکه میتوان گفت که بزرگوار و معاد او اهل نیست زیرا که اجزا در وجود متحد بالکل اند نه خیاره سیادت مقیده  
 پس آنچه در شان شریف و حضرت علی و حضرت فاطمه و حسین و در دست سید اکحل اهل الجنة و سید العرب سید  
 الدنیا اهل الجنة سید الشبان اهل الجنة پس انصاف حضرت فاطمه و حسین بسیار بهتر است سیادت مطلقه  
 بر سید تعبیه سیادت مقیده بالذات و آنچه در شان حضرت علی کرم الله وجهه وارد است ثابت است فی الدنیا و الاخره  
 پس سیادت و دنیا و آخرت تسلیم سیادت بر جمیع اهل دنیا و آخرت نیست پس تسلیم آن است که بر جمیع عوالم باشد و معلوم  
 و نیز انصاف سیادت مطلقه چنانکه گذشت زیاده از یک کس انحصار اند و انصاف سرور عالم صلی الله علیه و سلم زیاده  
 کس مصدق و سلم پس احتمال دیگری نماند و حدیثی سابق گذشت مردی از حضرت عایشه رضی الله عنها که دید رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم علی را پس فرمود هذا سید العرب گفتیم یا رسول الله ایادیا تو نیستی سید العرب فرمود انا سید العالمین  
 و علی سید العرب که از علماء او بود حضرت علی کرم الله وجهه که از حضرت فاطمه نیز است رضی الله عنها افضل است  
 بر اولاد خلفه و دیگر بخلاف اولاد او کرم الله وجهه که از دیگرانست و لهذا آنها را سید مینامند و اینها را علوی میخوانند  
 و نیز اطلاق اسم سیادت بر اولاد آنجناب از قبیل آنچه از انصاف است بر آنجا که رسم متعارف و متواتر است فیما بین عرب  
 و جمیع امت و این اطلاق را تحقق وجه تسمیه اگر چه در اینها کار نیست مهنداده اولاد آنجناب تحقق وجه تسمیه هم بودی  
 میتواند شد زیرا که ابنا صلی الله علیه و سلم اجزا و نبی حقیقت شریع اگر چه بناد لغوی بوده باشند بخلاف بنای  
 دیگران و تقدم آنجناب بر جمیع اعدا و اقربا و بذات او سبحانه و تعالی که وجه تسمیه همین بود متضمن تسلیم تقدم  
 و تقرب ابنا است لا محاله وجود الکل لغیر الاجزاء اگر چه وجه تسمیه بوده باشد اگر کینه اجزا را بر کل تقدیمی

است پس این جزئیست مقتضی عدم انبازات آنجناب خواهد شد و الا تقدم بر جمیع ماعدل نیست اند بود گویم تقدم بود  
بر کل در اجزای ترکیبی است و اطلاق اجزا بر اینها و اولاد یعنی اجزای تجلی و آنها بعد از احوال و انفصال از وجود و  
پیش ازین با کل متحد الوجود اند اگر گویند تقدم آنجناب و تقرب از جهت روحانیت و توارثیت است نه از جهت  
بسمانیت و وجوبیت اولاد باعتبار جسمانیت است گویم از فرموده شارع معلوم میشود که ارواح انبیا و اشباح آنها  
در ارواح و اشباح آنحضرت و از اندر لاج و از حضرت عمر رضی الله عنه روایت میکند و فرموده است که ارواح انبیا و اشباح آنها  
و سلم در تفسیر کرمه از اخذ دلبه من بنی ادم من ظهور هو ذریه من و اشهاد هو علی انفسهم السب  
بریکه قالوا علی مشهد فان تقولوا اوم القيمة انما کن عن هذا غافل بل خلق الله ادم مسیح یحیی  
ظاهره فاخرج ذریه مثل الذرة الا ذریات من غیر اشباح بی ارواح نخواهد بود و الا شاهدیم که فرقی نیست میان  
از اشباح بی ارواح نمی تواند شد اما آنکه او سبحانه و تعالی اشباح را بعد از این که با ارواح ترکیب فرمود و تعلق بخشید  
زیادتی بر کتاب سنت بی داعیه ضرورت قطع نظر از اشباح مذکور در ارواح را با اشباح نوعی از علما و در میانست که  
صفاتی یکی بر دیگری میگردد و آنکه اهل عرفان هر دو را یکی میدانند پس میگویند این عالم و مشارالیه سوس  
جسم است و قیام علم بروج و میگویند عالم جالس جلوس فعل جسمانی است و علم صفة جسمانی و آیه قبل طافات  
بسیار است و اینها نزد همه اسلام آنکه آنرا از مجامید بشمارند بلکه بمقتضای علاقه اتحاد و فرقی نسبتی با اولاد و نسبت  
حقیقت می ندارند زیرا که وضع الفاظ بحسب تفاهیم عرفست و احکام شرعی نیز بر طبق عرفست از جهت مخالف با آن  
عموم عباد است نه خواص خاصه و او سبحانه و تعالی توسط همین علاقه در عمل یکی دیگر را داخل و شریک نموده و در عبادت  
بدین نیت قلبی در تصدیق قلبی اقرار لسانی اشترط نموده همچنین در مجازات اعمالی که در توبه و توبه  
کفر و نفاق که تعلق قلبی بر دال یا میسر و بر سبیل و وام و خلوه و تبذیل جلوه و بعد تشیع جلوه و بدن بهر صفت  
از معاصی بدنی یا روحی غایبی که میگذرد البتة روح هم با او تاملی می شنید و علما با وجود آنکه تحقق آنرا تفسیر نموده  
است مینمایا بلا خطه حلقه مذکوره در باب تعلیم علم که صفت روحانی است تقبیل آید می علما که اجزا جسمانی است  
تجزیه نموده اند و در تعلیم روح مبارک حبیب و سبحانه و تعالی رفتار که باره تفسیر و از مجامید حضرت رایشه که حسب  
مبارک در آن نزول و حلول کرده است افضل و اکرم از عرش اعظم فرموده اند پس اقصاات خود حسب مبارک  
و اجزای آن اجفات روح مبارک را اولیة و اولویة سیادت و غیره بطریق اولی اما طلاق با این بیت بر دیگران  
مثل بنی عباس و سلم و آنکه غالب که برای تعلیم و تکریم و برای صلح و دفع ذات البین و رفع نزاع از قسطنطنیه برای





اهل البیتین و ذوات البیتین اند که تقوی و تقوی فیه و تقوی فی حق است علی البیت از پر نوح نسبت به بیت نبوت  
 نوح است نسبت به بیت نوح چنانچه علی غیر عالم و اله است این ارد و نسبت مخفی بقطع و سلب منقطع و سلب کلیه  
 یحسین اثبات و سلب و حدیثی که در بیان فتن است نیز وارد و ثبوتی السراء دخیل است تحت قاضی دجل من اهل  
 بیتی بر عوانه منی و لیس منی و انما اولیای المؤمنون و حدیث آنما نیت العلم و علی با هر اسد و اکل خوخته لا خوخته  
 این بگوید و اکل خوخته لا باب علی اشاره بکلیه این بیت و باب این بیت است لکن این صافیت باب بوی علی که هم  
 وجه بیانیه تواند بود که علی خود است چنانچه عرضی اسد خود باب بود و حدیث حذیفه رضی الله عنه در حدیث آنما نیت  
 العلم اشاره است بآنکه متاع بیت النبوت آنچه بود همین علم بود و اجناس نفوذ همه آنجا معدوم و مفقود و همین علم  
 و مفقود و همین عدم و فقدان نفوذ و اجناس حقیقت بی حقیقه فقر و افلاس است اندا فرمود ان لا یبذلوا لوی و ثیوبا  
 ولا دهرها انما اولیای المؤمنین اخذ بحد و اقل این بیت از نقد و جنس آن که همین علم و فقر است بقدر قوت  
 وراثت و قرب قرابت محلی بیکدیگر و این توارث بطن بعد بطن و نسلا بعد نسل الی ایشاء اسد جاری است آنکسی  
 که سمارت و علوم از فائده دیگری و زدید و میر و پس است او را که کنایت از دستگاه و تقصیل و اغذار اصل است قاضی  
 قضا بمر و فقر صیقل بر ثبوت النبوت بیتی دارد و علم و فقر شمر و مبراث نبی بر یکتا از ان ظننان  
 هر دو برود ان شد نصیب در چنانچه بیت ادکی و اصلی است و بیوت دیگران جزئی و ظانی همچنین فائده و ظلمت  
 نسبت بذات الهی اصل همه ذوات نا فائده ای است این کلیت و ظلمت بوجهی برین و همین خواهد شد انشا الله  
 پس حق او و محبت و اطاعت و کمال حق و محبت و اطاعت حق است بر کل انبیاء و رسل ثابت چنانچه محبت دین  
 و ملت او و وطنی و سنت او و محبت آل و اصحاب بلکه کافه مخصوصان مشربان که با تمامی خصوصیات و بوجه  
 منسوب و انصاف از قرابت و صحبت و منزلت و محبت نصرت و صهریت و تئیت و قدومیت حسن خدمت الی غیر ذلک است  
 با تجباب دارند اطلاق محبت و دست هر سوره باید آورد و از کرمه ما کان الله یعدن بهم و انت فیهم باید فهمید که با سجاد و هم  
 کافر از پاسبان آنکه حبیب و در میان آنها بود و عذاب فرمود با وجود مولائی و کبر بانی حرمت دینی نسبتی بلکه با تجباب بود  
 نمود پس چگونه بود که نبوده اولی و خود را انما ان حبیب او میگویی با قرام و اگر ام مسویان و اصلی اسد علیه و سلم  
 همه هم و از هم هم از محبت آنکه سنت رضیه الهی است هم از محبت آنکه تا یحقوق مصطفویه است علی اسد علیه  
 و سلم و نیز از کرمه مذکوره نبات انبا اولاد و آب و اجداد و علی اسد علیه و سلم بطریق اقتضای انتم مخصوص میگردد که  
 نسبت انت فیهم با نسبت انت مع هو و با نسبت هم منک نسبتی ندارد که اول از قبیل علی و نیز و منظر و غیره است

و چنانچه از قبیل بعضیت و کلیت یعنی نبوت و اوست و کلیت و بعضیت یعنی ابریه و نبوت است پس هرگاه نسبت  
 با نسبت باغ عذاب است نسبت به بطریق اولی چنانچه علمای اصول گفته اند و در کبریه که لا یتقل الا بها است هرگاه تاویف که  
 ایذای خفیف است محرم گردید ضرب که ایذای شدید و غلیظ است بطریق اولی حرام خواهد شد چنانچه در حدیث آمده است  
 اختصاص برادر و نیا داشت بر نفس عذاب نبوی نمود و نسبت بعضیت و کلیت و کلیت و بعضیت لازم می آید پس سزاوارست  
 عذاب با کسی تواند بود و لکن نباید که اشرف سادات مثل ابن مفاخر و غیره مباحی گردیده قدم در ملاهی و معایج نشاند  
 که دلیل اگر بقیفی است لکن الاث ظنی و مخالف و معارض هم دارد و مثل آن بطریق عمل و لیس و حربه و غیره و چون  
 رجا و رعب باید دید و تا فردا پیش می آید نیک بین که او بجهان و تعالی محبت خود چه میفرماید و آن آنکه بدین سخن  
 الرسول و ما اودی میافهم و لا یکن ان تتبع الاحیاء و لا الاخوان الا بالذی یحبیب پس حبیب را تنها لا یسکون  
 کما فی الحدیث عن امام العلاء الاضادیة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم احدثوا و اناد رسول الله  
 ما یضلع و لا یجوز و این مقام تفصیل نسبت با صوبت یعنی غیر سادات نظر بر کبریه نبویه نموده سادات انانجی را  
 و سادات ظاهر انادیت مندر فرموده خود را در مقام خوف و خشیه قائم دارند بنابر حضرت امام زین العابدین  
 متواصل الحزن و اشک زو اکثر بود و دم التماس کردند که او سمانه و تعالی آتش و زنج را بر او لا و فاطمه حرام  
 کرده است این همه خوف و خشیه را سبب چه خواهد بود فرمود این بشارت در حق آنها است که نسبت و لدیه  
 به محالست بخت ظاهر دارند بختین که مردم نظر بجوم نموده او را رضی الله عنه از منزلت خوف و خشیه تعالی  
 میدانند و او رضی الله عنه بلامشکوک بعضی خود را در مقام ترس و بیم مستبدیم و مستقیم میداشت باید نیست محبت بر  
 چیزی مناسب حال است محبت بن رسل تصدیق و انقیاد بآنان و اعتقاد بطلان دیگران محبت نسبت تا همت الطریق  
 و غربت که خلاف آن کرده و سقوط نماید محبت آل و اصحاب تعظیم و تکریم آنها است و ضبط اسان و امانه زنی  
 حفظ دل را از بد ظنی و نفس علی بآپس باید که اصحاب تعظیم امانت محبت قرب قرابت بجا آورند و امانت تکریم اصحاب  
 محبت محبت و قرب منزلت مرعی دارند بلکه هر یکی از امانت نسبت بدیگری از جهت قرابت خود انما فی خود  
 محبت قرابت او را که بر رسول خدا است رعایت فرماید و هر کدام از اصحاب نسبت بدیگری مطلق نظر حقوق محبت که  
 فیما بین خود است حقوق محبت رسول خدا را نمایند تا آنکه فقر و یش را که او بدین حد ایستاده و در جاک است میگذارد و خود را  
 محبت نسبت تعظیم خود و تهنیت بجهانی آمد تشنیده باشی که حضرت صدیق اکبر حضرت علی رضی الله عنهما محبت  
 قرب قرابت سوا از اصلی و طریقه و مردمی نموده گفت الله تعالی الله تعالی الله تعالی من ان اصل الی قرابتی

و با حجاب امر میکرد و تقبیل احوال فی اهل بیت و عمر با آن جلالت قدر ضعیف معذرت پاسبان حجت خدمت منظور داشته  
 بلال با سید امیه فرمود و لحاظ بهت نمود و اسامه بن زید را که پسر ابراهیم دراز و امن پوشیده و مسجوب میکرد  
 با وجود آنکه آنجناب چندی و مساجد کوهن الصبیان فرموده است منع نگرد و اغراض و اغراض نموده همین بود که آن  
 که در شان او بود و معلوم فرمود و کذا زال غیبت اسامه بن زید را زیاده از پسر خود عبد الله و عبد الله گفت و در پیش  
 از پیش پیش قدمی نگرد و است و چه تفصیل چه خواهد بود و فرمود و ترا و پدر ترا نزد رسول خدا برادر پدر و منتر لای نبود  
 رعایت حجت غایت آنجناب که بحال او پدر او بود و نموده جواب بچه تو اضع و حضرت عباس رضی الله عنه در وقت  
 استسقا پیش کرده مناجات نموده که در عهد بناب سالات آن ذات اقدس را شفیع می آوریم حال حاجی او هم کرم است  
 شفاعت او بمرت قرابت حبیب خویش قبول ندارد باران رحمت نازل فرما تقسیم غنائم در عهد صدیق اکبر  
 علی السویه بشید فاروق اعظم در عهد خود و جهات خدمت صحابا که نسبت با آنجناب بود از اقدام اسلام و سبقت  
 و هجرت کثرت نصرت و شهادت و کتب آنجناب بر می بیند و دست غنیمت بقدر رتبه و منزلت میفرمود  
 شاید حضرت صدیق با آنکه و آن بود هر عملی که مؤمنین در عهد آنجناب کردند حالا میکنند همه برای خداست و آنچه  
 از مال غنیمت با آنها میدهند بکاف و دفع ضرورت نزد و اجرت ثوابت کثرت عمل را دخلی بوده باشد و بخود حضرت  
 فاروق آنکه کلام الهی تفصیل بعضی بر بعضی از مجاهدان که مال و نفس جهاد کرده اند استوی النعمان اتفاقا فی  
 مسیح الله من قبل الفقه آه و سجا و تعالی با وجود آنکه در باب خلاص اعمال هم یکلام خود و هم زبان رسول خدا  
 خصوص جهاد تا کی با فرمود و جزای اعمال در عقب آن بعد از آن اجورند که فرموده ام و زود عده فرود کرده و فرود  
 و عده ام و زود و فاخذ فرمود و تفصیل بعضی مجاهدین بر بعضی در اجور مثل مرتفع جواده و اهر قیدمه از فرمود  
 رسول او مفهوم میکرد و پس خلفا را میباید که بر سنت الهی و بنابر سالات پناهی که قولی و عملی نمایند حضرت  
 صدیق بر وی حضرت علی بسیار حق نگریست حضرت عائشه و جاران پرسید گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله  
 علیه و آله که نظر بر هر عملی عبادت است آنچه پرسیدند که رعایت پناهی علی را زیاده از دیگران است چرا که هیچی نمیداد  
 مولای من است و حضرت علی کرم الله وجهه احکامی که در عهد صدیق اکبر تقریر گرفته بود و آنرا در عهد خود نیز رعایت  
 آنکه قضیه فک و غیره را نیز بر همان فیصله مسلم داشت و متابعت و اطاعت شیخین و ذی النورین بر عایت حجت  
 خلافت نمود و آنکه حضرت ذی النورین حضرت امام حسین رضی الله عنهما را با قاست مدغم کرد و حضرت امام  
 اویطین اعراض فرمود و در همان و قرنها بنی و اهل حر خلافت بهمانکس است که والی بر دوت است حضرت علی



امام جعفر رضی الله عنه میفرمود من نیز ارم از کسی که ابوبکر و عمر را جزیه نیکی بیاورند حق تعالی حضرت امام زید که خلیفه در  
 بیعت او تبرئه بخین شرط کردند و او ان تبریه تبریه نمود و هما و ذی الجندی فرمود و خیمه از دست برداشته  
 پس فرموداد فضتم نه مشهور است و در کتب سطور این فرموده امام هما و ذی الجندی اشارت بسوی  
 دو حدیث که یکی در آثار و زیارات حضرت میگردان این است که فرمود صلی الله علیه و آله و سلم نیست هیچ نبی مگر آنکه برای  
 اوست و وزیر از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین اما دو وزیرین از اهل آسمان پس جبرئیل و میکائیل است از وزیر  
 من از اهل زمین پس ابوبکر و عمر است و دیگر یکناست و آن این است که پدر بتبکیه نبی صلی الله علیه و سلم ویدابا بکر و عمر  
 را پس فرمود این هر دو سمع و بصیرت بعضی من است صواب است و ابوبکر و عمر و کاسیم و نیز فرمود و است تبریه از بخین  
 تبریه از علی است مقدم او تا آخر خبر الدارقطنی عن عبد الله المحض قال قاله اول من جمع بین ولادة الحسن  
 والحسین رضی الله عنهما انه سئل السیاح عن الخفین فقال امیرهم فقد سمع عمر قال لسا کل اما سألک انت تصحیح  
 قال خلک ایحرا الخیر لیس عی و نسألنی عن رای فحمد خیر منی و ملا الا رضی عنی فقال له هذا القبر فقال یخون  
 القبر و المنبر اللهم هذا حق فی السور و العلانية فلا تسمه قول احد بعد ثقیل من الذی یزعم ان علیا  
 کان مقهورا و ان الذی صلی الله علیه و سلم امرة بامس فلم یفذه فکفی بها اذ لا و منقصه له و اخرجه  
 ایض عن ولده الملقب بالنفس الزکیة انه سئل عن النخین فقال لهما عندی افضل من علی و اخرجه ایض عن  
 جعفر بن محمد الصادق علیه السلام عن محمد بن ابی بکر و ان رجلا جلاالی ابیه علی بن الحسین رضی الله عنهما فقال لخرجه  
 عن ابی بکر فقال عندی لصدیق قال تسمیه الصدوق فقال لکنک لعلما قد سماه صدیق رسول الله صلی  
 الله علیه و سلم و الهاجرون و ولا انصار و من لولیه صدیق فلا صدق الله قوله فی الدنیا و الاخرة فذهب  
 فاجاب ابی بکر و عمر رضی الله عنهما و اخرجه ایض عن جعفر الصادق و ان قال ما ارجع من خفاة علی شیا الا و ان  
 ارجو من شفاعته ابی بکر مثله و لقد ولدی مرتین و ذلک لان امیر من القاسم بن محمد بن ابی بکر و  
 ام ابی بکر بن عبد الرحمن بن ابی بکر و اخرجه المأخذ عن عمر بن شیبان زید الامام الجلیل قیل لمان  
 ابی بکر ان تزع منی فاطمة فذک فقال انه کان یحییها و کان یکره ان ینفی شیئا ترکه رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم فانتزع فاطمة رضی الله عنها فقالت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطانی فذک فقال هل  
 لک مینة فتشهد لهما علی و ام ایمن فقال لهما فجل و امرة تسعیتها ثقیل ذید و الله لو رجعت الامم فیها  
 الی القسمة بقضای بکر رضی الله عنه و اخرجه الدارقطنی عن سالم بن ابی حفصه و هو شیعی لکنه تنفع

قال دخلت على جعفر بن محمد وهو مريض فقال اللهم احب اليك وعمر واولادها اللهم ان كان في نفسي  
 غير هذا فلا تاليتني شفاعة محمد صلى الله عليه وسلم واخرج ايضا عن محمد بن حاطب قال ذكر عثمان بن عدي الحسن  
 والحسين رضي الله عنهما فقال لا هذا امير المؤمنين اى علم انا كرا لا ان يجلبه كوعنا اذ جاء على الراء  
 ما ادرى سمعهم يذكر عثمان وسالوا عنه فقال عثمان من الذين اتقوا وامنوا ثم الذين اتقوا لم يستوا  
 والله يحب الحسنين واخرج ايضا عن سالم بن ابى الجعد قال كنت جالسا عند محمد بن الحنفية فذكر عثمان فبتهابا  
 محمد بن جعفر فقال كفوا عنه فخذوا يوما اخر فلنا منه اكثر ما كان قبل فقالوا انما كوعنا عن هذا الرجل قال ابن  
 عباس جالس عنده فقال يا ابن عباس تذكر عشية يوم الجمل وانا عن عيين على في يدي الراية وانت  
 عن يسارية اذ سمع هذه في المريد قال رسل رسول الله الى الرسول فقال هذه عائشة تلعن قتل عثمان  
 في المريد فرفع صلي يديه حتى بلغهما وجهه مرتين او ثلثا وقال انا العن قتلة عثمان انهم الله في  
 السهل والجمل قال فصدقه ابن عباس ثم اقبل علينا فقال لي وفي هذا الكرم شاهد عدل واخرج ايضا  
 عن فضيل بن مرزوق انه قال قلت لعمر بن علي بن الحسين بن علي رضي الله عنهم افكم امام مفترض طاعته  
 يبرفون له ومن لم يبرفون ذلك له فمات ميتة جاهلية فقال لا والله ما ذاك فينا من قال هذا  
 فهو كاذب فقلت انهم يقولون ان هذه المنزلة كانت لعلي بن رسول الله صلى الله عليه وسلم او لمحمد  
 ثم كانت للحسين عليا او لمحمد بن علي ان الحسن او موسى اليهم كانت لعلي بن الحسين  
 ان الحسين او موسى اليه ثم كانت لمحمد بن علي الباقر اخي عمر المذكور ان علي بن الحسين او موسى اليه فقال  
 عمر بن علي بن الحسين فوالله ما اوصى اليه ابي بحرفين اثنين فقال لهم الله لو ان رجلا اوصى في  
 ماله وولده وما يترك بعده ويلهم ما هذا من الدين والله وما هو الا ما كلين بنا واخرج ايضا  
 عبد الجبار الحمادي ان جعفر الصادق تاه وهو يريدون ان يرتحلوا من المدينة فقال انكوا انشاء  
 الله من صالح اهل مصر كونا بلغوه عني من زعمواي مفترض الطاعة فانا منه برئ ومن زعمواي ابتدا  
 من ابى بكر وعمر فانا منه برئ واخرج الدارقطني عن ابى حنيفة انه لما قدم المدينة سال امام جعفر بن  
 محمد الباقر عن ابى بكر وعمر فزحم عليهما فقال له ابو حنيفة انه يقولون عندنا يا ابا عبد الله  
 تبارأنا فقال معاذ الله كذبوا وارب الكعبة ثم ذكر لابي حنيفة تزويج علي بنته ام كلثوم بنت  
 فاطمة من عمر انه لو لم يكن لها اهلا ما زوجها يا حنيفة فقال له ابو حنيفة لو كنت لهم فقال لا يطيعوني

بالکتاب لکن تفسیر بازان این حلف می بین را هم از تفسیر می شمارند و طریقی حق گوئی بر آیه ابلهیت کرم علی صاحب السلام و علیهم الصلوٰه والسلام همه جهات سده و میدارند نسبت تفسیر باینها و تحقیق طعن در اینها است و بیانت و دین و تکذیب اینها هم در اصل قول و هم در حلف و تکذیب هم در حلف کلام اینها است از وجه تصدیق و یقین محدثان از راوی که اثر و وضع حکم را وایت و معامد می نمایند حکم بوضع و کذب و افترا بر همه روایات او میفرمایند کسانیکه کار اینها همیشه بر ملا انشا و املا می کذب و افترا است و روزمره آنها مجلس آرائی و دلربائی بدفع گوئی و خلانات نمائی است گفتار و کردار اینها اگر چه در کذب بودی قابل قبول نزد ارباب عقول تواند بود و مانند ابلهیت از دست این مردم پرول تنگ اندازد و دستهای آنها که بر هزار دشمنی میچرخد در عار و ننگ مروست که امام حسن ابن حسن یکی از فضیض میفرمود و الله اگر قدرت دهد مرا خدا بی حلی بر شما هرانیه قطع کنم و شتمای شما و پاهای شما از غلامت قبول نکنم از شما تو پرورست از حضرت امام زین العابدین که فرمود ایما للناس و دستدار پیدا را و دستی اسلام فواید همیشه با دوستی شما است تا آنکه گشت بر عار و ننگ تفسیر چند روز با این مردم اختلاط داشت روزی که از ولایا و علمای متقدمین برآمد هر که که شناسی کمال او میکردم اذان خود می شمر و گفتم خیر است این غیر نزد نایب فی سبیل سنت جماعت رسا نل نوشته است گفت این از تفسیر بود گفتم روزی که شیعیه تمام مبالغه کرده است گفت این هم تفسیر است گفتم کفر شایان کرده است گفت این کمال تفسیر است گفتم معلوم شد که یزید را ندان شما مردم و اینهمه کارزار و توکلین و تدبیل ابلهیت برای تفسیر کرده بود پس او را از تفسیر اهل تفسیر با بود و در روایتی تا آنکه مبعوض گردید را بسوی مردم یعنی بسبب آنکه نسبت کردید بسوی ما و خبرهای که ما از آنان بر می بودیم بعضی حب ابلهیت را برای اغراض و پیروی اختیار نموده افترا بر اهل و اصحاب بستند که اینها در حق اینها چنین کرده اند و آناد حق اینها چنین گفته و بیان گفت که خود را بعلو محبت نمودار کرده بمقاصد خود پیوستند چنانچه العسیر بن علی بن اسسین ابن علی مروست که من فرمود و الله ما هو کاذب الا متاکلین بنا و بعضی بغض و عداوت این حضرات را بسبب نیل سر را ذیل مطالب نفسانی ضمیمه اند و زبان طعن در آن کرده خود را باین زبان خود را بفرموده رسول خدا ملعون گردیده اند چنانچه از مروان بن الحکم مروست گفت شمر خاله جیان و بلوایان را که از عثمان زیاد تر وضع میکرد نسبت بدیگران علی بود مردم گفتند پس شما چرا بر سر منابر لعن میکنید گفت امر ما بهین است تقاست میگردیدستی که از حضرت علی رضی الله عنه مروست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم اللهم ردنی



من بعضی و اهل بیته کثرت المال و العیال و لالت دارد و بر آنکه منصفان اهل بیت را کثرت دنیا دوست میدهند و  
 قول حضرت امیر رضی الله عنه در ضیاعه نیز اشارتی بر آن دارد و این حدیث اگر چه ویلی بی سند روایت کرده است  
 لکن حدیثی که سابق مذکور شد یعنی فقر سید و بسود و ستان من زیاده تر از آنکه بسوی فقتهای بنی شیب میرود و از آن فقیرتر  
 که چنانکه بسود و ستان آنجناب آنچنان میدود که فقر بسوی دوستان و سرورین آنست که او سبحانه تعالی سیت و ابلهیت  
 جید و خیر را چنانکه سابق گذشت از حسن دنیا پاک فرمود پس ضرورت است که بحال او و مجاهدان ابلهیت و نیز بآن بجا  
 لغوث نشوند الا بمودای المؤمن من احب انهم را که بعبادت خویبر در اخلاق بطریق تبعیت در بیت مثل مدینه و مدائن  
 و ثوبان تواند بود و آن بعضی بقصص مبارک است خواهد گردید و اقل ازین نیست که تا فانی بیت که بارگاه خدام  
 و اشخاص خواهند رسید و آنجناب تشلیف اقیته البیوت بمومنین ترغیب فرموده است و بیت او خصوصیت البیوت  
 و دنیا با اعلی و ارفع پس مقصود از ترک دنیا اینها برای بیت است ازینجا میتوان دریافت و قیام که اکثر مدعیان  
 محبت محبت محض است در دست و دیزی است در دست که بآن بغض و عداوت بجای محبت و مودت میزنند  
 و نیز تبری از شیخین که از زبان آنها می برآید و آن بفرموده حضرت زید که در سابق فکر یافت تبری از حضرت علی  
 است پس مست و زبان آنها هر دو بر بغض و عداوت آنها که در حق این حضرات دارند گواهی میدهد چون  
 محبت و عداوت امر قلبی است آن را بغیر از ترتب آثار نمیتوان دریافت و آثار تبه از آثار با رو اخبارستفاد میزند  
 آثار بغض و عداوتست تصدیق و دعوی آنها کرده و نکند بقلصادق آن مصدقان نمیتوان نمود و اگر کسی بسلام  
 ناید که منشار عداوت اینها با صاحب سبب نیمه طعن و سباب و باعث بر افراط و فلو و محبت ابلهیت آنجناب بگوید  
 از حد گذشته منقلب عداوت گشته باشد چه خواهد بود گویم بعضی از بلاد و ملکات عراق که منبت فضل و نفاق است  
 و از آخر عهد حضرت صدیق داخل دارالاسلام گردید تمامی آن ملکات و ممالک بحکم و عهد حضرت فاروق بمقتضی  
 اهل اسلام رسید کاشکی و سبایا و اموال کشتی که از لوازم تسخیر و دار و گیر بهمان آمد بعضی ازین مردم که او سبحانه  
 تعالی بداریت که امت فرمود و تخریب ظاهر بر سبب تعمیر باطنی تصور بلکه تصدیق نموده بعضی دل طرفدار اسلام  
 و اعتقاد گیر گردیدند و تسلیم و انقیاد گردیدند و بعضی بر صفت کینه و حق پرست و مظلوم بودند که در ساعت حال  
 کاشتنده و همیشه انتظار بر خور داری از آن میباشند تا که ماوه آماده و فساد و غزاوله آنها بسترکاری این ملک و کوش  
 می آید تصور کنید که در نهوار گردید یکی از همینها بود که حضرت عمر رضی الله عنه را بهانه ادنی چیزی شهید کرد و او  
 خود هم رضی الله عنه عداوت انیم و کینه و غل که در دل دارند بفرست عداوت میدانست و لهذا بجهت

شدن سخن خود را بمرور این همیشه بر تماشای میگردم که علوه جان عمر را بهینه را و نه سپید در گریه از این چنین باز بود که بجا  
 بلو بر سر عثمان آورد و کرد آنچه که در عهد این مردم ششخین مثل عناد نرید با نام حسین چرا حمایت و رعایت کثرت  
 و انتقام از روستای اهل اسلام فراتر در عهد جناب سالت علیه الصلوٰه والسلام مردم بسیاری از عرب بیعت اسلام  
 مقتول شدند اکثری از آنها که صاحب قلب سلیم بودند اسلام و تسلیم اختیار نمودند و بعضی که بر صفت عداوت و شورش  
 مجبول بودند مثل زید که وقایع مشایخ خود چشم ندیده گوش میشنیدند تقاری و در دل مکنون میداشتند هر گاه تماشای خود  
 اقتداری یافت بسوی کمینه کشی بقدر قدرت خود شتافت بسان باشد یا بسان والا بود می قوله تعالی موقوا  
 بنیظلم کمینهای خود را دارند و همین کمینه را برنگ شری برای آتش افروزی جهنم همراه بردند آنجناب میفرمود ان الی  
 فلان لیسوالی باولیا انما اولو الله و صلیح المومنین و لکن لهم حوا بلها کبلا لهما و اذانی فلان الی  
 سب است و محبت این مردم با طبیعت برای تفسیر و تشریح خود است که تا مردم عداوت شخین را برای ظلم و انتقام و  
 انتقام طبیعت کرام دارند و آنرا در تراسوی محبت خدا و رسول و راجع گردانند پس اگر حرف گرمی میانند که  
 باقتضای بشری فیما بینما سر زده بود آنرا دم آتشین خود میدید آتش فرو می افروزند و الا از زبان و  
 دل خود با که بجای زن و زننده است آتش بر آ و زده عالمی را میسوزند زید که بتقیه آشنایند و بر ملا زبان خود را میگویند  
 لیست میگویند و بطشی بالیسین و فرط سطوتی و وقعه لی بالها من قده قد عدلت و تفتید و بالی  
 ابا و فیه تجد و میشنخی چنانچه با آن گذشت و این مردم که تقیه را اصل اصول خود میدانند کلمه نرید بدل نهان  
 میخوانند و نظایر و اعینه تبلیغ را با ظهار و داعی محبت طبیعت میدهند و در جراحات لسانیه بچوش جراحات نهانی  
 میگویند و قریه همین است که هر گاه یکی از اهل بیت کلمه تولی شخین گوش میکنند او را مثل امام زید بدست عداوتی  
 و دست از اعانت بر میدارند و قریه بر همین است که هر گاه تعلیم و تکریم شخین از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر  
 میشنیدند بجا و خاشاک تقیه پوشیده در کار خود که طعن و عجز است میگویند و قریه بر همین است که هر گاه  
 با باقر که همین ایهامی اینها است و بر شخین بکشایند هر چه از قبا و فضلی اهل بیت لازم آید هیچانده میشد  
 از آن نینماید مثل خلافت بنی از علی که حق متحقق است بچندین نصوص نصبت تعدی گرفتن و خانه حضرت  
 زهر را آتش داد و بر برهنه بیرون آورد و بر ضرب کله اسقاط جنین از شکم او کرد و در قمر علی را که از آن  
 پاکر آتشیده و تصرف آوردن الی غیر ذلک در حقیقت این نه محبتی است که بعزت غلامان بصدگ دیده باشد  
 بلکه بدخواهی اعلای استیلا باسلام است و عداوت بمصد اسلام و عداوت بهر وجهی که جناب علیه الصلوٰه

والسلام یعنی اهل بیت کرام و اصحاب عظام که این هر دو در اسلام اشتراک است هر دو از اندوختنی نیست گردید و وجه یکی آنکه  
 عداوت با اصحاب با اذات است که باعث و مباشرت خرب و تندیب اینها بودند و عداوت با اهل بیت بالتبع و بالانتم از بهر عداوت  
 درین اسلام آمده و قتی که شیخین را بنظام و ذمام مذکوره و غیر مذکوره صراحتاً ملعون بنمایند اهل بیت مخصوص اسلام است  
 و با طبیعت مخلوبیت و جانت و عدم محبت التزامی ستایند فرموده حضرت امام زید یاد دارد که تبری از ارباب کبرتری  
 اهل بیت است تقدم او تا خردوم آنکه عداوت دینی بصحاب عداوت محض و خالص است عداوت با اهل بیت متمیز و مختلف است  
 محبت نبوی و ویش آنکه ولما می مردم اهل بدین از حضرت علی کرم الله وجهه بعلمت حادثه حضرت عثمان که ذکرش می آید  
 که پسند بود و چنانچه وقت آمدن او از مدینه شخصی بدو عاگرد هم بر او کرم الله وجهه و هم بدیعی که سوار بر آن بود گفت  
 خن عثمان برگردن نیست این سخن بگوش خود شنیده تصمیم غم بر هجرت نهاد از هجرت نموده کوفه را که از بلاد  
 عراق بود و از خلافت مقرر فرمود تا که آنجا بماند تا که راه را یا چنانچه حق ریاست و سرور است تملط و تملط  
 در عیت پروری بگذارد و در نظر انجروم این معامله با آن معامله که از شیخین وقت تسخیر بلاد بعمل آمده بود مناقض میماند  
 می نمود و این را بحکم طبیعت عدل و رحم میدیدند و تمسین و آفرین میکردند و آن را جو روزم میفهمیدند و بوجوه نظیرین میفهمیدند  
 حال آنکه حکم شریعت بر کسی در وقت محل خود عدل و احسان بود و نیز خارجیان کوفه و بصره و غیره پس از آنکه حضرت  
 عثمان را کشتند در شیعیه حضرت علی داخل گشتند چنانچه ذکر آن می آید و جان مال خود را از دست اهل مدینه اهل  
 شام که خون آشام بودند بر عایت و حمایت او کرم الله وجهه محفوظ داشتند و این احتیاج او برگردن خود می نمودند  
 و چون این حفظ و صیانت با آن تلف غارت قیاس میکردند و بوجبه زیجبت عداوت میکرد و نیز اکثری از بزرگان  
 اهل بیت را بلا و غم اقامت در زیدند و با ستمکاران که روادار افکار مردم را بنمایند و نگذاشته اند و اگر زیدند و اگر  
 آنوقت جائز بودند دست تعدی بر رعایا دراز مینمودند و این مردم را از آنرا نیز از نظام شیخین می شمردند و امانت آنها را  
 از تسلیم انداختن گمان میکردند یعنی او کرم الله وجهه اگر خلیفه اول میشد زمام انظام ممالک ملک گیر میبست  
 این گوشه گیران میرسد و پای دادشان از عزمه روزگار کوتاه میکرد و این منی محال حسابان خیال است  
 اگر حضرت علی کرم الله وجهه خلیفه نخستین میشد فرموده او سبحانه جل شانه و فرموده رسول او علیه الصلوٰه و السلام  
 بشل شیخین در جهاد و جهاد میکوشید و این مردم را از هر چه در آن بودند بیرون میکشید و چون با صحبت عداوت  
 این مردم بر حسن حال مسوئلتال امور و نیز نیست تحقیر منکس میکرد و با اعدا و اعدا میبختند و نیکان بدنام  
 بدنامان نیکان میگشتند و نیز باقی مذکور شد حال آنهاست که ابتدا و ابراع ایضا کرده بودند بعد از آن رفتند و طلب

شهر پس آن کینه و بریزه که باعث برعداوت دشمنین بود و آنرا بر اهلها محبت اهل بیت تقیه کرده و تحقیق میدهند بعد فای آنجا  
در همان مرتبه انصاف از انصاف رسید و همین عداوت و محبت آنرا اظهار میکرد و نداشتار میدادند و مقتضیان و مقتضیان آنها  
باقی و مشهور ماند تاصل سخن میروم و میگویم ابوحنیفه امام اعظم چه قدر در تعلیم اهل بیت میکوشید و اتفاق بر ستر فلان  
اینجا میکرد تا آنکه شتر از زاده و زاده هزار درم فرستاد و اصحاب خود را تحفه بخش بران مینمود و روزی عبدالعزیز بن  
المثنی بن الحسن السبط درآمد نزد عمر بن عبدالعزیز و او حدیث السن بود و موسی در سر داشت پس عمر بن عبدالعزیز برخواست  
و اقبال نمود و او برواست کرد و گفت حدیثی از تقیه بن رسید که گویا می شنوم از زبان مبارک رسول خدا صلی الله علیه  
و آله وسلم انما فاطمة بضعة منی یسوی مایهوها و من میدانم اگر فاطمه زنده میبود بهر آینه او را خوش میکرد و پنجه من  
بفرزند او کردم امام مالک را یکی از عباسیان چندان ضربت نمود که او را بهوش برداشتند و بر دین چون بعضی چیزی  
انصاف را منصرف نمود بهر نادیده که از من بر میداشت بهما لوقت محل میکردم برای قربت او که بر رسول خدا وارد  
در احیا آمد صفتی از اقربای او بسبب من و آتش در آیند آنچه از عبدالعزیز بن المبارک مرویست عماری که در بنی سب  
سعاد و در هر ای باب سالت پناهی رفت افضل از عمر بن عبدالعزیز است بچندین مرتبه رعایت محبت است آنچه  
از امام مالک مرویست افضل بنید هم بر فاطمه که بضعة بنی است حدید را رعایت خصوصیت قربت و امام احمد فضل بر  
هر حدیث که انالکین انصاف حق اهل بیت میشنید بر میخواست او را در شش مقدم میکرد و خود در عقب ران میشد و امام  
شافعی چندان مبالغه در حقوق اینها میکرد که مردم او را تشیع و ترفض متهم میکرد و نیکوچین روایات بلکه از ائمه اهل بیت است  
و پیش ازین مذکور شد تحقیق محمول میدارند و التقیة در حق دین آگاهی از ائمه روایت می آرند آثار و وضع بر روایت  
ذکر کرده بودید است از ائمه اهل بیت و آبایی کرام اینها یکس نبود که بر جان خود ترسیده امر حق پوشیده باشند و آنچه  
میگویند که نفع جلی در شان خلافت حضرت علی بود بخوف اعدائش داشت سخنی است که بر منوال عنکبوت و کینههای  
هکوت مار و پود و از زبان خود آورده چنانچه خواسته اند یافته اند و آن منسوج را که بر فتنه زدن پاره و آواره گردود  
برپندارد و خود استوار پایدار و صاف و الا در اصل یعنی بود نه حرفی که تا اعلانی یا کتانی بران متعجب گرد و اما افتخار  
فصل پس بر آنست که بعد سر و کلام بر تروشن و بهرین خواهد گردید که در او اغریه یاری خباب اقدس حضرت عباس  
حضرت علی گرفته بطریق خفی گفت رسول خدا بعد سه روز از دنیا نقل میکند و علامتی هر یک و فرزندان عبدالملک بن عبدالمطلب  
و آن علامت امر و زور و آنسر و رشاد که میبایا تا نزد و روی و پر سیم که خلافت بعد از وی از آن کیست اگر از آن  
ماست بمانیم و اگر غیر ماست معلوم کنیم که کیست و انومی التماس نایم که ما را با وسفارش ناید حضرت علی در جواب گفت بخدا

سوگند که اگر سوال کنم از وی خلافت را و او فرما را از ان منع کند و مانع بعد از ان باشد اینست و او را بعد از  
 من از رسول خدا سوال و بیوی نکند و بعد انتقال آنجناب همه البیعت در سر انجام نظر خود و آنچه از غسل تکفین  
 که بر طبق وصیت مخصوص من همین با بود و بدو رفتند و سایر اصحاب یکی است خود با و بقیه امر امارت و بیعت با من و من  
 ساختند تا آنکه انظار تجنیز و تکفین و تدفین آنجناب که روز چهارم آن خواست کشیدند و در سقیفه بنی ساعده بیعت  
 گردیده و در ظاهر و منظره این امر کوشیدند و همچنین صدیق روز وفات خود وصیت بفرموده و خلافت را منتقل  
 بمصطفی کرد اینتی که او مشتعل بشد البیعه صلوات الله علیه و سلم یوم موفته قبل اتمام امر المسلمین فاولی شیئ لکنه  
 بعد من و خصوصاً فی الملتی الی العراق با و بعد آنکه تجنیز او را رضی الله عنه و یری یکشید و فتنه هم از طرفی سرکشید و بود  
 امور مخوفه در ایام وفات آنجناب از بر طرفی مستولی گردیده بود زیرا که با شتمنا خبر بدی آنحضرت مرض قلبی کا فو آنجا  
 نکس نموده بفرستاد وی مبتلا گردیدند بعضی از ان بذایات مملکه را آیات منزهه تجلی کرده بدعوی رسالت عالمی  
 را در ضلالت انداختند و بعضی دست و پا زنی جانگدانی را جلالت و قوت تصور نموده ریایات قاتله و متقابل فرستادند  
 بر و لهای اهل مدینه از همه تاخت آنهار و زو شب هولی و خونی مستولی بود پس ضرر شد که همه در ایا کیدل گرد و زار کرده  
 شکوه این سنگدلان شکستی پدید آید و همه دستها سپرد و یک دست شود تا از همه کس کارهای یکدست بعد و نیکو بکنند  
 ساعی جمیله بکار برده و طلب تفرقه بجمع آورده اجماع بر بیعت ابی بکر گردید و ابوسفیان که مخالفت میورزید با ثار  
 فتنه اینطرف میگردد حکومت شام بنام معاویه پسر امقرقر گردید شنیده خوشنود گردیده و رسم  
 متابعت برگزید و حضرت علی هم اگر چه در اهل خود را کشیده میداشت لکن در ولما از ذات ایشان که مخزن  
 خیر و صلاح است هرگز احتمال شرف و فساد نبود نهایت کار آنیکه بیعت مردم برای خود خواهد خواست پس هیچ  
 مضایقه نگردید این همه دستا بدست او داده خواهد شد چون خاطر همه با انین وادی و از خوف تاخت  
 اهل بودای مجتمع گردیده صدیق اکبر خطبه خواند حاصل مضمونش آنکه اختیار اینکار در بنابر حساب و علو منزلت  
 او و بلکه محض بر حفظ دین و امت اکنون بجدانده خوف سبیل با من گردید مرا هم ببدل بیگیری کنید ن از روز  
 شش که از شام نه بهتر از شما دیگر را بیبایعت اغیا نکنید من نیز بیبایعت و متابعت او میکنم از همه اهل حبش که هر  
 برآمد که خلافت نورانیتم ابو بکر گفت اللهم صل علی محمد و السلام علیکم اذا آمنوا و اذ ظفیر رسول  
 میخیزند و از بدایت تا نهایت بنظر تامل همین که اگر نص علی در شان خلافت حضرت علی بود آنسوال واجب  
 در بین حیات آنجناب بیان نمی آید که هر دو خصوص جناب حضرت علی بر عدم نص ظاهر است و انکلام او

کرم الله وجهه آنچه نص بر عدم نفس است عنقریب می آید نشان از عدم تعالی و آن نزاع و خلاف بین اصحاب نیست و آنچه  
 است که بعد از تعالی از اخبار در وقتی که ائم مطهر و واضطراب بر سایر اصحاب برین باب مستولی بود پس یکی را از اجماعی بود  
 انصار انصاف و تخصیص خلافت میدیدند و حضرت محدث با مهاجرین و دیگر دعوی تخصیص بقریش میکرد و بعد میگفت دست دراز  
 کن تا بتبیت کنی و دست ازین کار کشیدی و بای همیده بن ابی جراح از جهت آنکه او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم پیغمبر الهی  
 فرمود و میگفت دست بردن آنجا تو بیعت کنی و او انکار اینکار کرد و گفت ای عمر در تمام عمر از تو سخنی که در او عقل بود و بشا  
 غیر ازین نشنیده ام او بگوید میان باشد و مردم بن بیعت کنند یکی از مهاجرین و انصار که همه اینها مالی قرآن سربالایان است  
 و آن بود و نص کلامی است ظاهر الدلالة متعین المعنی غیر محتمل التخصیص و التاویل در آن مجمع نگفت که اینهمه تشریش  
 و اضطراب تعیین آن خلافت چه راست شما همه خوب میدانید علی بخلاف بنی متعین و از پیشگاه حضور رسیده و شنید  
 که نص گذاشت و تعیین با شما را درین باب هیچ دخلی نیست و بر بیعت ما و شما توقفی نه با فعل بکار ضروری از اخبار تعالی  
 دارد و بعد فراغ بیعت او که رسم ظاهر بیعت مستعد میشوم و یکی از مهاجرین هم بر انصار احتجاج بآن نص جاری آورد و تخصیص  
 خلافت بعلی کرده و دعوی تقسیم سهم آنها نمود و چنانچه ابوبکر حدیث تخصیص است بقریش حجت گرفته و نقض این  
 دعوی کرده بود و یکی از انصار هم که مهاجرین خصوص بای بکر و تنی که حدیث آنحضرت و قریش صدا آورد و که گفت حق  
 شرکت آنها نمود و چه گفت که چنانچه تخصیص است بقریش از روی حدیث ثابت است تخصیص بکشتن نص آن نص  
 جلی در شان علی متحقق پس شما هم بمثل ما ازین من منصب عزول اید باری آن چند کس که همیشه ما من حق پس عظیم اینهم  
 اند هم حاضر بودند چه از اظهاریت که حق سکوت و هموت نمودند زوال ایمان همه با سبب حق پوشیده شد و اینها  
 بهینما بکلام حق کوشی و واجب الاشارة که تعلق بحال و استقبال داشته باشد و معلوم عالمی بود و بعد پیش آمدن این  
 فتنه و آن امر معلوم بر خلاف وضع معروف و امور بطلور اید از مستحیلات عادی است که احدی از آن عالم که عالم را تائید  
 لب با اعتراض و طعن بکشتاید انتخاب همه مهاجرین و انصار و غیره اصحاب حضار را کاب را جمع نموده من کنده و کلام  
 مولا که از انصوص غیر غرضه شیعیه است فرموده بود و ند چنانچه بقول مشهور تفسیر زین بر سر زمین است تفسیر بای  
 زبان حاضران مجلس و مقام و استعانت اصل کلام یعنی از زبان او علیه الصلوة والسلام مخصوص علی و آل  
 باشد آنچه بدلائل و اهرافال و با کثافت قرآن عالی و متعالی و بداعت و دواعی درمی یابد یقین است که  
 عجیب آن زبان دور از شرف حضور هم کسب مکان و هم باعتبار زبان از دریافت آن درمی مانند پس اگر  
 مدلول و مقصود از حدیث مذکور امر تولیت و تعیین خلافت میبود و در بیان حاضران از آنچه عجیبان عامیان که

و انچه بانی بودند فحیده اند زیاد و میفهمیدند و بوقت حاجت مستدل بآبان میگردد و دیده و هر دو واقعه متغایب الوقوع  
زیاده از دو ماه چند روز فصلی در میان نگذشته باشد تا در خاموشی بفرز آویشی نماده شود طرفه فراموشی که عظیم هر که ام او  
خواص میخوانم گردیده و علامه آنکه وقتی که حضرت صدیق خلیفه خواند و کلام تفسیر و استغفار بر زبان خود را نیکو گفت  
مراجعه حاج خوش گفتی این کار حق دیگری است باید که حق بجای خود قرار گیرد بلکه همه با بر و مسلم و شیعه و چون  
حضرت علی حجت با و کرد هر که دید و هر که شنید تحسین کار او نمود و چنانچه مرویست فسر به المسلمون و قالوا قد  
اصبحت دوایه فرای المسلمون الله من اجابته و یست که انتخاب صلی الله علیه و سلم در ایام مرض میفرمود الله  
خلیقته من بعدی علی امتی پس خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم خود خداست و سبحانه و تعالی بر کرا افضل و اولی دید  
نیاست خود برگزیده مومنین نیز برگزیده او را برگزیده و محبت او را محبت او سبحانه و تعالی در زید نفع حدیث  
وارد است که او سبحانه تعالی هر که از انبیا های خود دوست میدارد با بل سلوک میفرماید که شما هم او را دوست دارید  
و بجز این حکم نمیکند تا منادی نماید بسائر بندهای او سبحانه و تعالی که با او دوستی و زید پس نماده میشود برای قبول  
در اهل الارض و اینجاست مختلفت اصلی الله علیه و سلم با اعلام الهی معلوم بود که فرمود بانی الله و المومنون الا  
ایا بکر و انجانب صلی الله علیه و آله و سلم بگاه بسفر رفتی گفتی اللهم انت الصاحب المسافر و الخلیفه فی الازل و الدین  
مرض که سفر الی الله بود و چنانچه الله خلیفه میفرمودی اللهم بالرفیق الا علی نیز بسیار میگفتی و مراد او غالب که  
بقیاس سفر اخروی بسفر دنیوی و رفقت او سبحانه و تعالی خوابد بود پس دین سفر هم بسوی او سبحانه و تعالی  
میرفت الی المعاد و هم او را سبحانه و تعالی باین گشته خلیفه خود کرد و هم او را با خود گرفته صاحب رفیق خود نمود  
از حدیث غیرین معلوم میشود که هر که در هر کاری استخاره نماید و را منی نشود و بر آنچه بوقوع آید گویا او سبحانه و تعالی  
را کند نیز بگوید باشد زیرا که استخاره استشاره است مستشاره و من غیبی پس هر گاه که فعل او سبحانه و تعالی در حق خود  
غیر و تحسین ندید گویا او سبحانه و تعالی نزو او حسن کرد و بدین معنی و خلافت که تفویض همه امور با دست  
و توفیق خیر و صلاح از او است او کرد و او حق از استخاره است پس هر چه او بعل آورد حق و خیر و غیر آن نخواهد بود  
خلافت بفرموده خود و مختلفت صلی الله علیه و آله و سلم سی سال است و سبحانه و تعالی در این جهت آنچه اصح و انبسط بود  
الا فضل الا فضل الا مثل الا مثل عمل نمود و آما جمال و قال که در او اخرا این حمد بود و قوت آمد پس او سبحانه و تعالی  
اطلاع این امر مختلفت صلی الله علیه و سلم داده بود که این قضای است که از ان گزیر نیست و مختلف نیز بود  
در دفع نفع نمی بخشد فی الصبح المسلم عن سعدان رسول الله صلی الله علیه و سلم در مسجد نبی معاویه و در محل



فکر فيه رکعتين وصليناً معه دعا به طويلاً ثم انصرف فقال سألت ربي ثلاثاً فأعطاني ثنتين ومعني  
واحدة سألت في ليله اهلك امتي بالسنه فأعطانيها وسألت ان لا يهلك امتي بالغير فأعطانيها وسألت  
ان لا يجعل ناسهم بيني وبينه فمخنيها وعاكرون انجذاب دين باب در مسجد نبی مساوی و اخبار کردن با صاحب بخدم اجابت آن  
ولایت بر طرد اعلام انجذاب بوقوع این حادثه دارد و دیگران چه سخن است خود حضرت امیر که امور با ملامت بود نصی  
را که دارد و این باب است البته از دیگران خوب نمیده و خاموشی نکرده باشد چرا وقتی که کلمات طلال الکبریا کلمات  
الکبریا حضرت صدیق از جهت عدم انتظار حضور خود در وقت بیعت در میان آورد و ذکر قرب حق خود و عزت که با رسول  
نزد داشت مدعی الله علیه و سلم بر زبان برد چرا شمشیر قطعی یعنی نصی حلی از خلافت بر آورده قطع پنج خلافت لغز و چو خلافت  
نصی کرده بهیست بانی بگر گو که بعد توقف باشد خود بخانه خود طلبیده و مفاخره و آثار او بیان کرده نموده از اینجا ظاهر میگردد  
که مراد او کرم الله وجهه از لفظ حق حق مشورت و انتظار است که این واقعه عظیمه بود که پس از انتقال انجذاب نه بود  
منکه انجذاب قریب دارم حقیق آن بودم که بجهت حضور و همیشه در صورت نیکو گشت نه حق خلافت و مطالبه آن نیکو که  
در صورت عدم نص طلب مارت و خلافت باطل و لا طائل است تحت نبوی علیه الصلوٰه و السلام چنان بود که هر که  
مطالبه خلافت و تولیتی مینمود او را ننهاد و کند احدا من طلب الا لایة لایة مقرر کرده اند او کرم الله وجهه و علم باشد بود  
چگونه بر خلافت آن اقدام مینمود و میدانست که با وجود طلب هم بدست نمی آید که مردم تسک بست میگردد و مسکال را  
با اجابت نمی پذیرند و ننهاد و عمد خود که قبول این امر فرمود با تمام کمال مردم بودند و طلب خواستش آن فصیحین عربی  
موسوقی دخل علی النبی صلی الله علیه و سلم انا و رجلا من بنی عقی فقال احدهما یا رسول الله انزلنا علی  
بعضنا و لا لاه الله و قال الا نوحمل خلافت فقال انا و الله لا نوحمل علی هذا العمل احدا ساله و لا احدا  
حضرت علیه السلام انتظار خوف پس ظاهر است که او کرم الله وجهه خود فی حد ذاته اشیع و اقوی و اعرف با امور و رویداد  
مثل عهد و در که تنابر بر کس قیامت وزیر و بر می ساخت بیک ضربت در خندق جهنم افکند و در غیره که چهل کس  
جنبش میداد و می بست میکشاد و بیکله از زمین بر کند آتش بروق و ذوالفقار ش خانهای کفر و عدوان سوخت  
و در خانه های تاریک چراغان ایمان و عرفان برافروخت آب تیغ جوهر در شتاب طوفان موج نئی است  
که عالم طغیان و کفران را غرق کرده در تعارض الساقین انداخت آب حیوان زندگی است که ایامی مرده  
دلان نموده بزندگی و پاشنگی بخواست نبو اشم که در بیعت خود با انتظار بیعت او سبک و نند و در بازوی او در  
توقه دارد و او الوصفیان کا طلب علی بنی بغض الی بگو کلمات تغییر و تحویص میگفت که شما را شرم نمی آید تیمم کنید

و سرداری نماید و اسد تمام دادی بسوار و سپاه پر میکنم حضرت عباس که عظم و کرم عند الناس بود بسبب تقیضی و تکوینی که  
 انتخاب در ما و بدین فرمود میگفت دست را زن کن من بجهت تو میکنم تا مردم دانند که هم منی را و بصیحت کرد و این موجب مالک  
 قنود آنها گردید و طرف مقابل که جواب سوال با دوست یعنی ابوبکر و عمر تابعی و مطیع حق بالطبع اند ابوبکر آن نفس بی اختیار  
 خفی هم شنیده یا فهمیده باشد بر سر گذاشت خلافت ششم میگفت قتلش را و عمر که با مثال او الهی از جمله اقدام شایسته  
 بود باین صفت در آن زمان ضرب بالش عبد بن عباس میگویی که آن عمر و قاف عند کباب الله یعنی اگر کسی بفطانت  
 قول یا فعل او آیتی از کلام الهی بخواند فی الفور از آن گفتار و از آن کردار باز نماند تا آنکه روزی بنده بنده در باب  
 غلامی مهر نیر نمودنی گفت یا امیر المومنین چرا حق را که او سبحانه و تعالی باکر است نموده در کلام خود وایتیم و این  
 قنطاری فرموده است علت میانی حضرت عمر سکوت کرده فرمود عمر از زمان هم از امام سید هندی پس کسی در عهد خلافت  
 خویش بر سر منبر که محل ترفع و تکبر است و مجمع عام کلام است محفل المعانی را از زبان شنیده الله ام سیفا یا چگونه  
 نص علی تعین المعنی در غیر عهد خویش در مجلس خاص از شنیده مردان شنیده بر سر انکار و کار ناری آید و تنبیه ابوبکر از  
 عهد نامه بنام عمر نوشته است که آن بود که حضرت علی اظهار نص علی بنمو و خصوص وقتی که حضرت عمر شوری گذشت  
 چرا با گفت که من بن علی تعین بخلاف ام شوری چه دخل دارد خوب سابق هر چه گذشت مالا که حق او در حال حیات بنیامان  
 ملک ساخته و فرموده خدا و رسول را پس پشت انداخته میروی بر روی بخدا و رسول ایمانی بهیست و در پشت خوف و خشیت  
 در وقت چه مانده بود و در آنوقت هم که جای نظم بود و ترسم بر میگردد و شناسی او چنانچه سابق گذشت این فرمود  
 در عهد خلافت و از آن تقیض میهم ماند که همه بر اس و وسواس جان کیسه نموده برای جنگ اعدا آماده گردید و  
 بی محبت پیش از آنکه آنها را بجای خود پایدار دارند بر سر آنها لشکری کشید حضرت امام حسن را کارزاران می آمد بر روی  
 و زجر یافت و مانع و نموده او را بکین و انوشته بطحون میفرمود و هر چند عبد الله بن عباس غیبه از راه صلحت  
 و غیر خواهی عرض کردند مخالف از مدت صاحب ثروت و مال و مناسبت فی الحال او را بر حکومت او بحال باید  
 تا که امر خلافت استحکام و استقلال گیرد و قبول نفرمود تا آنکه ابن عباس گفت تو نیز و زبازوی خود اعتماد داری  
 در انجام مهم و نیوی بداری بسیار در کار فرمود و شنیدیم که صلاح دنیوی در همین است که شما میگویید  
 کن من رعایت هست دین را بر جبهه دنیا مقدم میدارم و بر ذریه عثمان از جهت ظلم علان و طعن بکردم  
 امروز چگونه آن ظلم را بر ظلم آنها و اگر دارم و ما گفت متخذ المضلین خضد پس او که روادار ظلم عربی که ظلم علان  
 و رعایت دنیویست نشد بعد از ظلم کل دینی که سلیک بان عالم است چگونه تواند بود و شنیدیم این مردم



يمشي ثمان خداجل شاة ونبال بمل او صلى الله عليه وسلم حضرت علي كرم الله وجهه تقي طعن فظي تيرى مت حال  
 عصا اوصحابها كرمه حقا طعن وتبرى برى الكون يشنوا بخره روايت كرده است آن را و اترطنى وغير ملاقاتم  
 عه بالبرى قام اليه رجلا وقال له اخبرنا عن مسيرك هذا الذى سرت فيه تقولى على الامراء على  
 الامامة يضر بغيره هو بعض العهد من رسول الله صلى الله عليه وسلم عهده اليك فحدثنا فانت  
 المؤمنون والمؤمنات على ما سمعت فقال اما ان يكون عندي عهد من النبي صلى الله عليه وسلم عهده  
 اني خالك فلا والله لئن كنت اول من صدق به فلا اكون اول من كذب عليه لو كان عندى  
 عهد في ذلك ما تركت اخا بقى تصيب مرة وعمر بن الخطاب يشوبان على منبره ولقاتله ما يمدى  
 ولو واحد الا بردى هذه ولكن رسول الله صلى الله عليه وسلم لو يقتل قتلا ولو ميت فجهة  
 ومكث مرضه اياما وليالى ياتيه المؤذن اوبلال يؤذنه بالصلاة فامرا يا بكر فيصلى بالناس  
 وهو يرى مكانى ولقد ارا دت امرأة من نسائه تصرفه عن ابى بكر فابى وغضب قال انتن حصوا  
 يوسف مروا يا بكر فيصلى بالناس فلا قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم نظرا فى امورنا فاخترا  
 لدنيا ناس وضعه رسول الله صلى الله عليه وسلم لدينا وكانت الصلوة اعظم شعار الاسلام  
 وقوام الدين فبايعنا يا بكر رضى الله عنه وكان لذلك اهلا لم يخلت عليه منا اثنان فاديت  
 الابه بكر حقه وعرفت له طاعته وغزوات معه فى جنوحه وكنت اخذ اذا اعطاني واغشي اذا  
 اغزاني واخرب بين يديه الحد ودبوس طى فلما قبض كلاهما عمر فاخذها نسبة صاحبه وما ظفرت  
 طمخه في يدها عمل مختلف عليه منا اثنان فاديت له حقه وعرفت له طاعته وغزوات معه فى جوشه  
 وكنت اخذ اذا اعطاني واغزاني واخرب بين يديه الحد ودبوس طى فلما قبض  
 تدكرت فى نفسى فترابى وسابقتى وفضلى وانا اهن ان لا يعدل بي ولكن خشى ان لا يعمل  
 الخليفة بعده شيئا الا حقه فى قبره فاخرج منها نفسه وولده وله كانت محابة لا ثولده  
 بها كويرى منها الرطانا احدى هو وطننت ان لا يعدل بي فاخذ عبد الرحمن بن عوف موثقا  
 على ان تسبح وتطعم لصق لى الله امرنا ثوبا يعثمانى فظرت فاذا طاعنى سبقت ببعثى واذا اميتا  
 الحد ففهم فبايعنا عثمان فاديت له حقه وعرفت له طاعته وغزوات معه فى جوشه واخرب  
 بين يديه الحد ودبوس طى فلما قبض فاذا الخليفة كان اللذان اخذها بهك رسول

الله صلى الله عليه وسلم بالصلوة قد مضيا وهذا الذي اخذ له ميثاق قد اصاب فبايعه اهل الحرمين  
 واهل هذين الصوبين اهل الكوفة والبصرة فوثب فيها من ليس مثله ولا قرابته كقرابتي ولا علمته  
 كعلمي ولا سابقته كسابقتي وكنت احق بها منه اين كلام او كرم الله وجهه فعل است بر عدم نص تحريف است كه با  
 دعوى ورود چندین نصوص ادعای آن دارند كه مقصود از طلب قرطاس تحریر عهد نامه بنام حضرت علی بود و سماع  
 بسبب عداوت كه مشیت این را نخواهند بردافعت و مانعت بردافعتند زیرا كه اصل مقصود بانا كیدات آنی بود  
 بود و بعضی بعد نسی تا آنكه بالغ مبلغ چندین نصوص گرد و حاصل شده بود باز عهد نامه تحریر نمودن تمهیل حاصل  
 نمودن است اگر گفته شود كه مقصود از طلب قرطاس تحریر عهد نامه بنام حضرت صدیق بود چنانكه در كتاب سابق  
 و اشارتی باین امر نموده بود و بنای آنرا با امت فرموده تا مقام خود نمودن یافتند با لایق من بعد می بکس  
 و عمر یابی الله و در سواله ابا بكر و امثال آن فرمودن پس خواسته باشند كه آن مرسوم را مخصوص فرمایند با لایق  
 كه چندین نصوص مخصوص بوده باشد باز مخصوص كردن بکسب ظاهر لغوی نماید اگر گویند مراتب كیدات و مزیدی باین  
 حدی ندارد كه آنجا متوقف گرد پس بنای چندین بار این امر را مخصوص کرده بود این وقت هم نصی بران  
 نصوص می افزود و گویم برین تقدیر بیاباست كه چون قرطاس بدست نیامد بران بیان می نمود و بنای آنرا  
 می بود و اگر ام و فود و ادای دیون بر ریان آورد و دشمنای آن بلكه مقدم بران نظر را به تمام شان كه باید جز  
 داشت ذكر تعین خلافت هم می فرمود حضرت علی كرم الله وجهه هرگاه مردم را در قتل و قتل و عصیان و طغیان  
 دید چه را خود بر غم حاضرین قاصرین قرطاس بدست گرفته ندید بلكه بیاباست كه امر آنوقت بقرطاس شنید پیشانكه  
 جواب و سوال و قیل و قال در میان آمد مباردت با امثال می نمود و آخر او هم در حله جماعت كه ما بران امر بودند  
 بود چرا ما شاة با عصاة نموده طریق عصیان می نمود پس معلوم میشود كه او كرم الله وجهه مثل دیگر صحابه بعضی  
 الله عنهم در دادن و ندادن قرطاس نیز تتردد و متامل بود و اگر آنكه گویند كه در ترقیه فرمود و بلكه از همین شروع  
 و ترقیه نمود و صایا بر دم می نمودن دلالت دارد بر آنكه در اراده انجناب نیز كسی بخلاف متعین نبود و الا  
 و صایا بکسی كه متعین بخلافت لم می فرمود و اخراج یهود و اگر ام و فود و قتل و غلبه دارد و از مردم می گرفت  
 متعین نفرمود و رفتن است اگر گویند او كرم الله وجهه آنوقت حاضر نبود باشد گویند نیت اندیشه كه در آخر عهد  
 انجناب را كه نوشته رود نشیندی آنچه سابق كه مرثت در حدیثی كه انجناب از او كرم الله وجهه داشت فلم طالب بود  
 اندیشه كه كه با تا بدست آوردن ادوات كتابت شرف حضور وقت آنرا از دست رود و عرض كرد با رسول الله

آنچه فرمودنی است زبانانی ارشاد فرماؤنیز آنجناب بدست مبارک کتابت نمیکرد کتاب آنجناب غالباً مخصوص  
 کتابت عمده و مهمات حضرت علی کرم الله وجهه بود پس حضور را حضور و اگر نماز بر او قیام با آنکه در خاطر مردم ظنی بر او نیامد  
 که در حق خود از فرموده آنجناب کجی و زیادتیی کرده باشد بدست دیگری مینویسایند پس اگر آنکه عذر نامه بنام او است  
 اینصورتی بعلی و بقرطاس فرموده او را می طلبانید آنجناب به تمام تمام در نیکار آنقدر داشت که با وجود این همه خصوص  
 شخص الخصوص علی الخصوص دم و البسین قلمی مینویسد چگونگی حضور او کرم الله وجهه تقریر اینکار که متعلق با دست مینویسند  
 و نیز او کرم الله وجهه بر صدیق اکبر رضی الله عنه نگه نمیکرد که تقریر او را مخالفت بعیض و سن و مشورت من چرا بعمل آورد  
 که خود جناب سالت نیز نخستین کاری حضور او تقریر فرمود و بسبب میل نفع و توقفت اندکونی رسول الله اسبقه  
 مسندة و نیز از مردم در اینصورت حضرت صدیق میکشید که وقت از حاضر نبود در خانه خود استراحت مینمود که حضرت علی  
 کرم الله وجهه نیز نخستین میکرد و با آنکه عذر او رضی الله عنه ظاهر است که خانه او در عوالی مدینه بود و از آنجا آمدنیت مطهر  
 سالت و وسیله بیان است آنجناب را روزی انتقال تحقیقی در مرض حاصل شده بود و آنجناب در ارضی الله عنه  
 مع سایر صحابه از بیمار داری معذور معذور و فرموده شریف این خدمت حضرت علی و غیره اهل بیت مخصوص حضور  
 نموده بود و انتقال آنجناب بعد از آن فاتح قوع آمد پس بسبب بعضی از امور ضروری بشریه قبل از نصف نهانگاه  
 خود رفته باشد تا که از آنجا برگردد و آفتاب عالمتاب غروب نموده بود و حشا نه حضرت علی کرم الله وجهه متصل بیت  
 مطهر است او در جملة البیت بر اخدمت مامور بحضور بود اما اولاد و اخفاء او کرم الله وجهه رضی الله عنهم پس هم ترا  
 و ثانی نخستین میگردد و ذکر تلف حق مخصوص خود با گاهی بر زبان نمی آورد و ندانند بلکه از ثبوت بیان تبری مینویسند با  
 آنکه شجاعت و جلالت کمال داشتند اگر چه امام حسن حدیث جدا بعد خود را از اینی هدا اسید یعلم الله به بین  
 الفکتین لمحظ داشته شیعهای خود را که رد و رگویی مبارک انداخته کشیدند و تعدیه کردند و خدا خود پنداشته قبول  
 و منع نمود و یک حضرت امام حسین رضی الله عنه با وجود آنکه شیعه کوفیان بوقت کار او بار نمودند بر جان خود هیچ نیشیده  
 با آنکه بر کثیری شمشیر کشیده و شربت شهادت بذوق حشیده حضرت امام زیدین علی بن الحسین رضی الله عنهم و در هشام  
 بن عبد الملك شیعیه کوفین به بیت برگزیده بسوی مذهب بعیرین که اعمال عامل ثانی است رفته اند و شورش سبب عدم  
 تبری امام تبری از امام نموده را در مذهب و که اعمال عامل اول است پیش گرفته تا آنکه وقت جنگ چکنام  
 در محراب حرا قیام نمود و قوم بشل حدث رسیده با از او برگشتند تا که مخالفان بر دهم آرد و بجان شستن رضی الله عنه  
 بعین که حضرت امام بر حق چه قدر اتمام بر حق و ثبات و قیام داشت که برای محبت شریفین عداوت عالمی اختیار کرد

و از سر خود گذشت و تویی گذاشت بعد نیست که این مردم این قصه را نیز داخل باب تقیه کرده باشند حضرت عیسی بن زید علیه  
 و لید بن زید بن عبد الملک همراه هفتاد کس با هزار کس که والی نیشاپور بقایا او فرستاده بود و مقام کرده شکست و  
 والی نیشاپور را گشته اموال کثیر غنیمت برده متوجه بهرات شد آنهم مردم بسیار با و جمع آمدند بین نجرار کس را از  
 اهل خراسان بر و تعین نموده قال شدید بیا آن دو نیز سپرا و مثل پدر او و هر چقدر رسیده تا بد ما فاش تا فخر کرده و سر او را بریده  
 نزد و لید فرستادند حکم با حراق نمود و بالای کوزه نوشت تا بدن پدر او را که تا امر وزنی سر بر سر صلیب بود و بسوزند  
 و حضرت امام عجله العالی که اول جامع بین النبیین یعنی نبیین چنین است مردم مدینه در عهد منصور باو بیعت کردند  
 خبر منصور رسید لشکر بر و فرستاده بشهادت رسانید تمام هست امر مصروف حفظ و حراست دولت ریاست بود  
 هر که از این خطر پاکدل می نداشتند او را بحال او و اسب گذارند صفای باطن حضرت امام علی بن محمد عیسی و لهما  
 اعدا پر تویی انداخته آنها را از طرف خود مطمئن البالی ساخته بود تا آنکه یزید که مرید بود و در عداوت متصور نیست  
 مع و ثنای او میکردی هر که داعیه خلافت علانیه میکرد او را علانیه میکشند و هر که کتمان مینمود و تنگ میگرفت  
 راست باشد یا دروغ بنابر فراط احتیاط و انضباط مملکت اسی بطریق خفیه سم میسوزند کسی را از امر او بی خبر  
 بتولی و تبری شمعین نبود و احکام آنها با حدی از ایام سوال و جواب سیناب نمیداد پس معقول نمیشود که از طلب خلافت  
 که خوف جان و مال و عرض جهیز از دست آبا و اخوان خود را ندیده اند که دینی حسین کار گشته گردیده اند و دست  
 بر دارند و تبری شمعین که کلمه حق است و کسی از آنها از نیابت متعرض نیست و احدی از آنها برای این سخن بخود  
 و محبوب نگرییده مقتول و مصلوب شدن معلوم گاهی بحضور مردم بزرگان نیارند بگفته سخن بتولی و ثنای نظم  
 تو که می که همه دروغ بود آن انقض کبیر است و عند مدح الظلمه به خدا العرش فرموده حیدر نماست  
 همیشه و رو و وظیفه خود سازند و مردم را بغلیظ و تبلیس در غفلت غیبت اندازند از آیه و اباعاض  
 ایضاع رسول خدا هرگز متصور نیست پس آیات تقیه و خبر اگر موضوع و مصنوع این مردم که خود را  
 و غیر خواه میگردد نبوده باشد پس دیگری کیست که این سخنها از خود میتراشد بگفتی در وضعه بشد خود روایت  
 میکند از حضرت امام جعفران رسول الله صلی الله علیه و سلم اقبل بقول لای یجوزی لغاذا اسکن الله  
 الله معاذ و قد اخذ الله الرعدة و هو لا یسکن فلما ادای رسول الله صلی الله علیه و سلم حاله قال له  
 ترید ان ترید اصحابی من الانصاف فی مجالسهم یجدون قایک جعفر و اصحابه فی الجری و یجدون  
 قال نعم فهد رسول الله صلی الله علیه و واله و سلم علی وجهه فنظر الی الانصاف یجدون و انظر



الف جعفر علیه السلام واصحابه فی الیوم یغصوه فی ضمیر تلك الساعة انه سنا حوالین سخن را بیج ماقای قبول  
 نخواهد کرد پس چگونه مقبول میشود که این کلام از حضرت امام خواهد بود چنانچه ابوخریمه در حق جد حضرت امام  
 ابرار زیدیه گواهی داد و بود قیصر امام را ندیده کلام او شنیده حلف در حق او نمیزد که زنی را این کلام از  
 حضرت امام نیست چنانچه گواهی و موجب قبول خود او گردید و جواست که این حلف هم بسبب قبول طاعت  
 گردد و روایت کافری در بعضی معاملات با جناب قدس خصوصتی و مخالفتی بر پا کرده شاهدی بر صدق قول  
 جناب قدس طلبیده ابوخریمه انصاری گفت یا رسول الله من گواهی ابرار جناب فرمود و تو در آنوقت حاضر نبودی  
 چگونه گواهی میدهی گفت یا رسول الله تو اخبار غیبی و آسمانی بامیرسانی و ما ترا در آن صادق میدانیم و  
 گواهی بر صدق تو میدهم و بعضی از امور دنیوی وارضی چگونه گواهی بر صدق تو نخواهیم داد حسن عقیدت  
 او نزد آنجناب مقبول افتاد و شهادت ابوخریمه تنها برابر شهادت دو کس است چنانچه همچنین معمول بود  
 اما آنکه در عهد حضرت صدیق گواهی حضرت فاروق تنها قبول نکردند گواهی ابوخریمه بفرموده رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم قبول نمودند نه ائم که او را رضی الله عنه چه میدانند و همچنین شب که بسیاری در تنی عمل  
 آنروز و شب گذرانده عمر باسبر بردند و مثل آن عمل نیاوردند و هرگز ندیده بود و یا تا این شب با یگانگی میزد  
 از کفر قدیم برنگزیده بود و مقصود او از افغانان خود در گذشتن و در شب تلک کوه و غار آواره گشتن  
 یا سحرآموزی بود یا قایم یافته ساحریا بجان کشتن نمیدانی که از سخن مذکور چه معلوم میشود و نشانی کفر اصحاب  
 بعد از انتقال جناب قدس بسبب غصب خلافت علی و انکار رضی علی حادث نشده است بلکه آنها بر کفر اصلی عهد  
 جایی خود مستقر و ستم بودند و اینهمه طول عمر و محبت و رفاقت آنجناب طریق نفاق پیوندین خدا و انای  
 خیر که با شال کنه خیل الله و رضی الله عنهم و میفرستاد و رسول بشیر و نذیر که در حق آنرا بشارت میداد  
 یا از راه نادانی و بی خبری بود یا وصف تقیه و نفاق آنجا هم تشریف فرمود و درینهمانی عالم گنجائی نفاق  
 نشد که با و را عالم زفته بر صفات قدیمه صفتی حادث افزود ابو بکر بیست و چند سال که زمان بایلین پشت  
 و رحلت است منافقانه در گذراند و علی همین قدر مدت از زمان رحلت تا شهادت عثمان بر صفت نقل  
 داد اگر خاریان در حق حضرت صدیق بنام امام گفته اند بگویند و از تقیه بعد از رحلت بر تقیه قبل از رحلت  
 قریه گیرند اینها چه جواب خواهند داد و اب حضرت در باب تفضیل و تبیین این سخن گره زان است و نقل  
 و این اگر چه بعنوان مثال با احتمال باشد نوشته اند کمال الدین که ادا کار است و مردم است تصریح میکند حضرت

علی رضی الله عنه نفوذ باسد منه کرده است یعنی برای آنکه در پیر و الامم که بجهاد مذست و خلافت رسول  
 و سر رشته اسلام بدست و اوده خود تماشاکرده نشست جناب اقدس اخبار و انداز فرموده بود که محبت علی  
 بسیاری بجهنم میرود آری الله اذاجا و ذی حله انعکس لی حنده و حق و آن در قرآن و اربعین  
 به کثیر ادهدی به کثیر و نشان محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جهت آنکه با قرآن قرآن  
 و معیتی بلکه عینیتی دارند پس آن قرآن است بسیاری بسبب آنها هدایت یافتند بسیاری بکوی  
 ضلالت شتافتند حکایت مذکوره شاید ضلال کمال است اما شاید بر هدایت پس حکایت عبد الرزاق که  
 یکی از مقتدیان این مردم بود از تفصیل علی رجوع بسوی تفصیل شخین نمود و میگفت که تفصیل سید شخین  
 را بنا بر آنکه تفصیل سید ادهدی آنها را دعوی محبت علی کردن و مخالفت او نمودن راست نمی آید و روی  
 الدار قطنی ان اباجحیفة کان یری ان علیا افضل الامة فسمع اقوالا یخالفونه فخرن حزنا  
 شدید افقال له علی بعد ان اخذ بیده و ادخله بینه ما احزنک شیئا اباجحیفة فلما کله للغب  
 فقال لا اخبرک بخیر الامة ابوبکر ثم عمر قال ابوجحیفة فاعطیت الله عهدا ان لا اکتو هذا  
 الحدیث بعد ان شافنی به علی ما بقیت و دلیل بر معیت آنها با قرآن حدیث است قال رسول الله صلی  
 الله علیه و سلم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی احد هاء اعظم من الاخر کتاب  
 الله جل مجد و من السماء الی الارض و عترته اهل بیتی و یتفرقا حقیر و اعلی الحوض و انظروا  
 کیف تخلفونی فیها رواه الترمذی و دلیل بر عینیت کلام حضرت علی کرم الله وجهه انا الکلام  
 المناطق و قتی که اشیاء و اتباع او گفتند که طرف مقابل قرآن را بروی ما مقابل کرده است محاکم  
 امد نمیتوان کرد و دست از جنگ بردار و الا با تو شمشیر بیان می آیم پس ما ترا میکشیم باید شمشیر بسیدیم  
 آنوقت این کلمه فرمود بلکه او را عینیتی است بکلام الهی که بکلمات وجودی نا متناهی مولف است  
 و بدقتین ازل ابد مدفنگا خبر هو عن نفسه فی خطبة انا نقطع بقاء بسو الله و انا حید الله الذی  
 فرطتک و انا القل و انا اللوح و انا العرش و انا الکرمی و انا السموات السبع و انا الارضون  
 و چه جای استبعاد است از بعضی اولیایم و یست انا القرآن و السبع المثانی و دوح و انا وانی  
 و او کرم الله وجهه مولای اولیا امد بود میتوان گفت چون بظاهر قرآن بیطهارت ظاهر است  
 نباید رسانید باین قرآن و حقیقه آن بیطهارت باطنی نمیتوان سید کاملترین طهارت نصیب از طبیعت

رسالت است که تطهیر آنها بفل حضرت آله است خود قرآن که طهارت برای اوست بر طهارت آنها گواهی  
 آنها بر قرآن بجای جلد محرمه است و آنها در لفظ قرآن مثل معنی مخفی حسن ظن در حق این بدظنان آنکه اینها را  
 فرط محبت و عشق بدیوانگی کشید و پرده جنون انبیا و نیک بدار نظر پوشید این و اشغال این روایات از  
 عالم دنیا است السکای معذودون و کلام العاشقین بطوی و کلا بدوی قریبا جنونی که در محبت این  
 حضرت خیزه جزا مجتبی که جنونی بر انگیزد و این چنین حسن ظن در حق اکابر و اصول این مردم که ادعای اخذ و  
 اقتباس از انوار ایمه اطهار داشتند و آنها را ندیده ایم میتوان کرد و در حق مجبان این زمان که در حق  
 اهل بیت هر چه از دست اینهامی آید کوتاهی در ان ندارند همان دستها که بقوت تمام در تمام حضرت امام  
 بر سر و سینه میفرسند در قتل عداوت برای احمد بنی زیاد از این زیاد که بجهت ریاست کل کرده بود و دراز  
 میکنند و در معاملات دنیا و دینا قانع مضبوط و صیانت بلکه ثوابی و ثوابت هم فرو نگذاشته بودند  
 بین و دیانت خود را بجنون می سپارند چگونه معقول اهل عقول میشود مگر آنکه بشنا به حضرت عیسی علیه السلام  
 دیده را ندیده و کرده را ناکرده اعتبار کرده ظن خود را کور و کرموده در حق آنها برده شود و در دست حکمت  
 عیسی و امی العین وید شخصی را که مال دیگری در دیده از راه نصیحت فرمود که چرا دزدی کردی گفت الله  
 من دزدی نکردم ام فرمود نام الله صادق است و چشمهای من کاذب و این حسن ظن در حق این مردم  
 که خود را بجهت اهل بیت میگویند بخوی از انهای ادای حقوق محبت اهل بیت اوست و سبانه و تعالی را  
 و اینها را صدق و سفا از که ورت اصحاب صدق و وفا نصیب گرداند حاکم بلده شیعیه بود و سیدی را  
 بیوجوب شرعی برندان داد انتظار سیکشیدم که بعد پنج و شش روز بتقریب تنبیت عید اضعی ملاقات می آید  
 سفارش در باب خلاصی سید ظالم میکنم دیدم که هر روز بر او و بر اهل بیت و تا آمدن عید عاشورا خواهد شد رفته  
 نوشته که ظالمان حال از ظالمان پیشین پیش قدم اند ظلمی که آنها بر سادات در عشره محرم کرده بودند  
 اینها در عشره ذی الحجه میکنند و فرصت یکگاه هم نمیدهند قول حضرت صدیق را که در خطبه فرموده بود و گفتو  
 خانی شست بخر منکو شیخ منکر علی در مطاعن او ذکر کرده دلیل از قول او بر عدم صحت خلافت او آورده خواه  
 در قول خود صادق باشد خواه کاذب در حقیقه این قول دلیل بر عدم حب جاه و عدم استکبار و دلیل بر  
 کمال تواضع و انکسار است و آری الله عز و جل در باب تواضع متابعت کتاب دارد و علی علیه السلام و سلم چنانچه  
 میفرماید یا تحری و علی موسی و نیز فرموده انفعله و علی بن موسی حاکم گفته اند کذب محمود نیست که

صاحب کمال نقصان خود برای هضم نفس گوید و صدق مذموم آنکه تذکره کمال واقعی خود کرده و نعت بر مردم  
جوید حضرت امیر کرم الله وجهه مختلف عدلین ابی قاصم عبد الصمد بن عمر محمد سلیمان انصاری و اسامه بن یزید از  
بیعت خود شنیده و تلمیذیه کلمات غیبات گفت چون قبول ننمودند و بدلائل مختلف را بر بیعت ترجیح دادند  
فرمود همان سخنی که صدیق اکبر فرموده بود در این بیعت بر آرید و هر که را خواهید و تمام خلافت و اید اینجا  
شیخ مشارالیه چه میفرماید که قباحت زیاده ادانچه احتجاج نمیده بود اینجا لازم می آید حضرت صدیق بنابر عدم  
در اختیار و انکار اینکار نخواستار بود و حضرت امیر مقتضای نفس مامور و مجبور دیگران که تابعان بودند بسبب  
عدم اتشال آن با وجود عدم علم بآن کافر گردیدند خود او کرم الله وجهه که مامور بالذات است علم تقنی  
دارد امر مامور به و مخصوص علیه بدست آمده را بگذارد خداوند که شیخ بر کرم الله وجهه چه لازم می آید و نیز  
شیخ مشارالیه قول عمر رضی الله عنه که در خطبه فرموده بود عمر را زانای الزام میدهند و مطاع او ذکر کرد و دل  
بقول او بر بی علمی آورده است اگر کسی در وجه دلالت کریمه که زن تسک بآن گرفته بود نظر نماید بر روشن  
میگرد که کریمه مذکوره را دالالتی بر جواز غلای مهر اصلا نیست لکن مای مال کثیر مطلق است بوجه مهر بود یا بطریق  
بهره یا بهر وجهت یعنی مال مهور و موهوب بمبلغ قطار رسیده باشد پس ایضا مال جایز است که بوجه مهر و مطلق  
اینجا در ضمن آن مستحق شود چه ضروری که تا دیه مهر بوده باشد بلکه قوله تعالی فلا تأخذوا منده شیئا از جهت آنکه  
نهی هست از رجوع در مال موتی دلیل است بر آنکه آن مال موهوب است نه مهور زیرا که مهر در نکاح مثل  
اجرت در اجاره و شمن در بیع عوض است و اتشال استمرار چیزی که بعوض چیزی داده شود در بیع و بیع  
است حاجت برفع و نفی ندارد و کند در باب منع از رجوع در شمن و اجرت منعی و نفی هیچ وارد نیست اگر چه  
استغنائما بدقتی بر عقل مستغنی خندیده با قطع فتوی بعدم جواز خواهد داد و اگر دلیلی از دلائل شرعی را  
از کتب فقهیه طلبید و از ان خواهد یافت و الا در سرگردانی و رقی گردانی افتاد و هیچ نخواهد یافت همه  
جبر و صلح است محتمل الرجوع لکن در منع رجوع آن احادیث و روایات منع هذا بعضی آنرا بر ظاهر آن که حرمت  
است میگذرانند و بعضی بر کراهیت محمول میدانند پس این کریمه دالالت دارد بر منع از رجوع در چیزیکه مهر بوده باشد  
بجز وجه خود چنانچه علمای که رجوع در بهره با کراهیت جایز میدانند علاقه و جیتان موانع رجوع پیشمارند که کریمه مذکوره  
سند آنهاست و اندر علماء و آنکه رجوع در منع از جهت محصیت و کراهیت و بدعت بود از قبیل زجر بر امر است  
مال و تکلف در لباس طعام و تشدق در کلام و تزئین بیوت نه از جهت آنکه مضرغالی مثل مهر و غیره از اسلام است

چونکه اندر او پس اگر رضامند و مهر است پس دلالت کریمه بر همین قدر است که مال کثیر که از جهت مهر بزوجه داد ملک  
او کرد وید استر و آن جایز نیست نه بر آنکه درین فعل معصیت و کراهیت نیست تا منافی بجز حضرت عمر گردد  
و الزام بر او آید قول حضرت عمر رضی الله عنه ایها الناس لا تأکلوا بصدقات النساء فلو كانت مکرمه فی  
الدین یا تقوی عند الله لکان اولی بهاء رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اصدق امرأه من  
نساءه اکثر من اثنتی عشر اوقیه دلالت صریحه دارد بر آنکه مراد او از نفی اجتناب از بدعت بود و کریمه  
مذکوره منافی قول مذکوره وقتی میشد که اثبات سینه و عدم بدعت مینمود و حال آنکه دلالت بر اصل وقوع ندارد  
زیرا که در غیر این شرطیه واقع است و آن ارد تو اسبق دال زوجه مکان زوج و اتقوا احدیهم  
قطعا فلا تاخذوا منه شیئا و شرطیه بشمل تمثیل حضرت مولانا قدس سره خاله را خایه بدی خالو بشد  
بغیر وقوع و بدون صدق مقدم صادق می آید پس دلالت آن بر وقوعی که بر خصوصیت نیست بوده باشد  
معلوم قول فقیه من طلق امراته المدخول بها ثلاثا دفعة واحدة فی الحیض وقعت الثلاثه و کذا قوله  
من وهب من واحد من اولاده جمیع ماله لا یأخذ منه شیئا دلالت بر وقوع طلاق ثلاثه دارد و نه بر  
آنکه این فعل معصیت نیست دلالت بر منع رجوع دارد از جهت آنکه علاقه زوج مثل علاقه زواج از موانع رجوع  
است نه بر آنکه ترجیح بعضی بر بعضی بطلان معصیت نیست و کراهیت نه از شخصی که خود را فقیه و مسائل دان  
سیر گرفت مردم را و غلط و نصیحت گفت اگر کسی فحش بود و قدرت بر اضحیه نداشته باشد باید که بری بجنب  
گرفته قربانی دهد شاید این سئله از و طلبیده شد روایتی بر آوردن غضب شاة و ضعیفها یسقط عنه الاضحية  
گفته شد این روایت دلالت بر جواز غضب و جواز اضحیه بجنب سالاندار و بر جنب امر با ضحیه ضعیفه نیست  
بلکه معلوم معنی آنست که این کار که ناکردنی بود اگر کسی کرد اضحیه از و ساقط میشد و نه مانع از بدو و ساقط  
تعالی جای دیگر میفرماید لا یحل لکم ان تاخذوا مما ایتتم فیهن شیئا یا انزالفوا عموم است پس تخصیص  
آن چنانچه بعضی تفسیرین مبر کرده اند بغیر تخصیص است بلکه ترجیح زوج چنانچه گذشت اگر چه نزول در شان  
مهر بوده باشد زیرا که عبرت جمیع نطفه است نه بخصوص سبب کریمه آنست و الله العالو بما اراد بکلامه  
از جمله مال هر چه داده باشد باز و لایع خواهد از و چه مهر خواهد یا لایع همه یا صدقه یا بیع و غیره و پس بگوید چه وقت  
بگوید وقتی که تبرئه و جوان از عدم اقامت حدود و خدا یعنی خوف آن باشد که فعلی شکریان آید یا منافعی که نفی  
بفساد دینی و نبوی باشد گردد و چون مستثنی است مثل بود که در وقت قد را بگوید گرفت نه از بیع چیز از آن که قرض را

نبود و بچه طور باید گرفت بطبع یا بکبره بیان آن فرموده بقوله فان خفتم اه ما فیما اقتدیت عام است  
 شامل با آنچه با داده بود و بوجه هر بطریق تبرع و آنچه زیاده بر آن باشد و آنچه غیر آن بود یعنی در صورت خوف  
 هر چه نوج دهد بشوهر گرفتن آن گناهی نیست پس مبین گردیده که گرفتن آنچه با داده و دفعه ای نفس او از شهرت  
 که باشد نه رجوع در همه و نه در هر است نه بکبره و جبر بلکه در عوض نفس او است برضای او که اینجا عقدی دیگر شد  
 یا از ای عقد سابق گو یا شتری نزد باج می فروشد پس سابق یا زیاده ای یا شنی که منایر آنست و چه توفیق بین  
 الکریمین که یکی دلالت بر حرمت اخذ مطلقا دارد و دیگری بر جواز آن در بعضی صور و آن چنانست که اخذ در  
 کریمه اولی که در سوره بقره است اخذ بوجه عموم است خواه بغیر عوض باشد پس آنچه بعوض بود از مستثنی  
 فرمود و بغیر عوضی عدم حلت نماند و در کریمه ثانیه که در سوره نسا است مخصوص با آنکه بغیر عوض باشد چنانچه تباد  
 همین است اما مخصوص با آنچه بطریق بتان و اثم بود بقرینه کیف تاخذ و نه بهتاناً و انما بعدنا حضرت عمر  
 رضی الله عنه که سکوت از جواب نمود در حقیقت همین جواب سکوت بود و ناقص العقل که آنرا قرآنی میگویند  
 او را و اتب جواب چگونه میفهماند بفاوت قلیل از مثل یسئلونک عن الاهلۃ قل هی مواجبه للناس و الحکم  
 باید شد و وطن علی در حق امکان زمین نباید بر و حضرت عمر رضی الله عنه این سکوت را که در معنی جواب است بر طبق  
 زعم آن ناقص العقل و با اعتقاد آنکه در نقصان عقل و سوزنن مائل و مشابه آن اند و نقصان عقل و طبیعاً  
 نفسی و انفسی تعبیر بالترام الزام فرمود و در بعضی طریق متابعت رسول الله صلی الله علیه و سلم میبود و در  
 زنی بجناب اقدس آمده عرض نمود نمیتوانم دید که پس من نزدیک باشم و او سبحانه و تعالی ارحم الراحمین است  
 پس چگونه بندهای خود را بدفع خواهد انداخت فاکک رسول الله صلی الله علیه و سلم بیکه پس سر برداشت  
 و فرمود عذاب میکند او سبحانه و تعالی از بندهای خود و مگر کسی را که مادر و متمرعه غیر موحده باشد و این جواب مثل  
 جواب از یسئلونک عن الاهلۃ جوابی است که بآن انحلال عقد سهو الیقین که درین باب  
 سری بود هیچ سری از جناب مخفی و مستور نه لکن سخن باندازه فهم است و وقت آخر از سخن و الزام  
 حضرت عمر حماد صحابه و تابعین جمع بودند غالب که حضرت علی کرم الله وجهه نیز در آن مجمع باشند که وقت  
 خطبه بود و مستوجب حضور جمیع مومنین و ما و رضی الله عنه بعد از الزام خطاب بمجامع حاضرین کرده فرمود چنانچه  
 و کشف اندک و است شمع و فی اقوال مثل هذا فلا تلک و نه علی حتی قد علی امراته لیست من اهل  
 النساء و عقل تخویر نمیکند که وجه بر سوال آن سفیه با وجود آنکه ظاهر و بین است اینها که عالم با کتاب است

عارف با سالیب و لغات عربیه بودند پوشیده ماند تا آنکه بعد از عرض حضرت عمر بر آنکه از جهت ترک تعرض آنها کرده بود  
 نیز احدی لب نمباید پس متفق گشت که نزد اینهمه با تحقق بود که سوال از قبیل سخاست است نه از باب فقاہت  
 و الزام این سوال کردن و اعراض بر ترک تعرض آن نمودن تبخیر است یا بر اسلوب قصح حضرت علی کرم الله  
 وجهه وقتی که بر بنبرند و نصایح مردم میفرمود شخصی سوال کرد فرمود لا ادری باز که را از چه دیگر سائل شد بهمان  
 جواب که شنیدی او بانه گفت همین بر بنبرش سعی بر مردم رفعت جستی فرمود بقدر علم خود در تفتیش شده ام اگر مقدار  
 جهلی که دارم نمیدانم تمسک میگیرم و هفت آسمان و بالا میگذرستم در کلمات قدسیه و رویه انوار است کرم الله وجهه  
 ابو دما علی کجی اذا سئلت علما اعلوا ان اقول الله اعلم و نیز سعد بن ابی وقاص و غیره متخلفین را  
 که بر تخلف خود و لاکل آوردند جوابی ندادند سکوت فرمود و او کرم الله وجهه که مساوی غماشیت میفرماید چه  
 معنی دارد که از عده جواب آن و این نه بر آید یقین است که نقض صلیحه خاطرش خواهد بود و خصوص وجه  
 دفع او از تخلفین که بر مردم جواز قتال مومنین قائل کرده بودند و الا نه چگونه بی محبت شرعی بر این امر خطیر که  
 قتل لشکر کثیر است اقدام میفرمود و گفتین نه که ترین یعنی کلمه حضرت صدیق کلمه حضرت فاروق لایق است که  
 در مناقب مذکور شود و تشیع با چون عیوب شیخین میطلبند و نمی یابند ناچار محامد الرباس و نام پوشانیده از نظر مردم  
 ظاهرین حق را باطل میوشانند و چون قیل یعنی قابل تسلیم بدست نمی آید احکام الفاظ بر معانی جاری  
 کرده در صورت مطاعن و اینها اندر خود شخصی که در باطن از مردم بود بحضور فقیر نه که کرد که شیعه عجب سخنی  
 میگویند که عدل عمر تقدیری است گفتیم آری تقدیری است لکن این تقدیر خدا نیست نه تقدیر سید و پیغمبر  
 و کسانی که تیره به گاه عدل عمر در نزد این مردم تقدیری شد پس اعتقاد اینها علی ناقص خواهد بود و چون اینان  
 قسم هم سخنی نمیزد باب بهمان و افزون که همین لبهای اینها است بکلید زبان و اینها بندگان و اینها هر چه میطلبند  
 مییابند هرگز ازین درنا امید واپس نمی آیند کسی را خدا می بخشد و عطا و جناب مصطفی و عتبت مرتضی صرح و ثنا  
 گفته باشد در جنب آن قوم کردن و دیگران سهل است و محبت را منقلب است کردن برینست محمد را ندانم  
 گفتن بی جهل عالمی و بی ادنی از ریاست دنیا مید و اما حاصل نمیشود و اگر آنچنان مروی را که پروای ریاست  
 کلی دینی و دنیوی ندارد و بدست آمده را و گذارد و گفته حضرت عمر میاید بر کلمه حضرت صدیق نه لالت بر انکسار و  
 اگر کسی انادونی ملزم از اعلای گردد و طریق مجادله پیش گرفته سخن حق واپس می اندازد و هر چند بدل از همان آن  
 کرده باشد بزبان خود را متعرب نمیسازد اما اباب ثروت جاه پس لغو باشد حق گوارا از مجلس برمی نغیزانند



پس خواه بدریزند خواه بدریر اندام بر سر منبر و غط و تذکیر میفرماید و زنی او را بمحاضره و سخن جویی پیش آمد  
 با وجود آنکه در سخن زن جای سخن باشد و ایراد و جمع و اتمام الزام رسد نماید کار پس بزرگ است و بن بزرگ کار  
 حیف که شیخ حیو قدس این کلام دریافت و سکا از اناحی از محبت بسوی مذمت بر تافت یکی از شیوخ به تقریب  
 عرس مرشد خود دعوت مشایخ و فقرا و امر او غیره کرد و یکی از شیوخ مدعیین را که مردم آنوقت در حق و اعتقاد  
 زیاده داشتند مخاطب نموده گفت پیش بیا که شمار از طرف خود خلافت میدهم و کلا خود بر سر شامی نهان  
 شیخ از مکان خود برخاسته تواضع پیش روی شسته فرود آورد و آنچه دادنی بود گرفت هر چه گفتنی بود شنید  
 همه مریدان و معتقدان در هیچ و تاب آمده بعد مراجعت بخانه پرسیدند حضرت سخن نامعقول او نزد ایشان چرا  
 مقبول افتاد گفت فتنه که آن شیخ مرا پیش خود طلبید نفس آبی گردیده و آتش طلبید چون او بر من تمام عزم  
 بود بخواهم التماس بدم ربانی مخلوق بفرمانی که بر خلاف او بستم آخر معجون الهی رسوای خاص عام کرده سر سر کنی او  
 شکسته حضرت مرشد فقیه در آن مجلس مدح بود هر گاه حکایت میکرد استحسان فعل و قول آن شیخ میفرمود بسیار  
 از مردم علم بسیار دارند اما آن علمی که از قید کید زن ربانی نباشد بسیار کم آو سمانه و تعالی حضرت فاروق ناز  
 بین الحق و الباطل آفریده او را علمی تعلیم عالم غیبی که عالم الغیب که راست فرموده بود در حدیث دارد اگر  
 در امت من مثل امتان پیشین محمدی باشد عمر خود را بدو محدث بفتح وال کسی است که با او عالم غیب حدیث  
 کند به وای الحق ینطق بلسان عمر گفته او حق است گفته او گفته حق است آنچه بر زبان او میرفت از زبان  
 وحی هم همان می برآمد با اینهمه خود را و علم خود را شرم میداشت و اگر هر کسی سوال میکرد بر عاقبت کار خود  
 با وجود آنکه چندین بشارت های حق از صدای مصدوق شنیده بود آنقدر رسترسید که ابو حذیفه را که علم فقیهین  
 با او بود پرسید من در دهره مومنین معدوم یاد بجا بمنافقین این سخن از نظر شیخ حیو مخفی ماند و الا بقول او بر  
 اتفاق او دلیل آورده از همه قلم و میدان ذم میدادند فحس چنانچه موافقت نمود و موافقت که تصحیحی من  
 معاشرت است فیما بین اهل بیت و صحابه بود گاهی مخالفتی و منازعتی که آنهم مقتضای مشارکت است میان  
 می آید پس غایب نشو اهد موافقت سابق مذکور شد حالا بعضی از وقایع مخالفه ذکر کرده میشود و آن دو واقعه است  
 یکی صفری و دیگری کبری اما صفری پس منازعتی است که فیما بین حضرت فاطمه زهرا و حضرت صدیق اکبر  
 در باب طلب تبه فک از جهت میراث واقع شد متمسک حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها که میراث و متمسک  
 حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه حدیث مانع تورث و توریث حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها از راه عجب غنیمت

فرمود که تو میری ترک را که خدا گرفت گفت و رفته من پیوسته و رفته من ترک بکم خدا خواهند گرفت و در شهر رسول ترک  
رسول حکم رسول که حکم خداست نخواهند گرفت پس حضرت زهرا با حضرت صدیق کلم نکره تا آنکه وفات یافت  
این عدم حکم را بعضی راویان ناخوشی فهمیده بهما همت تعبیر کرده اند و مسیح و جی ندارد زیرا که حکم را که در باب آنکه  
باشد جای ندارد و حکم بجهات دیگر سابق کجا بود و چرا خواهد بود که حالا ایمانی می آمد که سخن با غیر محرم میزورت شرعی  
نیست بلکه صدق و ایت صدیق بلام حظه آنکه همیشه چه در جایست چه در اسلام هر کدام راستی و درستی او اعتقاد داشت  
تصدیق حاصل شده باشد یا بگفته حضرت علی کرم الله وجهه از جبهه آنکه عالم محدث مذکور بود و چنانچه عنقریب  
از قصه مرافقه که بحضور حضرت عمر رضی الله عنه کرده بود و ظاهر میگرد و دقیقینی حادث شده باشد یا از جبهه آنکه او  
کرم الله وجهه بر صدق و زیاده بر دیگران اعتماد داشت چنانچه حدیثی از حضرت صدیق و ایت میکند بقیه  
که من حدیث پیغمبر اصلی الله علیه و سلم از هر کسی که روایت میکند تا که موکه بگفت نمیکند قبل بنیام و این حدیث از  
ابو بکر شنیدم و او صادق و صدوقست یعنی حاجت بگفت آنجا نبود و لهذا حضرت علی رضی الله عنه در عهد خویش کرده  
صدیق را سلم داشت با وجود آنکه بعد شهادت حضرت فاروق اشترای عمل به سیرت دشمن قبول کرده خلافت  
را گذاشت پس اکثر کلم و سکوت حضرت زهرا بعد شنیدن حدیث مخفی معاشرا که انبیاء که از نژاد لا نودت  
ما از کما صدقه از قبیل سکوت حضرت عمر است بعد شنیدن کریمه ما محمد الا رسول قد خلت من  
قبله الرسل و ثم شیه خلاف و رخلافت کردن و از قبیل سکوت انصار است بعد شنیدن حدیث الایمة من  
قرایش و از دعوی شرکت و امارت و خلافت باز ماندن بلکه حکم حضرت زهرا بکلم نکره نیز در حکم سکوت و تسلیم  
مجبب است زیرا که حضرت صدیق جوابت بیان خاصه انبیاء داد و کلام حضرت زهرا در صورت نقص است بر او  
بمهر و او لکن حقیقه نقص نیست بلکه است که اندوهی غضب بر زهرا است که وقت عروص بعضی عوارض سخنها  
از زبان مخصوص زبان زنان می برآید که مدلول آن هرگز مراد نمیشد چنانچه قول حضرت زهرا یا  
اینها الی جبرئیل نفعه و آنچه باقتضای بشریت بانس من مالک فرمود الا ان طابت نفوسکون یحشوا  
القرآن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قول ام مریم علیها السلام رب انی وضعتها انثی  
و زیمین قبل گفته اند یعنی حالتی مثل غضب اندوه و حسرت و غیر آن عارض حال شخصی میگردد و متصرف و متکلم در  
همین حالتست که خود را بر زبان اظهار مینماید و انشخص گویا ساکت است اکنون چنین که حضرت زهرا رضی الله عنها  
سخن گویم بعد از شدت فرمود حضرت صدیق بلام حظه تعجب و راست عدم سماع روایت و استیلا حرات عبیدیه

از مقتضای لوازم بشریت است بلکه غضب غم هر دو بهم بود که این واقعه قریب العهد است بواقعه انتقال جناب اقدس  
صلی الله علیه و سلم جواب بلینیت داد فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم بالقی برستی که من گرفته ام نزد تو عهدی  
هرگز تخلف نخواهی کرد از این پس ستم من مگر بشری پس هر کدام از مؤمنین که ایذا داده باشم من او را یا دشنام کرده باشم  
او را یا لعنت کرده باشم او را یا جلده زده باشم او را پس بگردان آن امور را بر او رحمت و طهارت و عبادت که بخواهد  
گردانی تو او را بسبب آن امور بسوی حق و زیارت بعضی مردم این ریختگی را یا بغض و کین نهشته بسبب انیت  
حضرت زهرا (ع) اعتبار میکنند چون اذیت رسول خدا است اذیت رسول او اذیت او سبحانه و تعالی و اذیت خدا  
و رسول او و کلمه الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة الخ مستوجب لعنت که من شخص کافر است  
پس ترتیب مقامات نسبت کفر بسوی حضرت صدیق مینمایند و توفیق می دهد کسی متصدی اندازی حضرت زهرا (ع) تا  
نازی او کشیده بجای که خواهند برد او خود بقتضای بشریت برنجیده و یقین است که اذان بلال بعد از آن حقیقت  
حال گذشته باشد زیرا که پیش ازین نبود که حضرت صدیق عظمی بحدیث نبوی بنویسند بسبب ریختگی با سوزن کذب  
در حق صدیق باشد و طریق آن تحقیق و تفتیش اصحاب است که بسیاری او را این حدیث انداختند حضرت عمر رضی الله  
عنه در عهد خویش تقریب منع نزاع حضرت علی و حضرت عباس که در آن زمان بحضور او کرده بودند صدای اصحاب  
جمع فرموده و بجهتین و حضرات هر کدام قسم داده پرسیدند که یا الله هل قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
نحو حدیثی که الانبیا کلا نور شد و ما کنک کاه صدقه قالا و قالوا اللهم نعم پس این حدیث گوید و حکم متواتر  
است و اگر بسبب ریختگی آن باشد که چرادی انجیدیت را در میان آورد و حق پوشی ناکرده چرا حق عامه بین همه  
خدا و یا آنجناب یغنین حکم چرا فرمود پس این احتمال ظن در حق حضرت زهرا (ع) است است او مقدس و منزله که مثال  
این وجه که رو بسو ناخوشی و ریختگی از خدا و رسول او دار و صلی الله علیه و سلم ناخوش و ریخته کرد و همچنین  
برنجیدگی تا مادر و زمر موت خود زنده دارد و تا مجد و رسول او در حله اعمال صامحه همراه و رسول خدا صلی الله علیه  
و سلم فرموده است مؤمنی از مؤمنی زیاده از سه روز مهاجرت نمیکند مگر آنکه علی او ضبط میگردد و آنجناب بحدیث من  
فرموده ای انما استطعت ان تصیبه و تصبی لی فی قلبی غش می احد فاضل و میفرمود سحایه صحابه برین میگذرد  
میخواهم که بجای خود رونمایم و در دل من از آمدی که در تنی نباشد و عالم معاملات مشارکت مصداقت عباد  
بمعانی می آید اما جارب تصفیه زود از رفتن رو به بنمایند جناب محال را چه قدر نمی رسیده باشد که ایلامی بکار کرده  
یعنی گویند مصداقت از این خورده کرک آمد و شد فرموده در شرب سکونت اختیار نموده بعد بیست و نه روز خود

تشریف برد حضرت عایشه گفت یا رسول الله هنوز مدت یک ماه مقتضی نگزید فرمود ماه میست و نه روز بهر پیش  
 اینجاریش و ادیت رسول خدا بیواسطه است اگر چه التزام لزوم کفر ازواج بر این مردم سهل است لکن چون تجدید  
 ایمان و تجدید نکاح مروی نیست بلکه قرائن بر عدم آن دلالت دارد جناب قدس با کافرات چگونه معاشرت نمود  
 جناب قدس ایچ قدر بنجیدگی از حضرت بابت تزویج بنت ابی جهل رسیده که بالای منبر برآمد و مردم را جمع فرمود  
 خطبه ششم را نبرد و منع به تشدد خواند و حلف بالله که هیچ بنده رسول الله و بنت عدل و الله خدا دجل و احد  
 بر زبان ناند و البته در نضورت بنجیدگی حضرت زهرا نیز رسیده باشد بلکه اولاً و بالذات لهذا خطبه فرمود  
 ظاهر چنین و چنان است و بنجیدگی گشتن حضرت علی مرتضی از حضرت زهرا رضی الله عنهما و از خانه برآمده بسجده  
 رفتن بی ستر بروی خاک خفتن و جناب رسالت بر سر آن بیدار گشت رسیده از خاک از بدن پاک و کرده  
 قرم یا با تراب گفتن مشهور و در کتب مسطور است فیما بین چنین ناخوشی آمد مردم حضرت امام حسین گفتند  
 که مما جرت ترک کلام و سلام منی است هر که سبقت در باب صلح نماید سابق در باب بهشت و آید فرمود  
 من برادر کلان سبقت در دخول جان نخواستیم حضرت امام حسن مبارک فرمود و رفع کدورت نمود و در  
 حق هر یکی از این حضرات را ربه وارد است که اندازی او اندازی رسول خدا و اندازی رسول او اندازی او سبحان  
 و تعالی پس اگر در جواب دی ظاهر تعظیم را بسوی تحقیر میگردد و مانند دیگران نیز وجوه تخصیصات را بهتر  
 میدانند فیما بین حضرت علی و حضرت عباس از جهت همان زمینگی بسبب آن حضرت زهرا از حضرت صدیق آید  
 شده بود حضرت عمر در عهد خود آنرا بطریق تولیت نه بوجوه وراثت و ملکیت سپرد حضرتین مذکورترین فرمود  
 خصوصیتی و منازعتی بر پا گردید تا آنکه مرا فدا این امر تا بحضرت عمر و نه هر دو کس در حق یکدیگر سبب نباشد  
 از آن طرف حدیث عمومت محفوظ ماند و پنجاه تحکیم و تکریم آنجناب که نسبت به عباس میکرد و سلوکی که پس پسر  
 میکند چنانچه مرویست مرغی میداشت و نواز آن طرف رعایت فضل و کمال ملحوظ ماند و نه حفظ و تکریم آنجناب  
 که نسبت بحضرت علی بود تا آنکه عدوی او را عدوی خود و اندازی او را اندازی خود میفرمود و قصه بطول آمد  
 صحیح بخاری مذکور است حضرت امام جعفر را رضی الله عنه چنین افتاد که با عم خود امام زید که پیش حضرت عباس  
 با حضرت علی عم علای امام جعفر بود نزاعی و خصوصیتی در باب تولیت صنیعه مدینه که حضرت علی بر او لا و خود گفت  
 کرده بود بمیان آمد حضرت امام زید مرا فدا آن بوالی مدینه که ابراهیم پسر عبد الملک بود و نموده بشام نزد  
 عبد الملک بن هشام رفت و برای کسر رخت ایشان که پسر مرا سهل و سبک پذیرفته اینجا آمده فیصله قضیه مذکور

منفوض برابر با هم نموده بمرتبه واپس فرستاد و در آشنای راه در قریب بیت کوفیان افتاد و پیش از آنکه قضیه فیصل مشغول شود  
فیصل کردند رنخی اسد عننه و عن آباءه الاکرام باید دانست که توریث عبارت از انتقال ملکیت مورث است ملکیت  
وارث هرگاه چیزی در ملکیت انتخاب نبود ملکیت وارث چه انتقال خواهد نمود پس در اصل کبریة توریث شامل  
واقعه مذکوره نیست که بحديث معلوم تخصیص بمجموع لاحق گردیده باشد در این صورت دارد و نمیشود آنچه ایراد گرفته  
که تخصیص در حکم نسخ است و حدیث مذکور از قسم آحاد و قائلان جواز نسخ کتاب سنت شرط تواتر کرده اند و حجت  
نمی افتد بآنچه در معرض جواب آورده اند بلکه حدیث مذکور افاده حکم جدید میفرماید یعنی طبیعت نبوت از مطلق  
ملکیت آبی است و بنای توریث بر انتقال ملکیت است پس انبیا وارث املاک مورثان خود نخواهند بود زیرا که  
منقول الیه قابلیت ملکیت ندارد اگر چه منقول غنمه مالک بود و کسی وارث انبیا هم نمیتواند بخیر آنکه منقول غنمه  
مالک بود اگر چه منقول الیه قابلیت ملکیت دارد و نیز انتخاب اقدس بموای الذی ادلی بالمومنین منی الفس هو  
ولی المومنین بود و این ولایت ظل آن ولایت است که او سبحانه و تعالی میفرماید والله ولی المومنین و همچنین  
خلفا بخلافت و نیابت او کیا آنها بودند حضرت عمر رضی الله عنه میفرمود تصرف امیر در مال مومنین تصرف تنکو  
است در اموال اتمام یعنی بشرط احتیاج بقدر ضرورت گیر و گذار هرگاه شنیده که خالک بن ولید مبلغ خلیفه شاعر  
که قصیده مدحیه آورده بود بطریق صلوات و انقبض آمده غل فرمود که این مال اگر از ملک خود داد و بدست  
و اگر از مومنین ادخالت کرد و تنقیض یافت کردن حضرت عقیل حضرت علی را رضی الله عنهما و کم کردن حضرت  
علی و عطاء کی که از بیت المال بایشان میرسد مشهور است البته بگوش سیده باشد هرگاه حال خلفا را نبینا  
خود انبیا که اصول و اخیال اند اگر زیاد تر ازین نباشد باری عدم تجاوز و تعدی از قدر ضرورت و ضرورت  
بتصرفی که از جهت اباحت است دفع میگردد و الضروی ساقا لقد سرها بقدرها پس اشیا را بملک برگرفتن و در  
زیادتی از قدر ضرورت گشتن و تصرفی در مال مومنین کردن که پس از موت خود فایده آن راجع بوارثانج و اگر  
که در حقیقت راجع نبود است نه بعامه مومنان لائق بشان انتخاب عالیشان که ولی عامه مومنان است هرگز  
نبودند این دقیقه را نیک مرعی نموده دست از مطلق ملک برداشت و جزئی از اموال عامه را خاصه و بطریق  
ملک گرفته برای حقه گذشت و بسوی این دقیقه در حدیث عدم توریث و توریث یا فی فرمود مردم که تصرف  
انتخاب را در بیهوده و بی وجه و شر و اجاره و اعاده الی غیر ذلک دیده تصرفات ملاک و املاک میفیبند و از  
ظنون آنها نمود و لکن هو لا یعلمون تصرفات انتخاب این بیع و شر او اند و حقا در حقیقت تصرفات

خداست بدست او یابدست خداست بکرم یدالله فوق ایدی هو تا که اگر کسی که بآن جناب بطریق هدیه چیزی میداد  
آنهم بخدا میداده آنجناب قبول یار و میفرمود آنهم رود قبول خدا بود بزبان او پس ملک آنجناب نیامده دخل  
سهر کار پروردگار میشد بر خلعت آنچه در زمان سائر فقر و آوار دست الصدقة تقم فی کفالتی حق قبل ان  
تقع و حکمت الفقیر ایجاب ایا چنانچه در کف خدای افتاد و دید مالکانه او مینماید و نظر تو در آمده باشد که عاملی  
اموال را که بفرایم آوردن آن مانور بود بجناب اقدس و حصه کرده عرض نمود که این مال مومنین است  
و این تحالف است که مردم بمن داده اند بجناب اقدس بفضیله فرمود بدو در خانه پذیرد و خود نشیند و پسین که ترا  
هدیه میفرستد و حکم کرد تا آنرا نیز بدست المال داخل نمایند آئینهاست که از غله اراضی صفویه مصطوبه آنچه بعد از  
سال از حواجی ایهیت باقی میماند در مصارف صدقات بصرف می آورد و حدیث مذکور که اشارتی بسوی  
عدم ملک وارد و جیش آنکه اشیاء مقبوضه آنجناب اگر ملوک میبود پس از انتقال آنجناب ملکیت آن بطریق  
توریت بالضر و منتقل ملکیت شده میگردید و لا نورث صادق نمی آید پس ضرر بود که در حال حیات خود  
اشیاء ملوک را از ملکیت خود برمی آورد و برای ازاله ملک و کلی از اسبابی که خود تشریع آن فرموده است  
یاباید که بوقوع آید و هیچ وارث نیست که بآن سلب کلی املاک بعد ثبوت آن اثبات میتوان نمود مگر  
تولی که نفوس متارکانه صدقة و ظاهر آن اضافی بعد الموت است پس نصبت بکل المال خواهد بود و  
آنجناب که بعد از این معذور مانع از آن فرموده و خود چگونه سلب از منوع خواهد بود و آنجناب که بر و در غیر  
ترحم کرده میگفت تذکر الودثة اغنیاء خیر من ان تذکر افریقیه کف حق الناس و بر و در خود  
زیاده ترحم و شفقت میگذاشت چگونه محروم میگذاشت و احتیاج حضرت صدیق اکبر باین کلام تمام  
نمیانند زیرا که باین تقدیر نشین مشغول بحق ور شده است حضرت زهرا الصبیحه خود از متروکه درخواست نموده  
نه کل متروکه زیرا که فرض از ولع و حق عصبیات همدران بود پس جواب آن سلب کلی است و حاصل این  
کلام بر تقدیر مذکور راجع برفع ایجاب کلی و سکوت حضرت زهرا و حکم او بکلام غصبی که آنهم منفع بسکوت و  
الترام است غیر موقع می افتاد زیرا که وجه رد جواب بر تقدیر مذکور ظاهر بود پس حضرت زهرا وجه بجا گذاشته  
حکم کلامی که از ان التزام آید چرا میفرمود و نیز کلامی که در بعضی روایات آمده است بر تقدیر که در  
ادای مقصود میباید زاید می آید پس معلوم شده که مراد از این کلام سلب ملک است و تورث و تورث را که از  
لوازم ملک است میباید از این لازم از این سلب و اشارت لازم فرموده هر که قابلیت ملکیت ندارد و صلا

تورش و توریش هر دو دارد و لو من وجه قاتل اگر چه وارث مقتول نخیشود میان الدین و الدار و ارث مورث  
 میان خود و دیگر و لکن این هر سه که قابل تملک اند و ارث و مورث دیگران میتوانند آنها بحد که قابل تملک است  
 مادام عبده اتش و توریش هر دو از و سلب است مطلقا مادام که نکاح چون عبده است موافق حقیقی که عبده  
 حقیقی بر این سلب مانع از اموال پس قورش و توریش هر دو از عباد او مستقیم السلب است بلکه ضروری السلب بر  
 ضرورت سلب ناکه در همه احوال لکن او سبحانه و تعالی که عوام عباد را مذون نموده تملک صورتی میان  
 آنها جاری فرموده توریش و توریش و دوی نیز بران برفع و ترتب گردیده و انبیا را علیهم الصلوٰه و السلام  
 که احق بتمام عبودیت اند بر حقیقه عبودیت قایم داشت و ملکیت و آنچه بران متفرع است از قورش و توریش  
 بسبب آنکه نافی این مقام است نفی فرموده و قوله ما تملکوا صدقه نه انشاء و وقف با وصیته است باقرایان بعد انشاء  
 آن بلکه انشاء آنکه در حقیقه هر چه میدارم و میگذازم همه مال صدقه است فی الحال نفی المال و چه که نباشد که قورش  
 فدک و اراضی نبی النبی و اراضی مدینه و دواب رقاب سلاح و غیره اسباب که در قبضه آن جناب بود و عوض  
 مبلغ خطیر میشد و اگر چه این همه در زمان واحد مجتمع در قبضه نبوده باشد لکن فدک و اراضی از دواب تا آخر عهد  
 آنجناب بود هر گاه یک صدقه که عبدالرحمن بن عوف بازواج آنجناب تملیک کرده بود و پچمل هزار خر و قنطاری  
 و اراضی حضرت عمر ابلیغ خطیرت کردند اگر چه قیمت باختلاف از همه مختلف میشد و لکن این همه اشیاء خصوص  
 رقاب و اراضی و فدک که آنجناب محصل آنرا ذخیره یکسال می ساخت و خود بازواج کثیره نایکسال بر آن گذران  
 میشود و باقی ازان میماند که آنرا بر مصارف صدقات بصرت می آورد و اگر بقدر اقتضای آنوقت هم قیمت  
 کنند مبلغی میرسد که مالک آنرا غنای کامل حاصل میکرد و بدینسان بعضی مضمون حدیثی که از حضرت بلال مرویست معلوم  
 شد که عظیم فدک چار جمال مع اجمال برسم هدیه بآنجناب فرستاده بود که حضرت بلال هم دیون رسول خدا را  
 ادا نمود و باز باقی ماند که آنجناب فرمود تا که بصرف این اموال مرا راحت نیرسانی بچانه نیروم پس شبل اول  
 و سیم بیتوته فرمود و شامی روز دوم از بلال بشارت صرف اموال شنیده بکبر گفت و حمد الهی بخا آورده  
 تشریف بچانه فرمود هر گاه هدیه آنجا بقدر بوده باشد حاصل تمام دین را بر آن قیاس باید کرد پس قیمت قیر  
 زمین که حاصل خارج یکساله آن بالغ باین مبلغ است چه قدر خواهد بود پس در صورت تملک لازم می آید  
 که آنجناب حیات و ممات خود در حال غنا و توکرمی گذرانند پس اللهم ارحم مسکینا و اعتن بچانه خود  
 منصرف در ملک نذرین نیست اگر چه وجوب کوفه قمری بر آنست مالک چهار لک و مسکین و مفلس نمیتوان گفت



از شی خیل گران برای اقتناع و جوب زکوة انجمنین جیل برمی انگیزند و حقوق مساکین ذوی رتبه را بجا میسرینند  
 عالمی با سیری تعلیم کرده بود که اگر خزانه سرکار را بفلوس بدل گردانند از وجوب کوة مامون میمانند آنجا که  
 حضرت علی کریم السد و جهر را برای ادای دین وصی فرمود و اشارتی بعدم ملکیت دارد زیرا که ادا دیون مقدم  
 بر ادای فرائض است پس اگر این همه اشیاء و اسباب متروک میگذاشت هیچ حاجت بوضعیت احد نمیداشت احترام عرب است  
 که ذوی القربی و محاسن را رعایت همداگر میبوند و تحمل بار عقل خیانت دین نمیشود و مذشر از این امور را مثل و ساء  
 مسلم و تحسن فرمود و اینها است که حضرت عمر رضی السد عنه سپر خود را بعباد صدقت کرد که در ادای دیون بر این بنی  
 عدی مدعی خواه اگر وفا کرد و غیره والا از بنی فلان بن فلان تا بقریش در آن تجاوز نکن و حضرت ولایت آب  
 از اقربای آنجا بود و آمدن او بصیت در بنیاب مود فوس و اینچو میگویند که حضرت زهرا دعوی بجهنم نکرد و کوه بر آن  
 حضرت علی و ام ایمن آورده حضرت صدیق فرمود و السجیل و امرة یستحقن پس اسلام شت ندارد و چگونه تواند بود  
 که میراث و هب بیکه گشتا قضین اند میراث میخواهد که فدک تا وقت آخر در ملک آنجا بود و هب بقتنی سلب است  
 یعنی در حیات بلکه وصیت از ملک آنجا بر آمده در ملک حضرت زهرا در آمده است و تناقض مسلم کذب  
 عجب که بر مردم مخصوص بر حضرت صدیق لعن میکنند که حضرت زهرا معصومه و مطهره است از کذب دعوی او را نشنود  
 چه بسیار بدو شهادت حضرت علی که نیز معصوم و طاهر از کذب است تنها کاری آید چه جایی که دیگر جایی و را موافق  
 بوده باشد پس دعوی مذکور شود و طلبیدن و شهادت مذکوره را فر و ترازد و جبه انخاب و دیدن تکذیب معصومین  
 مطهرین از کذب نمودن است و خود تکذیب آن هر دو معصوم میکنند یکی را بر دعوی کا و ب ناصب کرده اند  
 و دیگر را بر شهادت نور قائم نموده اند تمام همت خود را بر اتش زنی بیگنا مان یگمارند و آتش که دامن اینها را  
 گرفته است هیچ احساسی از آن نمیدارند و قطع نظر از این مدار احکام شریعات بر ایمان و شهادت است بجا  
 رسالت گاهی انتظار روحی که محصل علم یقینی است نمکشیده بهین جرح سر عیبه که مفید علم ظنی است بجا احکام  
 فصل خصوصیات مینمود و برای تدارک آن میفرمودن بقرم حق بطاعت کی میدانم و حکم بر طبق آن میکنم اگر میداند که  
 حق دوست بگیرد و الا آنچه من با و دهمانیده ام تطوع اذ و نوح است و اگر تعجب را علم کا و نه بغیر طریق شرعی حاصل  
 میشد بر طبق آن حکم نمیکرد و اینچو در حق زکوة محضه که زکا کاری او از تو انخاب تحقیق بود فرمود لو کنت حجت من  
 غیر مشهود و حجت فلا نبتس بر تقدیر که بود اسی کریمه تطهیر این حضرات طاهرات مطهرات از کذب بوده باشند  
 و علم حضرت صدیق هم باین تطهیر تعلق کرده باشد و بمقتضای این علم حضرتین مذکور ترین را صادق مدعی



بجوگنی گفت ندادم پس فرمود برو من شاید بشوم نظرمین حدیث علی تفصیل بعضی اولاد بر بعضی و اعطاء کرده  
 گفته اند بلکه ازواج باین اہم واقدم بودند زیرا کہ بعد انتقال آنجناب نجای آنها حرام است و الا وجه نفقہ آنها از  
 جای دیگر میرسد حالاکہ بی شوہر بہ مانند آنکہ خواہند مردار کجا خواهند خورد و برای نفقہ حضرت زہرا جانی فقر است  
 او سبحانہ و تعالی کہ لادن کس مثل حظ الانثیین فرمود و حکمت ان ہمین مرغی نمود کہ اناث بار خود بار بر دیگران  
 یعنی شوہران میگذازند و ذکر بار دیگران بر خود بر میدارند و آنجناب است کہ آنجناب افکار و اندیشہ ازواج  
 خود و کپس از من چگونہ گذران خواهند نمود و عارض خاطر مبارک میگردد چنانچہ در شیخہ ثیف وارد است عن عائشہ  
 ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول لئن کانت النساء ان امرکن مما یرھمن من بعدی و لئن  
 یصبر علیکن الا الصابرون الصدیقون قالت عائشہ یعنی المتصدقین ثم قالت عایشہ لاجے  
 سلمۃ بن عبد الرحمن یسئ اللہ ابائک من سلسبیل الجنة و کان ابن عوف قد تصدق علی  
 امہات الحوین بنجد دقہ بیعت بربعین القانوشہ اند کہ چہل ہزار دینار بود اگر در عوسی وراثت  
 تمضیس فک مروی نیویہ و ربع تناقض محل اول بر مطلق و محل دوم بر مقید میشد لکن در صحیح بخاری و  
 عن عائشہ ان فاطمہ و انعباس ابنا ابابکر یلقسان میراثها من ادخ فداک و سمعہ عن حبیب  
 فقال ابوبکر سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا نورث ما ترکناہ صدقہ انما  
 یا کل ال محمد فی ہذا النال واللہ لقرابۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احبالی من انی  
 قرابتی الا انیہ سابق مذکور شد قبل از رسید رضی اللہ عنہ ان ابابکر انتزع من فاطمہ فداک فقال انہ  
 کان رجیلا و کان یکرہ ان یغیر شئ منک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فادخلتہ فاطمہ رضی اللہ  
 عنہا فقال لہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعطانی فداک فقال ہل لک بیتہ فشبہ  
 لہا علی و ام ایمن فقال لہل و امراتہ یستحقنہا ثم قال زید واللہ لو رجع الامر فیہا الی القنصت  
 بقضاء ابی بکر رضی اللہ عنہا پس فایسب کہ از زبان ہمین مردم و ضلع و ضلع کہ تا آنکہ تبری از تبرقی  
 از و نشنودند در رکاب او حاضر گردند شنیدم یا شہر علی علم بوضع آن بر تقدیر فرض و تسلیم باین علم بوضع بطریق  
 حکایت ذکر نمود و الا بطریق روایت است ایند کہ آن فکر میکرد بعد از ان تصویب تصدیق حکم صدیق کرد و تخطیہ  
 آنها می نمود قولہ ان کان رجلا اشارت بہت بر قول محول جابل کہ گفته بود ان ابابکر انتزع من فاطمہ فک یعنی  
 ابوبکر رحمہ بود و ملک کسی از و کشیدہ گرفتن منافق رحم است پس این دیگر گوشہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم ملک

که آنجا بیجا کرده باشد چاره خواهد شد و قوله کان یکم ان یغیراه است و تغییراتی بگردانده اشارت بآن نمود که در  
آن جناب نبود و الا پس از انتقال آنجناب تغییری و الله تعالی در آن ادملکت آنجناب ملکیت فوسمی قریب خود بود  
واقع میشد و ابی بکر کرده میدانست که خود اسد داشت تغییری در آن نماید و ملوک رسته گردانید پس فلانچنین متروکه  
و بعد آنجناب بود همچنان گاه داشت و بر عدم ملکیت که در مصطفی آن بود و گاه داشت پس در زمین ایامی  
بصورت تصدیق قول و فعل صدیق که در قضیه دعوی میراث است نیز فرمود و فوسم اعظم منار عثمان و غیره  
واقع عمل و مصطفی بود و آن هر دو از واقعه شهادت حضرت عثمان متولد گردید حضرت عثمان رضی الله عنه کوه  
علم بود چون بلرزه آمد لرزه در زمین افکند و عالمی را از پنج دین بر کند و منشأ را بر جای گفت هم اخلاص علی بود یعنی  
هر یکی از این و رای خود حق بطرف خود میدانست و در واقع واقعه شهادت عثمان بخوبی بوقوع آمد که رای  
مردم را یا رای وصول بخت نماند و در حضرت عثمان که صورت داد خواه اینجا نماند ندیده چون آلوده دست  
و انگشتان بریده حضرت نایلید و به عثمان را برآورد گرفته بسوی معاویه بنابر قرابتی که فیما بین بود و دیدند آنجا  
غوغا و بلوا بجای شد که همیشه تا مدتی بعد از آن جمعه حضور جماعت مسلمین برای زیارت حاضر میکردند و آنقدر زو فرمای  
و او میدانست که هر جمعه قیامت قائم میگردد و همه نفوس ترحم بر مظلومی نموده بمنزله کینفس گردید و هر جمعه است اقصای  
بکرم که بر قیامت و بر قتل غایب میان حکم گردید و الذین یحادیثون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا  
و بتخطای حدیث که خروج از طاعت امام خروج از طاعت خدا است و بستن روی حضرت عایشه رضی  
الله عنها که بگفته حضرت زبیر بن عادی آن فوج از مردمی که استخوان این عمل در خاطر آنها جا گرفته بود  
زبیر بن عایشه و مکرز خاطر بود و فریاد آنکه حضرت علی کرم الله وجهه که نه خود اقامت حدود و احکام شریعت  
ینماید و نه بدست دیگری حواله میفرماید صریح دلیل بر آنست که در حمایت و رعایت این قوم است و در حال  
بین حد و الله فقد حاد الله و من یحاد الله و رسوله فان الله شدید العقاب لعلک یظنون  
مخالفین آنکه حضرت علی خود باعث فتنه و فساد و تفرقه میان همه نموده بود و آن رعایت حمایت بلکه داخل  
کردن رئیسان خارجیان مثل محمد بن ابی بکر و مالک بن اشتر و غیره در حلقه اشعبار و مقریان خود و موکه  
و موبدان طنون گردید و گفتن مصریان حضرت علی را که تو ما را تا بدست عمار یا سحر فرستاده طلبیده  
اینها آوردی و اکنون از نصرت ما روی بفرار روی علا و ده آن آتش شد و حضرت علی کرم الله وجهه چشم  
انکار قول آنها نمیداد و بر آنست خود را زنیگار و سعی خود در دفع اضرار را شر که همه واقعی است بیان میفرمود بلکه

لمن بقا قلان عثمان چنانچه سابق درین باب وایتی از طریق اهل بیت مذکور گردید و میگرد و چون حق تبغیله و تشبیه  
 مهران مذکور و غیر مذکور و مشتبیه و ملتبس باطل گردیده بود و مکرر خاطره احدی از آنها نشد  
 اکثری از اصحاب که همه ثقات و عدول اند و واقعه مذکور به شاهد اینها بوقوع آمد بلکه در سلیخ ذات البین در رفع  
 نزاع عتقین سعی مینمودند بهر حقیقت قول علی قایل بودند تا آنکه مروان که دخیل بلکه حصیل دین و واقعه بود اعتراض  
 مینمود که در رفع این شر از علی زیاده تر دیگری نبود ماکه لعن بر وی میکنیم نظام امور خود در همین نیم و در اظنون  
 مخالفین بر سماع اخبار است با آنکه رواه مجهول الحال اند و لیس الخبر کالعمایه علاوه آنکه جناب اقدس در شان او  
 فرمود الحقیقید و حیثنا دایم و بهار اخبار نموده بود و تفتاک الفتحة الباسخة نوشته اند چون خبر شش عمار یا سه و بیست  
 العاص سید گفت شنیده بودم رسول خدا را صلی الله علیه و سلم که میفرمود و یا عمار تفتاک الفتحة الی عیة و ما یجوز  
 و او قائل او کسی است که او را بجنب آ در و بود و عمر بن العاص استحسان جواب نمیداد لکن سپرد و میفرمود عمر بن العاص  
 گفت اگر قائل عمار علی باشد قائل عمر بن العاص بود و صلی الله علیه و سلم باید دانست که جمیع مجاز و قتی است که حقیقت  
 متعذر بود زیرا که حقیقت تحقق است که قلان در حقیقت و نفس الامر باغی بود و اگر چه نفهم و نمیفهم و با خود را  
 باغی ندانند پس بیچ نه ورت باز کتاب مجاز نیست و معاویه که خود را داعی و سامعی بسوی حق میدانست و علی  
 را از باغیان و خارجیان می شمرد نسبت قتل عمار بسوی علی نموده و الاخر نه بداد ق را عمل میدتی میبود زیرا که  
 نسبت قتل اگر چه بسوی او حقیقه است لکن یعنی را و در بحسب زعم او اصلا تحقق نشد و استبایس من متعذر به با تنها مقیده  
 کاذب میگردد و در صورت نسبت قتل علی گو که نسبت مجازی است لکن بی تحقیق پس مضمون خبر عمار و نسبت  
 اگر چه مجاز باشد نسبت انجمن مجاز و کلام عید بن عمر رضی الله عنهما نیز وارد است و قتی که حجاج در عهد  
 خود حمل سلاح را در و طرح که سابق محمد و بود و ما مور نمود یکی بعید آمد بن عمر ششیر و حجاج بهیادت آمده  
 پیرید من قتلت گفت قتل من امر بحمل السلاح فی الموضع و نیز انجمن مجاز و کلام نبوی علی صاحبزاده الصلو  
 و السلام آمده است دوی الخادی فی باب علامات النبوة فی الاسلام بسند عیة عن عبد الله بن مسعود  
 قال نطلق سعد بن معاذ مع قائل فذل علی امیه بن الحنفی ابی صفوان و کان امیه بن الحنفی انطلق  
 الی الشام فمر بالمدینه یذکر علی سعد فقال امیه سعد انتظر حتی اذا انتصف النهار و غفل الناس  
 فطقت فبینما سعد یطوف اذا بال جمل فقال من هذا الذی یطوف بالکعبة فقال سعد اننا  
 سعد فقال ابو جهم تطوف الی بیتنا و قد اوتیتهم عهدا و اوصیایه فقال انما اهلها بینها

فقال امیة لسعد لا ترفع صوتك على ابی الحکوف انه سيد اهل الوادی تقول سعد والله للث منی انی  
اطوف بالبيت لا قطع تجرک بالشام قال فجعل امیة يقول لسعد لا ترفع صوتك وجعل تمسک بخصب  
سعد فقال وعا عندك قال سمعت محمد صلی الله علیه و آله وسلم یزعم انه قال قال ابو القحوف والله ما یکذب محمد  
اذا حدث فخرج الی امراته فقال اما تعلید لی قال لی اخي الیثربی قال قلت ما قل قال زعم انه سمع محمد یزعم انه قال  
قامت فوالله ما یکذب محمد قال فلما خرجوا الی بدر وجاء الصویخ قال لهما مراته اما ذکرک لک اخو لک الیثربی  
قال فبادر ان لا یخرج فقال له ابو جهل انک من اثرا الوادی فسی یوما او یومین فسادهم حتی قتلک  
الله وروی بسند آخر فی کتاب المغازی وفيه لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انه قتلک  
بعضی شراحین ضعیفانه وانی لم اراج بسوی ابی جهل تنها مع اتباع میگرددانند چون امیة در بدر بدست بلال  
یا دیگر کسی کشته شد نسبت قتل او بسوی ابی جهل که در کلام نبوی دارد است مجازی میگردد که او باعث بود  
بر برآیدن او پس نسبت قتل بسوی باعث کرده شد و بعضی این برود و ضعیف را راجع بسوی رسول خدا صلی  
الله علیه و آله و سلم تنها مع اصحاب میگرددانند و در نصوص هم اگر چه نسبت مجاز است لکن نه از قبیل اول  
که ما نحن فیما است بلکه از قبیل قتل الامیر المصنوع انیم او دم بچند فرقه متفرق گردیدند بعضی تفصیل و فسیق بر سر  
فرقه میکنند و آنها بعضی را قتل میکنند اگر آنها را کوی غیر پیدا فرقت ادنی چیزی قتل قبول دهند تا بر فرقت آنها قبول نداریم  
و بعضی غیر اینهم میکنند و آنها خواهانند و بعضی غیر اینهم در فرقه که کاربان علی اند کرم اسود و جمعیانند و فرقه که از قبیل ریاست  
مخصوصیات خباب بنی میگردند و بعضیها با از اجزای خصوصیات او باشند تا حال بر بیان نماند اگر حضرت علویه عمدا  
طریق غیر حق میگرفت هیچ تعظیم و کرامت محبت است فتوری غیرت چه چاک که بطریق خطاست خطا هم چنانکه او این از ادب نیست که  
از آن بر برونمان واجب و عهده فیما بینته و بین الله مفضلی الی الله کما روی عنه فی البستان کلاب الیثرب  
اما ابو بکر فمال الی دنیا و ما مالک لک دنیا الیه و اما عمر فقد مالک دنیا الیه و هو مال الیها  
اما عثمان فقد مال الیه دنیا و هو مال الیها اما عقی فقد عمر غدا قمر غدا الیه فلا دوری الی ما تقریر بر نگاه  
بنامی محبت با هر مخصوص بقدر خصوصیت خواهد بود و نزد انجانب هر یکی از انان بزرگ حضرت زهرا بود و نه هر کدام از آنها را  
در همه سنین و نه هر احدى از اقربان منزلت علی داشت و نه هر فردی از اصحاب تفصیل شریفین اگر گردید باعث بر  
جنگ و حقیقه طلب یاست خلافت بود و ایمان علیه را بدعاوی سانی مستور میداشت گویم عالم سر و خفیات و دنیا  
تلقب ب نیات او سبحانه و تعالی است و ما کمن تل بومنان ما مورایم معنی را بر چه از زبان او شنیدیم و آنچه از اعمال







میکنی بر طبق من جعل قاضیا فقد ذم بغیر سکن قاضی محمول مقتول است پس قاضی جاعل قضای خود و دنیا  
 خود را بدست خود میکشد و در آخرت بودای حدیث عذاب ابدی میکشد آو سجان و دشمن غیبت گویان و عیب  
 جو یان کریمه ایجد احد کو ان یا علی لحو الخیبه میتا فرستاد پس کسانیکه در دهای خاک شده یا را بد سگویند بجا  
 گوشت در دهان اینها خاک خواهد افتاد حضرت علی رضی الله عنه کفر و نفاق را از مکار بان خود مخفی نمود و خواندا  
 بنوعی اعلیٰ نمود و تو که دعوی محبت داری چرا سرشته متابعت از دست میگذاری و طریق مخالفت تمام پیش  
 میگیری نفی کرده و در کفر و نفاق است ثبت میکنی و اثبات فرموده او را که ایمان و اسلام است نفع  
 سیکردانی نفوس اصل این شجر غدا و شهر این نار شر و فسلو عبد المذنب با است که یهودی بود تو ریت بخیل  
 جرد و بنیاد و بطلانقت لسان سخن در هر باب میراند در عهد حضرت عثمان رضی الله عنه قبول اسلام کرد و بنای  
 اسلام او بنیاد بنامی مسجد برافشاد و انفراد بود اول مجالست ملازمت حضرت علی کرم الله وجهه اختیار  
 نمود و آن کامل البعوثیه را با الوهیت ستود و خواست که بطریق اطوار روح و شفا مکرری باز و بگرد و تزیین و تزیین  
 جماعه مؤمنین تفرقه بکشد و از دگران اسلام انقلب کتف و مقلب میگردد و از این شرف حقنمود و در محراب  
 فرمود پس بسبب بعضی معاملات چنانچه فرزند از رضی الله عنه کینه گرفته بود با حضرت عثمان نقار و ع و این  
 کرده غیبت اقامت بمصر برده و لهای مردم بدست آورده و بصر بیان و فصاحت لسان چون نشین نمود که  
 خلافت حق علی است و امارت عثمان غصبی و جعلی و دغلی چون بنای خلافت حضرت عثمان بر خلافت شیعه  
 بود نسبت ظلم و غصب تا بنشین بر سرایت نمود و عداوت ظالم بانی و ثنائی و ثنائی در کمن و لهما تنگ گشت  
 و قول بعت ابداع نموده و دلیل بر آن اذکر معین الذی فرض علیه القرآن لمرادک الی معاد آورد و بنا  
 که مبرای پیش نیست چون ضمیر او بسوی آن همیشه راجع و عائد بود معاد محمدی قرار داد معنی کریمه مذکوره و  
 الله هو العالم بان الذی فرض علیه القرآن لمرادک الی معاد ایدر او موصول و صلک مذکور و تفرقه  
 بنیزه بر صفت جابر و جبر و رست و الا ظاهر اسلوب کلام و برین مقام ان الله لمرادک الی معاد بود ان الذی  
 فرض علیه القرآن چرا فرمود و مراد از معاد الله هو العالم ما اراد است و سجان و تعالی چنانچه در مواضع عیدیه  
 از کلام مجید معادیه خود خبر میدهد الی الله المصدیر و الیه ترجعون و الی الله تصیر الامور الی غیر ذلک و نیز  
 در قرآن وارد هو الذی بید الخلق فرجیده و المبدی و المبدی از اسماء حسنی است و آو سجان و تعالی بدو  
 بید و خلق از خود کرده است نه از جایی دیگر که آنجا دیگر را جای نیست پس و سجان و تعالی هم بادی هم ببدنی

و هم بسا اوقات است که عود به چهری بسوی سید خود است پس با وی و بسوی او میاید و معبود و معبود است  
 لیکن معاد بود و خواست بطریق موت اضطراری و بسوی آن اشارت است بعد که مذکور شد بخیر  
 الذین امنوا و عملوا الصالحات بالقسط و الذین کفروا هم شراب من جمیع و عذاب الیم بما كانوا  
 یکتفون بطریق موت اختیاری و نزول قرآن برای هدایت همین طریق است و آن عبارت از ترک  
 اختیار و تسلیم کلی بقادر و متار و صلی السید علیه و سلم یاسی یا قیوم بر ستمهاست مستغنی از اصل شانی که  
 ولا تکلفن فی نفسی طرفه عین بعثت یا رب کل فی کلا یة الرضیم و عافی فرمود و بمقتضی و صلی السید  
 علیه و سلم چنانچه در حدیث حضرت عایشه رضی الله عنها است قرآن بود که ذات و سبحانه و تعالی معاد است  
 صلی السید علیه و سلم و معاد دیگر آن هم خواب یک منی خواب و هر دو معنی ذات است بشت و دروغ و باطل  
 و الا لاخر که معاد میانه مندر بار است که محل تجلیات خاصه ذات است پس معادیه آن بالتبع است نه بالذات  
 و مقدم ما بالتبع را در دعای خود نمود پس این عند الله یتقانی الجنة آیات سابقه و لاحقه هم با منعی است  
 و نیز محل تفاسیر هم باید دید تا چه نوشته اند بر حال همین عقیده در نهاد و لهامی نهادها و از روی تعجب میگفت  
 چه شده است مردم را که بر محبت میسی قائل میشوند و بر محبت محمد نیکو دارند اصل قول محبت غرض نوباد و بود  
 بر یکی بر آن شاخ و بر یکی افزوده گیتی در روضه نباتات رحمت حضرت امام حسین علیه السلام و در بناس  
 عبد الله بن قیس الطیال روایت میکند از ابی عبد الله علیه السلام فی قوله تعالی و قضیتنا الی بنی اسرائیل فی الکتاب انفسنا  
 فی الاض من ذلین قتل علی بن ابی طالب علیه السلام و طعن الحسن علیه السلام و تعلق علما کبیرا  
 قال قتل الحسین علیه السلام هذا اجل و عدو لهم فاذا افوا لم یسید یعنتنا علیکم عباد النما و لی یاس  
 سدید شما سو اخلال الدیار قوم بیعتهم الله قبل خروجهم انقا و علیه السلام نور دناکم  
 الکرة علیهم خروج الحسین علیه السلام فی سبعین من اصحابه علیهم البیض المذهب لکل البیضة  
 وجهان الصودن الی الناس ان هذا الحسین قد خرج لا یشک المومنون فیہ و انه یسیر الی  
 ولا مشیطان و الحجة القاطنین اظهر هو فاذا استقرت المعرفة فی قلوب المومنین انه الحسین  
 علیه السلام جاء الحجة الصوت فیکون الذی یفسله و یکفنه و یخطه و یجده فی حضرة  
 الحسین بن علی علیه السلام و لا یلی الوصی فیدانم که توانی تمیز و تمیز مومنی یعنی جناب اقدس که میسر  
 شاید که چون امده از روی او لوی بنجاب و البته بوطی یعنی حضرت علی بود برای ترقیب امده از روی



یوم ویدی دینیه به بار و چنار پاره شده بعد دمی که خنجر صاف و خبر داده بود رسید او سهانه و تعالی میفرماید یحیی بن  
 شهاب الساسی علاقه الدین بن اصفیای نیشابوری که از اشراف کاتبان است از این بگویم که این بیهوشی که  
 ظاهر بر وی میبود و در پیرسایه بفرط غلبه یا اسهال از ارامشش دوری و کمالین و کمالین بستی به تیرش از آن بختی  
 که تحمل و در سه و پایی او بجای از سر به بکار است چنانچه پیش از آن از کار و پاره ساخت و هر پاره خطه آلوده که  
 از هر یک دور انداخت و آخر کار را به راسه بر سرش زد و از آنجا که خطه و صیانت از آن است و سهانه  
 تعالی بود و فی المشکوۃ عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لياتين علي اصم كذا علي بن  
 اسد انما احبنا النعل بالنعل حتى ان كان منهم من اتى بامه علانية لكان في امي من يصم ذلك و انما النعل  
 تفرق على ثلث وسبعين حلة و تفرق امي على ثلث وسبعين ملة كلهم في الناداك واحدة قالوا مشي  
 يا رسول الله قال ما انا عليه واصحابي رواه الترمذي و في رواية احمد بن داود عن معوية ثلثان و  
 سمعته في الناداك واحد في الجنة و هي الجماعة و انه يستخرج في امي اقام يتجاري هم تلك الايام و كما يتجاري  
 الكلب لصاحبه لا يلقى منه و كما مفصل الا دخله بهين که ظلمت شام شوم بدعت نمودار شد اهل بدع و اهل و سطوت  
 نور سنتی بقضا و اخفا و اشتد بشایه بر و اند که زبان عرب و لاد انرا است بیرون برآمده هر جانوری و دیدند برای  
 چراغ کشی آنجا و دیدند پس خوارج از جمله اهل اهل و بر ملافت منازعت اهل سنت جماعت پیش از همه خروش  
 نمودند لکن زمان خروج این اثر از زمان و دخل زار تقارب بود و پیش از آن و جالون کذابان و بشایه جان و اند  
 رویه تم الداری و جزیره خزیده سکونت و زبیده اند بعد چندی اهل اعتزال از گوشت عدم قدم بیرون زده و در وقت  
 عالم منشر گشتند بعضی از ائمه اهل سنت ایچ و جفا گشتند بی بدوت و شوکت گذارند و آخر منظر کنایه گشتند  
 رو بومی را و یه با وید گردانیدند بعد آنما می است که فرقه شیعیان گرفته روز افزون میشود تا آنکه شماری از  
 اهل سنت باین مذہب گردیده و ماکیان توسط هوشیقل ساریان گردیده و بجز بار میر وند با وید و نقد فرقه  
 در عالم جملها میمانند و نام دیگران از دیوان میر و یکمرا تقوم الساعة لاهل عقلا و الناس قیما و یارب و یارب  
 میشود و یا فرقه دیگر را که با اتفاق قیاسی از آنرا خواهد بود و بعد از روزگار و بر روی کائنات از آنجا  
 که اراده دوست آنرا را هم بر پشت اعتبار و امتدایگاه میدارند چنانچه دو صد سال تمام از آن گذشته باشد که  
 تازه تر حدوث نموده سید محمد چنپوری را با وجود نقد ان شواهد و علامات بهر دیت ستوده اند و در این  
 آنندی مصنوع حدیث من انکر المهدی فقد کفر موضوع کرده اهل سنت اگر فرمیدند انرا عقیده به این

نیز آمده و الله هو العالم بما فی مروه و الداهور و بیده است معة الورد و الصد و در قمره اهل سنت این زبان  
 عزت و کبریت در احتیاط و انقیاد و دین و اسلام بر طبق فرموده علیه الصلوة و السلام الحافظ لذبنة کافض  
 للجمر می کشند و بر تغییر ظواهر و بوالهین مردم بملاحظه و عید شده که هر که در دل خود بر منکری پذیرد از ایمان بقدر  
 و اندر خول بر نخورده و در دل سجو شد و بزبان نموشند اما سبب آنکه این اهل هوا بنا بر میر و ند کفر است یا معصیت  
 اگر معصیت باشد پس چش و ش ظواهر که نفس بدعت خود بد معصیتی است که بمضمون حدیث مذکور بشمارد، الطب  
 سریت که صاحب خود را از اوصاف انسانی بر آورده بصفات و اصوات کلبی منقلب میگرداند و اگر کفر  
 است پس وجه آن خواهد بود علماء دین باب اختلاف فیما بین خود با دارند یعنی تکفیر متخیر میکنند بابت آنکه  
 افعال عباد را مخلوق آنها میداند و مخلوق را خالق میگردانند و بعضی تکفیر شیعه بسبب شیخی که بعضی تکفیر خارج  
 بسند حدیثی که عنقریب آید و بعضی اینهمه را کافر میدانند و در معرض سند حدیثی که بدلول آن تکفیر کفر مومن است  
 میخوانند و بسبب اهل سنت بتابعیت حدیث و سنت که درین باب را است آنکه تکفیر احدی از اهل قبله می نمایند  
 و زبان را بسد گوی بد گویان نبی آلاینه شیخ کمال الدین ابن بهام در بیان اقسام بغاوة در فتح القدرین نویسد الثالث  
 قوم لهم منعة و حمیة خرجوا علیه بتاویل یرون انه علی الباطل کفرا و معصیة یوجب هاله بتاویلهم  
 و هؤلاء یممون بالخوارج یمسکون دماء المسلمین و اموالهم و یسبون نساءهم و یکفرون اصحاب  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم و حکمهم عند جمیع الفقهاء و جمیع اهل الحدیث حکم البغاة و عند  
 مالک و سبأون فان تابوا و اقاموا الفساد هم ککفرهم و ذهب بعض اهل الحدیث الی انهم مرتدون  
 لهم حکم المرتدین لقوله صلی الله علیه و سلم یخرج من آخر الزمان قوم احداث لا سنان سفیر یؤکل  
 یقولون من جرح قول البریة یقرؤن القرأت لا یجأ و زخا جرحهم یقرؤن من الدین کما یقرق السهم من  
 الرمیة فاینها یقتلهم فاقتلهم عرفان فی قتلهم اجر العین قتلهم یوم القیة و اولا الخاری و عنی اری  
 امامة انه رای روسا منصوبة علی درج مسجد دمشق فقال کلاب اهل النار کلاب اهل النار کلاب اهل  
 النار کان هؤلاء مسلمین فصاروا کفارا قیل یا ابا امامة هذا شیء تقوله قال سمعت النبی صلی الله علیه  
 و اله و سلم قال ان المنذر کلا اصله احدی و اثنی اهل الحدیث علی تکفیرهم و هذا یقتضی نقل اجماع  
 الفقهاء و ذکر فی الحیطات بعض الفقهاء لا یکفر احدی من اهل البدع و بعضهم یکفرون بعض اهل البدع و هو  
 من خلاف بدعتی حیللا قطعاً و نسبیه الی اکثر اهل السنة و النقل الاول اثبت غیر و قمر و کلام اهل المذاهب تکفیر بکفر

لیست کلام الفقهاء الذین هم فی جمیع احوال و تابل من غیرهم و لا جبره لیس فی الفقهاء و المتقول من المجتهدین و ما  
 ذکرناه و ان المنذر اعرف من قبل من احب المجتهدین و ما ذکره محمد بن الحسن بن المبرک من حدیث کثیر المضمون بدیل علی عدم  
 تکفیرهم الخوارج و هو قول اخضری دخلت مسجد الکوفه من قبل ابواب کبیره فاذا الفخمسه یشتقون علی ارضیه  
 عنه و فیهم احد علیه برنس یقول اعاهد الله لا قتله فغلغت به و تفرقت اصحابه قایت به علی ارضی الله عنه فقلت  
 انی سمعت هذا اعاهد الله لیقتلک فقال اذن و یحک من انت فقال انما سوار المنقری فقال علی رضی الله  
 عنه یحک من غلغت اخلی عنه و قد اعاهد الله لیقتلک فقال افاقله و لم یقتل فقلت فانه قد شتمک قال ان شتمه  
 ان شتمت و دعه ففی هذا دلیل علی انه ما لو یکن للمناجین منعلا تقصلم و انهم لیسوا کفار لا یشتکون  
 ولا یقتله قبل الا اذا استحله فان من استحل قتل مسلم فهو کافر لا بد من التقید بان لا یکن النفل من حتی  
 او تاویل و اجتهاد یؤدی به الی الحکوم بجله بخلاف السهل بلا تاویل و الا لزم تکفیرهم لان الخوارج یستحلون القتل  
 بتاویلهم الباطل ایمان و کفر حقیقی و ارد صورتی دومی حقیقه بسوی خداست که دانا و شناسا می آن اوست سبحانه  
 و تعالی و دومی صورت بسوی عباد که وجه ظاهر می بینند و میدانند و بدید یافت مارات و علامات حکم ظنی بر باطن جاری  
 میگردد و انداز گشت تمهید می شود که اگر داکتری فعلی یا قوی که منافی ملت او از خواص دین و اسلام است صد و یابد  
 حکم اسلام بر وی میکنند تا آنکه اگر قبول اسلام تحمل نماید بکم ارتداد گردن میزنند و اگر از مسلمی قوی یا فعلی بوقوع آید که ظاهرش  
 دلالت بر استخفاف یا انکار دین اسلام نماید تکفیر او کرد و حکم بر مینویشت زنش میکنند و گرفتار میزنند و در مقابر مسلمین دفن  
 نمیکارند گوی کنند به شل جیفه دران می اندازند الی غیر ذلک آنچه احکام دینی است بر وجوب میگردد و انداختن یعنی  
 محرمی ابدی از دست مثل حکم قطعی در حق مسلم بدخون جنت روانیدارند که از احکام اخروست که تعاقب حققت  
 وارد و علم حقیقه خاصه و سبحانه و تعالی است اگر در حقیقت نیست او ازین قول و فعل استخفاف و امانت اسلام بود  
 چنانچه اهل ظاهر میدانند پس عند الله هم کافر است و ما که در قتل او شکور و اگر نیست بر خلاف آنست که مردم فهمیدند  
 نزد او سبحانه و تعالی مومن با جرم و حاکم در قتل او معذور و اگر از ان قول و فعل انکار نماید همین انکار باجماعی توبه یابد  
 و حکم بجای ایمان او کرده احکام ارتداد را بر وی میگردانند و انکار و دونه مستی آنکه از حد و اصل فصل و قول منکر  
 گرد پس اثبات آن کردن و اقامت بنه بران نمودن بیخنده است زیرا که انکار از قول و فعل کفر انکار از کلام است  
 و انکار کفر او را ایمان پس تحقق قتل نمیشود خواه در انکار خود صادق باشد خواه کاذب که در بار باطلهاست و دوم آنکه  
 انکار از او را دهنده آنچه مردم از فعل و قول او دریافته اند نماید و توبه بوجهی کند که استخفاف و امانت لازم نیاید و هیبت



بهر کسی که الزام جهت استغفار بر ندانند که عالم را اوقات و اوقات سرار و غفیات و دست سبحانه و تعالی و  
 مظهر و راجع اسی احکام ظاهر کفر و اسلام است تمسک درین باب از حدیث ابی بلتعہ انصاری میتوان گرفت چنانکه  
 جناب رسالت صلی الله علیه و سلم حضرت علی کرم الله وجهه فرمود بر جاده که بسوی مکہ میرود شتاب زنی را که در حدیقه  
 فخی نشسته باشد زود در باب خطی را که پنهان کرده همراه برده است از او کشیده بر او و او را با خط مستور بخسود  
 بسیار حضرت علی کرم الله وجهه بطریق فرموده عمل نموده زنی مادران حدیقه نشسته دید چون مطالبه خط نمود انکار کرد  
 افزود آنحضرت اندیشید که آنجناب را باین ادب و انکس با مو کرده باشد خبریکه الاصادق بواسطه صادق سر جمال  
 خلاف نداده ازین را فرمود خط بر آرد و الا تر برهنه میکنم خط را که در قرعه موسی سر نهان کرده بود بر آرد و پس  
 او را با خط بخسود آنجناب آرد و کشاده و دیدند که از ابی بلتعہ است بکفار قریش متشکک اند اما را سر رسول خدا صلی الله  
 علیه و سلم که در آن ایام در تدبیر آن بود که فوجی جمع سازد و یکدیگر سر کفار قریش تبار و چون ابی بلتعیه  
 رسید هم اقرار کرد و هم اعتقاد پیش آورد که من اینکار از جهت ارتداد و نبض و عداوت با خدا رسول و مکرده ام بلکه  
 چون هر کدام از مردم حضور بقول اتی یا بنیسی یا مجتبی را بطه با کفار قریش در میان داده و نیکوایه مضام  
 خودم بر آنها حق ثابت کنم تا وقت اضطراب را بآید پس عمر بر جاست که گردن این منافق منیرم آنجناب فرمود بگذار  
 که او از این بدست اعلو اما شایسته آن غفرت لکوهی موافقه که از او از جهت ارتداد و کفر و کجایین عمل بدست  
 اسلام و شکست پیغمبر رسول خدا علیه الصلوٰه و السلام غلبه کفار و بقای استیلائی شر در آن اشعار نمود و اینهمه  
 از علامات و آثار کفر و ارتداد است که هیچ علی موجب مغفرت آن نمی تواند شد لکن این موافقه از جهت اعتدالی  
 و بیان وجهی که باعث بر این کار بود ساقط گردید باقی ماند موافقه از جهت معصیت آنکه صلاح نفس مال خود را بجان  
 دین و اسلام مقدم داشت و این معصیت و امثال آن نیز پیش از آنکه بوقوع آید و سبحانه و تعالی در جزای طاعتی  
 که شرف قبول یافته است مرفوع القلم فرموده است تشنوخنی که مناسب مقام است عثمانی یعنی کسی که حضرت  
 عثمان را بر حضرت علی فضل میداد و معلوم است که مائل بفضل علی بر عثمان بود گفت هیچ میدانی که صاحب تو یعنی  
 حضرت علی قاتل سلیمان اینهمه جرأت چرا دارد و هیچ اندیشه از عقوبت این گناه گیره در خاطر نمی آرد گفتی  
 تو گو عثمانی گفت صاحب تو بدری است و سبحانه و تعالی در حق بدیدان زبان رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت که  
 آنرا را در میدان عصیان مطلق انسان نموده است این فلان فاسد نفس از ناوای عثمانی ناشی است که او کرم الله وجهه و باین قاتل  
 بر سبیل طاعت بعل می آرد و در کجا تو این بدست ناکه معصیت نمیدارد و خود را مظهر حق میپنداشت اگر چنین نبود و در

معاصی تطاول نمید و اگر مصلحت و جبهه اتقی و اغشی در عهد خود است حالاً با اصل سخن مردم و در بیان کفر و کفر  
پس میگویم که اعمال و اقوال و احوال این مردم از ادای صلوة خمس و صیام رمضان و زکوة و حج و تلاوت قرآن و  
برحمت رحمت و خوف از عذاب نیران و نفوذ قبول قیامت و طلب غفران الی غیر ذلک دلالت ظاهره بر صحت و ثبات  
ایمان و اسلام دارد و تدریس بل سنت متابع حدیث و سنت عدم کفر الی قبله است و مخالفتی که در بعضی امور  
اسلامیه دارند موجب استخانات و انکار و تکذیب بین اسلام و رسول خدا علیه الصلوة و السلام نیست و نه در تکذیب  
آنها بسوآن مستند شود و مثلاً تنزیل که مرکب کبیره را از حیطة اسلام می برد و و خارجی از ادوار مضیق کفر می برد و  
بر و حکم خود و تسکین کلام خدا و رسول او دارد و صحیح باشد یا فاسد تمام یا ناقص و تسکین کلام الهی موقوف بر تصدیق  
که مقدمات دلیل نزد استدلال میباشد صادق باشد و تصدیق آن موقوف بر تصدیق رسول است که بواسطه او  
بشدل سید و تصدیق رسول مستلزم تصدیق الوصیت و وحدانیت و سایر اجابیه من الاحکام پس مصدق  
اینهمه امور که تصدیق آن ایمان است کافر گفتن که تکذیب همه اینها است چگونه نیست تواند بود و علاوه آنکه دلیل  
نیز هم در مقام رد و دفع دلائل آنها و هم در مقام اقامت حج بر آنها شنب کلام خدا و رسول او میگردد و کلامی  
که برای دفع دلیل خصم یا برای اثبات دعوی خود و انجام و الزام او ذکر کرده آید میباید که ناقل الکلام تصدیق  
داشته باشد که خصم تصدیق باین کلام و قائل این کلام دارد تا بر عمر ناقل بر نقل این کلام فائده سکوت تمام نموده  
گردد و الا از قبل نزل خواهد شد پس اجوبه و نقد و حجی ناقل سنت دلالت بر آن دارد که اینها تصدیق تصدیق  
ایمانی مخالفان دارند و در این صورت تکذیب آنها کردن تکذیب یا تصدیق خود جمع نمودن است مخالفت و انحراف اسلام  
مستلزم تکذیب حقیشد که اهل سنت مثلاً اگر بگوید که یومئذ ناصیة الی یهدانا الله و لیصل الی ثبوت صوت گریه و غمی شیشی  
در جواب گوید این کلام از خدا نیست اگر باشد درین مسلم ندارم و اگر تصدیق کلام و مشکلم و خبر دارد و از نظر بوجهی که بگویند  
خفیه در فیه او صورت گرفته است بر محلی فرو و اهدا چنانچه اهل سنت با بر یک اندک که با بصایب چنین حالت بینانند  
تکذیب و کلام ردین محل بدخل و بیکار و چنین اهل سنت دلائل بر افضلیت شیخین از آیات و احادیث و کتب مکتوبه  
جواب آن تکذیب خدا و رسول او نمیدهند و مثل جواب اهل سنت دلائل آنها را که بر افضلیت و احقیت خلافت حضرت  
علی می آرند نمی آنگاه شایسته تکذیبی و انکاری بوده باشد بجهاب می پردازند آری اخبار جور و ظلم شیخین بر اهل بیت  
مثل غضب خلافت حضرت علی مرتضی و غضب میراث حضرت فاطمه زهرا و اسقاط چنین او و ضرب و آتش زدن و محاربه  
و سر بریدن بر آوردن الی غیر ذلک مع اعجاب کلامی که با آنها رسیده و نزد آنها بی تحقیق ترین تصدیق گردیده آنکه



صلی الله علیه و آله و سلم لکن چون امارات و علامات بره نظایر است نه حج و قواطع یقینات لهذا کفر بر زبان نرسد و تبخیر عصیت کرده میشود و همچنین است حال اصول و اکابر و انضی یعنی آنها که ادعای اقتباس از نو عالم از نیست چراغ اهلبیت دارند و سر تعلم پیش دیگری فرو دخی آرند که مناقب چنین اگر چه تعالیش مروی بطریق احادیث است لکن اجمالش بر بعضی شهرت بلکه تواتر رسیده باشد از حضرات بار پاخانچه سابق گذشت خنیده بود قاطعاً یقین پوشیده نیست اهل کتاب که با مناقب مجید کردند و از آله و اقاله آن از صفای قلوب کوشیدند پس در مصنف و کتب ثبت کی میکند بلکه بجای آن ذاکم مغربیات رقم میزنند پس اصول خواب و در و انضی بر رویه اصل خود پاکه عبد الصمد ابن سباست ایمان ظاهری سانی و کفر و نفاق انسانی جهانی داشتند و کتب سائل مشون باصولی که بنای عماد بر آنست محمد و مسد باقوال موضوعه و اساسی صنوعه برای تفرقه جماعت اسلام فیض جاری گذاشته پس در حق این پرورد اصول مع اصل الاصول زبان تکفیر ظاهری نظریه مانعت و دافعت اسلام ظاهری نباید شود و تکفیر حقیقی را چنانچه که گذشت مفوض به علم عالم حقیقه باید نمود که تکفیر حقیقی را علم قطعی بیاید و یتایوم نبلی السیاد انیا چه پیشتر آید آفرین این اصول که بطریق تجتید و بدین آنها را وین خود گرفتند و بر او انسانی تحقق ممالک و مفاسد رفتند پس نسبت باصول خود با بعد از کفر قریب بایمانه عقیده که گرفتار عقد و اندر تغلیظ و تبخیر اصول الدان خدا و رسول میدانند غالب که عند اسرار جمده ترک تمیق و تحقیق و مسامله و تفشیش و تدقیق و انکار مجر و صبح و مسامحه و تقصیر و صحت و وضع ما خود و مسئول الی ما شاء الله و خواهند و در محل اعتماد رینا انا الطعنا سادتناه کبدلنا انا هملونا المسبلا و بنا الهم وضعفین من العذاب الذهولنا کبیرا خوانند و نه هر که داعی بحق بود و داعی برحق باشد و مشایعان و مطیعان او عند الله مرضی و شکور خواهند بود و الا مومنان سیلیه الکذاب و مومنان جناب فائمه آیه ماثل و مشاکل در عذاب ثواب تواند بود و حل مشکل شایع عقائد نسفه اجماع بین المسلمین مشکل سبب الشیخین کفر و اهل القبله لایکفر باین وجه میتوان نمود که مسئله اولی قول بعضی است از فقهای متاخرین غیر محمد بن و الشیخان کلمات کفر بسیاری فکر کرده اند که وجه کفر بعضی از آن بعد تامل بهم معلوم نمیشود و حال آنکه التزام کفر کفر است نه لزوم کفر که آنکه لزوم بین باشد که در حکم التزام است تا آنکه تکفیر شافعیه که خود اند چنانچه کافره بالا است و در مجامع خارج با پیروی و نصرانیه جائز باشد با شافعیه جائز نبود و در کلام شیخ ابن همام گذشت نعم و کلام اهل المدیسه تکفیر کثیر و لکن بعض کلام الفقهاء الذین هم محمد و بن بل من غیرهم و لا عبره بقیة الفقهاء و فی البحر الرائق و الذی بحرارة لا ینتی تکفیر مسلم لکن حمل کلامه علی محل صحیح او کان فی کفره اختلاف و لولیه و یضعیفه

فلیکن اکثر الفاظ التكفير المذكورة لا یفتی بالتکفیر بها ولقد انکرت نفسی ان لا افتی بشی منہا  
 متقدمین در افتاء مطلقاً ازہربانی کہ باشد احتیاطاً ما کرده اند حدیث اجرائی کو علی الفتوی اجرائی کو علی التاد  
 در معرض تسک آورده اند و در فتاوی تا تا رفا فی مذکور است شخصی بخیرت نصرت نمی آورده استفتا نمود کہ کلمہ  
 چنین و چنان در حق زن از زبان من برآمده در شک افتاده ام کہ بآن طلاق می افتد یا نہ فرمود بر وزن و در من  
 سلمہ فرست سوال کرد او گفت بر وزن و نصرت نمی پس برگردید بسوی او پس او را باز کرد و انید و گفت نزد محمد  
 بن سلمہ بروستی کہ سبب تنگ و ترو و در حکم این باب در تعبیر باب و ایاب افتاده بود و ملول گردیده گفت مولانا  
 زن خود را بطلاق مطلق نمودم و از تنگ و تعب بیا سودم پس در فتای کفر احتیاطاً زیاده ترید باید کہ تکفیر  
 خیر است و سبباً شایعہ قول مجبور علما است از متکلمین و محدثین و فقہا شیخ ابن الہمام در ساریہ مینویسد مظهر  
 کلام الشافعی و ابی حنیفہ اندک لیکفر احد منہم و آنکہ قول ابی حنیفہ را کہ بانی جہم کہ رئیس طایفہ تنزیہ جہمیست  
 تم عینی یا کہ گفته بودند بنا بر آنکہ مخالف سبب و بود از ظاہر شرف کرده است و شایع از شیخ ابی الحسن الشعمری  
 کہ شیخ متکلمین اہل سنت است نقل میکنند کہ گفت در کتاب تعالوات الاسلامین اختلاف المسلمون بعد ینہ و صلی  
 اللہ علیہ وسلم فی اشیا ظلال بعضہم بعضاً و تلبوا بعضہم من بعض فساد و افتوا متباینین لایات اسلام  
 یجمعہم و یجمعہم و فقہا شہادات اہل بصرہ قبول نموده اند و اسلام از اعظم شہر و طاقول شہادتست فی الہدیۃ  
 و تقبل شہادۃ اہل الاہل الا الخطایہ و قال الشافعی لا تقبل لانه اغلظ وجوہ الفسق و لانا لا یفتی  
 من حیث العقیدۃ و ما اوقوہ فیہ لانی نہ فساد کمن یشرب و یلثث و یا کل متروک التسمیۃ عامداً  
 مستیہم الذل و الخبالات الفسق من التعاطی اما الخطایۃ فہم من خلایہ الرافضی یعقدون  
 الشہادۃ لکل من یحکم عندہ و قیل یرون الشہادۃ لشیعتہم و واجبۃ فتمکن التہمة فی شہادۃم  
**فائدہ** و شیخ ابن الہمام در فتح القدر میگوید غلافی کہ مصنف نسبت شافعی کرده و تحقیق منسوب بالکتاب الی ما است  
 کہ یکی از شافعیہ بود و شافعی موافق ابو حنیفہ است و علانہ فی الہدیۃ و لا یقبل شہادۃ من ینظر سبل السلف بظہور  
 فسقہ و جلا و مہکتہ و فی فتح القدر بر قید بالا غلافی کہ لو اعتقدہ و لو ینظرہم و علی حد التہ و لہذا قال  
 ابو یوسف من و ایتہ ابن سماعۃ لا یقبل شہادۃ من یشترکوا مع ابی النضر علی اللہ علیہ وسلم و اقبل شہادۃ  
 من تبدل منہم لان غلاف الشقۃ فحسب سقۃ لایاق بدلا و ضام و الاسقاط و شہادۃ الشیخ لا یقبل  
 و لکن الذل و الخبالات یعقد بہ دیناً من ضیاع عند اللہ و ان کان علی باطل اما محشین پس اعظم طہرتم آنکہ

ابو جبر بن محمد بخاری است و صحیح خود که اصح کتب نزد جمهور محدثین بعد کتاب السنن است روایات از خارجیان بی اثر در  
 چنانچه شیخ ابن همام که اعتراف بدقائق فن حدیث و اسانید است و در فتح القدر تصریح باین کرده است بلکه بعضی از  
 روافض نیز رواة اورده جمیع دیگر است و اول شروط صحبت روایت اسلام است اگر گویند روایت از اینها بی اطلاع  
 بر مذہب اینها خواهد بود و گویم هرگاه حال رواة تا آنکه اسلام و کفر مجهول بود احوال دیگر معلوم پس اینهمه محدثین حکم  
 بصحت این کتب و اجماع بخاری چگونه کردند و حال آنکه قول عبد الصمد بن المبارک است و او شیخ متقیخ اینهمه محدثین بود و  
 دین شما است نظر کنید در کسی که دین خود از وی بگوید با وجود آنکه این قول نیز از روایات اینها است پس اتفاق جمهور علماء  
 بتکلیفین و فتنه و محدثین از متقدمین و محدثین بر اینست که اهل بدیع و اهل اخصوص و خوار و روافض که مشهورترین آنها چنان  
 نزد جمهور اینها سالیان اند اگر گویند که تکفیر سب شیخین بنابر اجماع ثابت بالا جماع است که خلافت حضرت حدیث محمد بن یونس  
 از آنکه اهل بدیع و انصراف اهل بدیع خود با نمایند و خلافت واقع اجماع سلب نمیشود و خلافت حضرت فاروق  
 که حکمی است ادا احکام و خلیفه خلافت اوست و آنکه چون مردم او را خلیفه رسول الله میگفتند میفرمود که مرا خلیفه  
 خلیفه رسول الله بگویند چون عبارت طویل و ثقیل باشد حضرت علی رضی الله عنه فرمود و لست بعلوفا  
 فانت امیر المؤمنین پس اجماع بر خلافت اجم و خلیفه اجم خلافت اوست گویند بعد علی بسیاری از مراتب جواب که جمیع بر  
 قیاس محلی صورت می بندد که نص قطعی در باب آن وارد نموده باشد که در بعضی قطع نشد و خبری است که آنکه  
 او را در رو چندین نصوص قطعی در شان خلافت معلوم دارند بر تقدیر قول بالا جماع این اجماع و اجماع نیشازند پس آنها  
 این خلافت ما ثابت بالا جماع نخواهد بود و کفر انکار ما ثابت بالا جماع است نه انکار آنکه این خبر ما ثابت بالا جماع است و در  
 مل آن شکل نیز نمیتوان گفت که مراد از کفر و قول ثانی حقیقه کفر است که مسئله از مسائل کلاسیه است و علم کلام ما  
 از حقیقت است و مراد از کفر نمی که هر قول اول است کفر حکمی یعنی حکم کفر که مقل است بقرینه آنکه این در کتب فقهیه مذکور  
 است و علم فقه بطلع متأخرین که قائل این قول هم همین اند بحث از اعمال وارد نه از اعتقادات پس حاصل این  
 مسئله آنکه اگر کسی سب شیخین نماید اگر چه پیش از او ملات مذکوره توجیهات کلام خود کند و بلا حفظ قواعد عقائد تکفیر او  
 نمایند لکن حکم کفر که قتل است بر او اجرا نمیشود که بهرین دین است و قمار کفر بر پایه یقین قاطعان طریق فقهیه  
 میکشند و سرانجام بر سر و در کشند قاطعان طریق اسلام و مفرقان جماعت رسول الله علیه الصلوة و السلام طریق  
 اولی نور سراسل سخن در تطهیر اهل بیت بود و ادعای تحقیق بیت انتقال نموده و بیت النبوة در آمدن چنانچه براندازان  
 فیمابین آل و اصحاب انتخاب کرده و چنانچه سابق گذشت از اهل این بیت انداخته جنگی انداخته اخبار دروغ مشتعل

و قانع غیر واقعه و اتفاق عالم شتهر و منتشر ساخته اند بعضی بطرفه اسی اهل بیت عیوب شیخین میجویند و بعضی بجا آمدن  
 شیخین سخنها که خود منراوار آئند و حق اهل بیت میگویند که آنچه کلمه بود اسی اهل بیت البیضة نوشته میشود اگر چه این  
 مردم هرگز قبول مامول نیست لکن شاید که دیگران دینی اینهارو باین داد می آورده و قدم خود از حد و مهوره  
 دارا الاسلام بیرون نهند و نقدا ایمان خود را بشیطان که همارا باده بادیده دارا حرب است بطریق پیشکش در بند پس اگر شیعه  
 باین سنت گویند افزاین سخنها که دلالت بر مع قنای شیخین دار و شمار اهل بیت کردید و افزا بقرا سخنها که مقتضی  
 و لمن است براین می بندید آمل سنت و جواب گویند که بدار الدالت کن الدوله و الدنیا حجة الله علی العالمین یعنی حضرت  
 عقل که مدار شرع و نقل هم برادست بیاید و مرافقه این نزاع و خصومت قدیمه خود را بحضور حضرت اعلی بنابیه حضرت  
 ایشان کیفیت هر کدام از امتحانین پرسیده بکنه حقیقه و وجه حقیقه وارسیده خواهند فرمود یا ایما الشیعه یا اهل بیت  
 احادیث آن جناب کافه اصحاب اند چه اهل بیت کرام و چه اصحاب عظام که مدار روایت بر صحبت است و نیست  
 اهل بیت از جبهه قرابت پس روایت از اهل بیت هم از جبهه صحابه آنها است نه از جبهه اهل بیت است آنها و اصحاب بطریق  
 فرموده آن جناب اصحابی کالجوام بایه و فتدایتو بر بساط فلک انبساط حضور را کثری از آنها مثل عقد  
 شریع جمیع محصور بودند و بعد طمی آن سما که گویا وقت قیامت کبری بود و بود اسی و اذ الکواکب انشربت نبات النش گردیده  
 و را اقطار عالم از نقشه واقعاتها جا بجا گرفتند پس مردم برای طلب حدیث بقرب الباء و جمال و طی سمال و جمال هر سو  
 شتافتند و احادیث آن جناب از صحبت اصحاب متفرقه جمع نموده بعضی را مساعده و معاضده بعضی یافتند و روایات  
 هم اهل بیت کرام اند و هر یک از اصحاب عظام و روایه شاما خاص اهل بیت لهذا خود را خاصه میدانند و اهل سنت را  
 عامه مینامید پس عامه برای اثبات دعوی خود که تعظیم شیخین است شواهد هم از اهل بیت و هم از اصحاب دیگر آورده اند  
 این پرونده از شواهد باوقتی و مطالبی که فیما بین خود را دارند هر یکی بصدق و دعوی و هم بصدق گواه دیگر گواهی  
 میدهد و شما که مدومت بر ملازمیت یک بیت گرفتند و هر چه خواستند تمام اهل آن بیت گفتند پس اگر در اطران شما  
 عالم برای طلب شما و تبتشابه یک شایه هم بر صدق روایات خود بانیاید پس تناسلی که فیما بین روایات اهل سنت  
 و روایات شما که پروا از اهل بیت است واقع شده بود و آن مستلزم کذب است و نشان این کذب یا حدیثی را و اثبتین ادعوی  
 مدعی عنه بصدوق و مل و نق و اجماعی صادق و صدوق پس مختصر شد که فشار کذب است و روایتین خواهد بود و در حدیث  
 شما که شریع غیر روایه روایات اهل سنت را بصدق راجع میسازد و روایات و روایه شما را در منزل مرجوحه میگرد  
 می اندازد و نیز احادیث شما مخصوص در نیایا به منقطع الا سانیه است و اینها که از امام جعفری آرند یکی از اینها را



هم احادی سندی بیاب رسالت رسانیده است و مدار حدیث بر سند است قالوا لا الا ستند لقلال من شایعوا لکلامه  
پس روایت شمار که هم بی سند و هم بی شاهد است کیست که باو بجز وادعای اعدا خواهد نمود و خصوص وقتی که روایت  
مکذبه برای تکذیب در مقام خواهد بود روایات اهل سنت هم از طریق اهل بیت و هم از طریق غیر آن با انتخاب رسالت  
معفن مسلسل است تسلسله شما از رسول خدا صلی الله علیه و سلم چنان قطع گردیده است مثلاً حدیثی در بیان غفاق  
صدیق اکبر از حضرت امام جعفر در روایت کلینی مرویست فرض کردیم که او سبحانه و تعالی عالم القلوب الغیوب است  
جیب خود را بطریق وحی بر غفاق رفیق او اعلام فرمود لیکن از انتخاب بحضرت امام بکدام طریق رسید بطریق طبیعت  
یا بطریق رواد دیگر آئینه اهل سنت امام اعظم ابو حنیفه و امام مالک و شیوخ اینها در خدمت حضرت امام و محبت شیوخ  
ایشان چه آسای کرام و چه غیر آنها برای استفاده مراد و توبیخ و تادیب میگردیدند و در هیچ یکی از زبان حضرت امام و از زبان  
شیوخ ایشان کلمه که در آن تکفیر و تفسیر شیخین بوده باشد نشنیده بلکه در محبت و توفیق میزدند و تبرائیان را بیدی  
نسبت میکردند و قاعده اهل حدیث است که اگر یکی از شیخ خود حدیثی روایت نماید و دیگری آن که از خدمت آن  
شیخ استفاده گرفته اند از روایت مذکور هم از شیخ مذکور هم از شیوخ دیگر ساکت ماندند همچنین حدیث را قابل احتجاج  
نمیدانند چه جای که بجای سکوت روایات مکذبه مروی گردیده باشد و صحیح مسلم مذکور است قال محمد بن عبد الله بن  
ابراهیم بن عیسی المالطی قال قلت لعبد الله بن المبارك یا ابا عبد الرحمن الحدیث الذی جلاء ان من اللیث  
بعد البدان تصلى بحیث مع صلواتك و تصوم لهما مع صومك قال فقال یا ابا اسحاق حسن هذا  
من شهاب بن حواش قال ثقة عن قال قلت عن الجاهل بن دینار قال ثقة عن قال قلت قال رسول الله  
صلی الله و سلم قال یا ابا اسحاق بین الجاهل بن دینار و بین النبی صلی الله علیه و سلم مفاد و یقطع فیما یفعلن  
للطی و لکن لیس فی الصدقة اختلاف بلک عامه و اثبات دعوی خود حاجت بر روایات اهل بیت ندارد و شهادت  
و دیگر صحابه که عدد آنها از اهل بیت تجاوز است بدرجه اثبات نمیتوانند رسانند و خود را مرتکب کذب و افرا که فائده برین  
مترتب نشود بلکه مصیبت نقد و وقت بوده باشد که کذب بر اجزای رسول خدا است جنحی از کذب بر رسول خدا  
صلی الله علیه و آله و سلم چرا خواهند گردانید و اثبات دعوی شما که خاصه آید مختصر روایت اهل بیت است که  
مستند دیگر ندارند پس هرگاه اهل بیت قائل بقول شما بوده باشند ضرر شده که شما تراشیده سندان اهل بیت بمانند  
دعوی خود را بر منصف اثبات جلوه گر گردانید شیعه بحضرت عالم عرض کردند که اهل سنت از جهت آنکه ما را الزام دهند  
که ما اقوال صحابه و روایات آنها را قابل اعتماد و استناد نمیدانیم احتیاجی بر روایات اهل بیت دارند تا بر ما الزام

آورد و چون ابلهیت قائل معتقد اینها نبودند ناچار زبان بانتر ازشودند حضرت ایشان فرمود از تفصیل تا نقل  
صحاب که عدد آنها بالغ بلکه فاضل از مبلغ شهرت قوت است او عمل به نبوت میرسد که شیعین نزد آنجناب مظم و کرم بودند  
اگر چه تفصیل آحاد بوده باشد پس تفصیل و کثیر شهادت روایات آحاد صحابه را بر عزم شما سطعون بسیار و لکن آنچه  
بتواتر رسیده باشد قلیل نمی اندازد که عدالت و اسلام در آن شرط نیست آنرا که اینهمه مردم نزدیک و دور با وجود  
تباين و تبعاعد موطن و دورین دیانت خود را در باخته فیما بین خود با طرح اتفاق انداخته افزا و دفع را در جنود  
ساخته باشند احتمال محال عاوی است اگر چه تقوه بآن بلکه با مثال آن نیز ممکن الوقوع بلکه محقق الوقوع از زبان  
عاوی است و قطع نظر ازین علت غائی و غرض هر کاری میباشد که ممکن الوقوع باشد که طلب تحمل مستحیل است  
والله اعلم شما که در حصن تقیه محصن آمد و آن برای متطلبان پناهی و آرامگاهی است شل الزام و فسطیان از عالم  
ممنوعات کسی برای تحصیل امر ممنوع مرتکب امر ممنوع نخواهد شد اگر شما که شیعید بشارت لقاء حضرت امام ابو جعفر فرمود  
عنه مستند شوید و روایات اهل سنت البکوش خود را از زبان مبارک بشنوید نزد شما محمول بر تقیه میگردد و تقیه شما  
نمیرسد هرگاه حال رویت چنین است روایت را که میرسد ابو یعقوب کلینی در در فضله از محمد بن مسلم روایت میکند فرم  
نزد ابی عبد الله علیه السلام و ابو حنیفه نشسته بود گفتم قربانت شوم خوابی دیده ام منسوب به خواب خود را که عالم را  
نشسته است و اشارت کرد بای حنیفه خواب عرض کردم ابو حنیفه تعبیر کرد فرمود هست و اسد چون ابی حنیفه خبر داشت  
گفتم تعبیر این ناصب اقبال نیست تو خود بفرما فرمود تعبیر آنچنان نبود که او گفته است گفتم قربانت شوم تو وصیت گفتی  
و حلف بر آن خودی مرا دمن اصابعه اخطار بود یا خود تعبیری فرمود که مطابق آن و در وقوع آمد باید است که صواب  
تقابل خطا است پس لفظا صحت اخطا یعنی ندارد و فی القاموس استصوبه و صوبه بقال له صیب مکرر آنکه معنی صحت  
از قولم صحت الصفا که گرفته شود و استعمال آن در شیء مطلوب است و مع طالب صواب است طالب خطا و معارض  
باید که صیغ المعانی باشد چنانچه صدیق اکبر رضی الله عنه در جواب کافری که شب هجرت و انشای اه طاعتی سپید  
می حک گفت بجهل بندی السبیل وجه احتمال دارد که کلامی برخلاف وضع لغت عربیه از آن حدیث فصاحت قربانت  
برآید علما و آنکه معارض برای شریعت است در محل ضرورت با جرای کلام کذب که کلمه کفریم از خبریات او نیست  
داود اندکین تا مقدمه را از شد و در باید بود و اندام عارض مقرر نموده ان فی المعارضین بلند و حقه عنی لکن بفرموده اند  
حضرت ابراهیم علی نبینا و علی آلهما الصلوٰة و التسلیم و محال خطرناک سه کلمه از قبیل معارض فرموده بودانی  
مستقیم و هذه حق و فعله کید و هو هذا یا این همه آنرا سه کلمات می شود به ترس چنین گناه خود را در مقام شهادت

نمیرد و چنانچه حدیث شفا حدیث لالت بر آن اردو و پنج لغت و توفی نبوده و اولاد ایجاد و علیه السلام جرات بر آن نگذاشته  
 خواهد نمود و تخطیه که در غیبت کرد و اگر حضور ابی حنیفه میفرمود در حق او افتاده صواب میبود که ابی حنیفه چنانچه مشهور است  
 و شیخ قوم شما این مطهر علی بن زینب را از سفیدان حضرت امام است و نیز خواب تعبیر آن از عالم معاملات نزد جن بود و قبل  
 تفصیل شریف تا بر شش ساج و سوس و هراس بوده باشد خوب تخطیه نیکو و سکوت میورید مگر ابی حنیفه بر سکوت هم بود و گاهی  
 بر پای سکوت و صواب را از کسی که برای تحصیل صواب می آید پوشیدن و خطا را در نظر او سکوت و خواب شایند این چنین ضلال  
 و اضلال و افساد باغاندان هدایت اصلاح و ارشاد هیچ مناسبتی ندارد و گویا این کلام مثل قول القائل کلامی هذکار  
 خود را کذب خود و خبر میدهد و شهادت بر آنکه دیگر روایات شان نیز منقضیات شما است او اینها را عداوه آنکه جواز مالین  
 عند الفروقه و قتی است که مگر کجالت نبوده باشد زیرا که حلف بر فرضی منتهی خلاف است قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و سلم عین علی ما یصد و عین علی ما یجحد و فی المشکوکة و الا لیک مال عالمی بخلق فرو برده و الا آن جوارش حلف بر فرض خود  
 بی آروغ میبستم کند و او را هیچ باز پرسى از زور همین در نباشد و اعتماد از جمیع معاملات و مقالات چه میگوید و بی خبری  
 کسی میداند که ظاهر و باطن کلام این یکسان است یا باطن از ظاهر بیرون رود و گردان تفسیر آنچه اهل سنت بطریق و اطلاق کرده  
 روایات از اهل بیت آورده اند و حق شوقا هم را در اذان متولا میبندید تا تواند بود و آنچه شما بطریق کلینی و غیره روایت کنید  
 علیها لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین بر او علی کاینها و مبغضها خواهد بود و کند لک اشال فرما پس حق نویسم  
 بهمانست که شما گفته اند و آنچه اهل سنت فرموده مگر کجالت نموده اند و تقیه است تا دشمنان دست نشود و یا حق باطل  
 سنت گفته تقیه شما کرده اند تا دشمنان دشمن نگردند که دوستی شما بدشمنی دشمنی و دوستی ارباب اگر حق که توفی دشمنی است  
 بشما گویند مثل امام زید و دشمن دیگران هم میشود یکی از طلبه مرد خوش ظاهر و بد باطن بود و الفانی که در عمل تقطیع و کرم مستعمل  
 و مشهور است آنرا از اشیاء افعال شیعه موضوع کرده با هر کدام همان الفاظ مخاطبت و مکاتبت نموده مردم غالی دولت  
 بر حسن خلق و تواضع و بهر نفس شکم عمل میکردند و او مخصوصان او که عالم با موضع بودند تسخر و تهنات و تهنات میزدند  
 حکما گفته اند من کذب فقد قطع نصف لسانه یعنی غرض از لسان انسان دو چیز است انتفاع و بطعام و کلام  
 دروغ گفتن نفع کلام را منقطع میسازد که حال آنکه تا قبل الاخبار و بعد الاخبار بهایکسان است پس بعد انتفاع و نطق  
 و کلام باقی ماند طعام هر قدر که خواهد بشاید حیوان غیر ناطق میخورد و باشد خائنه زبان در حق اینها تنها همین است  
 باری از حال خود خبر دهید که شما را چگونه طاعت دست میدهد و از عان حاصل میگردد و از قول مردمی که در حق  
 آنها شما خود میگویند که سخن از آسمان میرانند و مراد از آن زمین میدارید معلوم میشود که این آسمان ترین

مخلوق الشقاق شماست اگر از این میباید و شما و عقیده خود زیر یک شمشیر شتاب و استقامت شما دلیل نیست که چنانچه  
 اهل سنت بعلیقین میدانند شما بحق یقین میدانید که قول زور و حلف زور همه ساخته و پرداخته شماست و غیرت  
 این چنینست تقدیرات مقدس و مبر اند از شما خود کند چه زور نمیده و دیگر نمانید و هر تقدیر مستوجب اب و عقاب دانید  
 یا مستحق اجر و ثواب و راز اله اعتماد و اعتقاد یکا کذب همتا و همزاد است فخر شما در خلافت هم از نزاع خون  
 عثمان جویش که خلیفه عادل میباشد و کینال عهدی الظالمون ظلم بر امیر المومنین ظلم بر سایر مومنین است خلیفه کشتن  
 و خود خلیفه گشتن که رسم اکاسره و قیام صراحت دور از این دین چنین عثمان گوید که ظلمه بودند و شکایت ظلم  
 آنها با و میرسید او معزول نمیکرد و صلاح کار خود بهمین میدید و غلب و غل اعمال و حکام اگر خاطر خواه رعایا کرد و آید ظاهر  
 است که در انظام مملکت بر همین رویانید و در حدیث شریف وارد که مردم شکایت ظلم اعمال خبا بطل قدس بخشود  
 معروف میگردد اشتد بخواب و جواب همین میفرمود و اما انی دارید کسی که طعن بر سیرت نبوی نمیدان آن  
 طعن اگر کون بسوی طاعن می آید بالفرض که عثمان بذات خود هم ظالم بود پس ظلم مستحق عزل قتل نمیشود فی روایت  
 اسلام قال سیكون بعدی ایة لا یهدی و لا یستشون بسنته و سیقوم فیهم رجال قلوبهم قلوب  
 الشیاطین فی جنان انس قال حذیفه قلت کیف تصنع یا رسول الله ان ادركت ذی السبع و یطیعون ذی ظمیر  
 و اعداءک فاسمع و اطع گوید خلافت بعد عثمان حق علی بود و باز آنکه حضرت عمر در شش کس شورای کرده بودند  
 مدار کار بر عبد الرحمن بن عوف نهادند عبد الرحمن خود را از میان بر آورده و در دوس عثمان و علی و امیر نمود عثمان  
 بحسب اتفاق تقدیم یافت بعد عثمان انحصار این کار بر فرموده عمر و اصحاب شورای در علی گردید لکن بسیار عثمان  
 حق موجب ابطال حق میگردد و از اینجا است که قاتل از وراثت محروم و بی نصیب است علما کلیه تنبیه کرده اند  
 من طلب شیء قبل ادائه عوقب بجماعة مخالف هر چه خواهد گوید مردم عضو و خلافت ما ضرور دانسته چون  
 شایسته ایشان را دیگر برانیدید و ندانید و آنکه سخن انکار و ابا از اوصی شنیدند بجز و با جماع و التماس گردید و چنانچه  
 و ناچار او را بخلافه برگزیدند و گمانیکه خلفه و بیعت و زیدند حاصل آن راجع یک چیز نبود یعنی  
 و ستامی باین بیعت و از استماع از قتال مومنین کوتاه تا آنکه عبد الله بن عمر با وجودی که جواب سوال  
 مشاهده و ملاحظه کرده بود و پیش نهادم کاشم بخت علی بطلان آنکه ندیده حضرت عمر بود و فرقه سفارشی و حق خود  
 که بگذر زنده بشنیدم و برای عبادت گوشه گزینم و روی قتال مومنین دینم و خواست نمودم کاشم فردای آن  
 بنزدت پدر خویش گذارم نمود چون او را طلبیدند در خانه نیافتند که پیش ازین آمده راهی گردیده بود و بعد

رسیدن آنجا بر خلاف ظلمه و زیر که اول تابعین بودند و غیر خواهی و نصیحت میگویند که حضرت حفصه خواهر خود را از امر افت  
و موافقت حضرت عایشه در جنگ جمل باز کشیدند و حد بن قاص گفت بن شمشیری ده که مومن از کافران جدا شود و محمد بن مسلم  
گفت رسول خدا بن فرمود چون خلافت بنیامین اصحاب واقع شود و تو در میان مباش و شمشیر خود بر عرض انداز و بزرگ  
بن زید گفت یا رسول الله عمر که دم که بقایل شهادتین بقتال نکنم آنحضرت بعد استماع کلمات در جواب هیچ نفرمود  
مگر همان کلمه صدیق مرا از بیعت بر آید و هر که را خواهد و مقام خلافت در آید و آن متغلبین مرا هیچ نگفته بر حق  
رفتند و گویند که صبیح مسان بن ثابت و کعب بن مالک و زید بن ثابت و رافع بن خدیج و فضال بن عیاض  
بن عجره و قدام بن نطعون نیز تلفت گشتند و بعد از مدین سلام و قدام بن سعود و بیت ناکر و ده بشام رفتند و سایر اهل مدینه  
در بیعت خود حاضر گردیدند که در قصاص و عثمان اهل مصر را با هم میزدند و شمشیر گردانم افاست و میزدند و هم  
بر او توارز میزدند و او را از بیعت اجابت نموده فرمود امر و از غلبه آنها است و اعراب آنها متفقین  
که دست من قوی میاید و قتل آنها می شناید پس اهل مدینه از حضور او برآمد و بعضی گفتند راست نمیگوید ترا چندی  
توقف و تاخیر در بناب باید نمود و بعضی گفتند اگر او میبگید با میبگید پس حضرت این کلمه شنیده دست که در هیچ فتنه  
خواهد شد خطبه خواند و حرف تاخیر و تدبیر را دیگر بر زبان راند و پس با آنها داده فرمود هر که تاجر است و کان خود  
بکشاید و هر که حرف است اشتغال بکار خود نماید و هر که از اعراب است بقبایل خود رود پس همه اجابت کردند و فرمود  
۲۰ و اهل اهل آوردند و آنحضرت را در اجرای قصاص قنبیه خارجیان مصدر فساد بوجوه تانی و قابل بود و الا انهم  
سخنم و دم را تحمل نمی نمود اما در جفا قصاص پس عدم تعیین قاتل اوست و بجه حضرت عثمان را که آنوقت  
بخ از و حاضر نبود پرسیدند گفت محمد بن ابی بکر آمده قصد قتل نمود سخنی از شنیده و او پس گردید باز دو کس  
آیند که یکی از آنها گشت ولیکن من او را نمی شناسم و الا کسی که در غل مال عثمانیه بسبب ظلم آنها میکوشید و از  
مضار که بران مترتب میگردد هیچ نمی اندیشید برای انجمنین مصلحت است از استیفای حق تحقیق چگونه میکشید  
و بگوید اما اهل ظلمه خود مرکب و گفت ظلم کجا میگردد و میتوان گفت که حضرت علی مرتکب قصاص خون عثمان  
عمل بر او خود حضرت عثمان نمود و تفصیل این اجمال آنکه عبد الرحمن بن ابی بکر سه روز پیش از حادثه مجروح  
شدن حضرت عمر رضی الله عنه به سید ابن عمر گفته بود که امروز در دست فیروز که با هر قران و حنیفه نصرانی  
نشسته بود کار دمی دیدم که دوسر دار و قبضه اش در وسط آنست عیید آمد گفت این کار همیشه است چون  
حضرت عمر بدست فیروز مجروح گردید و او را مقتول کردند کار دش بدست آوردند عیید آمد بعد الرحمن نمود

که همان کار است گفت آری بعد از آنکه بعلت پنهان کردن آن هر دو را با جامه کشیده مشتمل با حقوای و اغرای قتل نموده  
گفت اگر پدرم باین زخم سمیر و شمشیر من انتقام از بسیاری بگیرد پس بعد فراغ از کفین و تدفین شمشیر گرفته بنام  
هر فرزند رفته بقتل آورد و بعد از آن بنام سعد بن وقاص در آمده حنیفه نصرانی را که از اهل فمه و نزول خانه او بود  
کشته صبیحه سیاه را و او را نیز مقتول ساخته قاصد قتل جماعه کشیده بود که سعد بن ابی وقاص و عمر بن العاص  
بممانعت و مدافعت شتافتند هر چند خواستند که شمشیر از دست نهند قابو نیافتند آخر منازعت و مصارعیت بر زمین  
زده شمشیر از دست او بدست آورده و خانه سعد با هر فرزند محبوس کردند هر فرزند ملک بهما زن و عده خدمت  
عمر بر دست حضرت عباس شربت ایمان و دلمان در آمده بود و از جهت حق موالات حضرت علی و جمیع بنی هاشم یعنی که  
حضرت عثمان بعد از آن نشست بدعوای قصاص برخاستند و بعد از آن صبح آورده بدارالعدالت حاضر  
ساختند حضرت عثمان حکم بقصاص کرده بود که عمر بن العاص را می اورا از قصاص گردانید که دیر فرزندش  
کشته شده او هم چند کس را بی سبب در شدت غضب کشت امروزی تو او را میکشی مردم خواهند گفت که فیما بین این صحابه  
محمد علیه الصلوٰه والسلام قتال و جدال افتاده است هر دو یکی دیگر را میکشد حدوث این حادثه هرگاه و بعد  
توفیق حضرت عثمان تصدیق قول او کرده حکم قصاص موقوف نموده فرمود که دیت از بیت المال بدهند  
حضرت گفت حبیب الله و بیت المال حق ندارد پس از مال خاصه خود داد چون مدارا حکام بر برای حکام  
است حضرت علی و غیره بنی هاشم از دعوی قصاص در گذشتند و بر قبول ویت راضی گشتند بقضای الهی  
همان تعیین پیش آمد که شهادت حضرت عثمان قبل از خلافت حضرت علی بود پس او کرم الله وجهه یا از جهت  
آنکه رای او هم موافقت برای عثمان نمود یا بسبب آنکه مخالفت خلفای سابق چنانچه دوست نداشت  
این حکم را نیز بمنزل احکام دیگر بر دستور معمول و گذاشت این ترک قصاص گویا من الله قصاص آن ترک  
قصاص شد و صحیح بخاری است که مردم بحضرت علی گفتند تو در عهد سابق در بعضی قضایا مخالفت میکردی  
حالا اشال آن قضایا که پیش می آید موافق حکم قدیم مخالفت می خود حکم میکنی گفت مرا مخالفت خوش  
نمی آید اما تنبیه تا دیت از بیت الله بر خلیفه وقت خود خروج نموده اند و باقی فساد عظیم گردیده اند اگر چه  
ضرر بود لیکن دیگری و این فساد در سر دارد و قریب است که باز از جادو خویش بر دارد و قناعت بخلیفه  
حال آرد و بتدارک قناعت مصروف گشتن و از مدافعت مانت و گذشتن بید از صلاح عقل و صواب نقل است  
علاوه آنکه خود حضرت عثمان از مقابلۀ قتال ان منع میفرمود و عمل بر آنچه آنجناب در باب فتنه فرموده است

مینمود و فک و افکار قسید و اقطعوا و تارک و اضربوا سید و فک و الحارقه و ن دخل احد منکم فلیکن کخیلاً  
بنی آدم یعنی بابل که بغایر گفت این بسطت الی یلک لتقتلنی ما انا باسط یدی الیک لا قتلاک انی قتلنا  
الله رب العالمین ابوهریره خواست بر مروی که محاصره کرده اند تیری اندازد و او را از پیری زجر نمود و گفتی که  
بعد اترق بابت در آمدن ظلمه و خانه بمیان آوردند بر خلالت مرضی او بود و تا دم و اسپین بر رضا و تسلیم  
ثابت مانده جان بحق تسلیم فرمود پس کسی که خیانت خود اگر چه آن خیانت جانی باشد بجانی بجل کند و رشام که  
نائب مقتول در اقصا و انتقام اند چگونه بر مطالبه حق که ذی حق باطل کرده است اقدام تو مانند نمود و کند  
علما فرموده اند اقصا و انتقامه المقتول خود بخلفه و ارثه و شاید صلاح وقت آنحضرت را در آن ننوده باشد  
که اهل مدینه طالب دم عثمان و بر جنگ مصریان مطلق العنان بچندین وجوه نماینده آن مطالبه را معلق نموده  
تا چندی گردانیده شده است پس اهل مدینه بابل شام خون آشامند جنگ نیامین مصریان و شامیان  
چنانکه میباید بدو جمع می آید بهم از جهت حقن دمای خود با و بهم از جهت متابعت خلیفه و واجب الطاعه و بهم از روی  
آنکه ابرو و جان آنها بسبب افت خلیفه وقت بنده محفوظ و مصون است و گردنهای آنها بسبب افسان  
او منع و مهربون و بهم از جهت آنکه بطیفین معیت خلیفه وقت جدا کنهین اینها که اهل مدینه اند شریک معین اینها و  
قتل خصم دیگر گردیده اند این وقت را غنیمت شمرده شیر کین بر او کشیده و میدان قتال بجان بدل کوشیده خود را  
یکسوف نارغ البال خواهند نمود و الا هر دو بهم می آیند خود را را بر اینها میریزند و در نجابت ملی در آن است که آن حضرت  
در جواب ابن عباس که استدعای ابقای عمال عثمانیه کرده بود فرمود ما کنک متخذ المضللین عضداً و خود خوب  
میدانست که جناب قدس چیش نمی خشب را ملعون فرموده است با وجود آن قول با وجود این علم آنها را به راهی  
رکاب خویش سرفراز چه اگر دانید نظر او کرم اسد و همه چنین خواهد بود که اینجا حد باین رابطه مجتمع و مربوط باشند تا  
اگر قتل به ثبوت شرعی رسد و شهادت و شکوت از صنفی که در محاکمه گردد و اقصا و انتقام بجل آید و درین  
ضمن کارزار مخالفین هم با حسن وجه بر آید اگر اینها ول بر داشته از اینجا بر وند دیگران از وطنیان اینها اند محقق  
بمانشوند بلکه اینها و آنها هر که پیوسته صدر عدوان و وطنیان ذکر میکردند پس گویا نسبت جناب قدس اینها را بدو  
مولفه القلوب همراه میداشت آخر فرموده جناب اقدس پیش آمد که بسیاری از آنها از شرف حضور او کرم اسد  
و جهیز ملعون و مطر و گردیده و سیف قضا میدادند و ان نهرای خون آنها جاری گردید اما اجوبه داد که  
متخلفین که آن حضرت کرم اسد و جهیز مصلحتی که منظور و منظور بوده باشد در پرده سکوت پوشیده داشت



که نسبت به خود بر جواز بلکه بر استحباب تسل و قتال است و بسیاری بر اولویت ترک آن دال و این اختلاف مثل اشکال  
 که در بیان انقضائیت اعمال و رد یافته که یکی را جاد و فرمود و دیگری انفاق و اطعام و سعی را ذکر آئی علی الدوام  
 و کند لک نظر با اختلاف ازان و احوال است شخصی که اگر شمشیر کرد و عالمی مساعدت و متابعت او نماید و رفع فساد  
 از عباد و بداد حاصل آید شمشیر کشی و ظالم کشی در حق او اگر واجب نباشد باری از درجه استحباب منزل نخواهد بود  
 شخصی که او را احدی معاون و مقارن نیست و یافته محیط و ستولی گردیده باشد در حق چنین کس و چنین وقت  
 و شمشیر زدن آتش فتنه را میدن و هیچ بر قتل و گران کردن است و وقت فتنه غفیر آنوقت است که بگویم  
 اذ ابویع تخلفین فاقلو الخوها علیما رجل خیر فی قرین امتی فاضوا عنقه قتال بقتال باید نمود و بر  
 موای من شهر علی الصلین سیفا فقد هدمت متوجه رفتن شر و اوی باید بود و تجدیدی که در منع از قتل بودن  
 الا بچیز زده و قصاص در زمان شرط احصان و ارد است نقض حصر آن از حد شین مذکورین ظاهر گردید و همچنین  
 با حاد و ش و دیگر حد السحر ضربه بالسبت من وجد آتوه بعمل یعمل لوطا فقتلوا الفاعل والمفعول به و کند لک  
 حضرت صدیق با نفعین زکوة مثل ارتداد و قتاله فرمود و این متخلفین در آنوقت متخلاف خود و درینا بظاهر نمود  
 و حضرت صدیق متا له نفعین زکوة را بر متا له تارک الصلوة قیاس نموده فرمود و الزکوة کالصلوة فلو  
 منعتوا عنک لاکانوا یودونها الی الذی صلی الله علیه وسلم لقاتلهم از مجتهدین امام مالک قائل بقتل  
 تارک الصلوة است از جهه روت بموای من تروک الصلوة متعده افتقد لقر و امام اعظم اگر چه بحدین و انجی  
 او میفرماید و حکم بقتل او نمیدانند لکن بقتال با قومی که ترک سنتی از سنن مجتبی مثل اذان و نعتان که شعار اسلام  
 شده باشد نمایند یا احداث امری که سبب خرد دینی بود که ده باشند یا اصرار بر شکری گیرند یا بر میدارند بلکه واجب  
 بشمارد امام اعظم اگر چه بقتل تارک الصلوة حکم فرمود لکن حکم با جهات تارک الصلوة خواهد بود و حکم بقتال تارکان  
 اذان و نعتان که از شعار و رسوم دین است باید و حکم بقتال تارکان صلو که عماد دین است غرض کین الاسلام  
 و الکفر چهرین است نفر باید چگونه راست می آید و منع از قتل مستلزم منع از قتال نیست لکن لغوا فی الاحکام باجمله  
 اسباب قتل بدین در امور مذکور غیر محصور لیکن صحاب و متخلفین هر قدر که با آنها رسیده بود بران عمل کردند پس حق  
 اگر چه بیجا نباشد آنوقت کرم امد و وجه بود لکن آنها هم معذور بودند بلکه با جور اما جواب بکبریه و طاعتان من  
 المومنین افتدوا فاحملوا علیهم یعنی آه اگر چه در گت سلطه است و بر است مذکور و مشهور لکن مورد سوال که مدلول کریمه  
 مذکوره آنست که مصلح و متاقل غیر با نفعین متقاتلین باشد و اینها احدیها است مگر آنکه آنحضرت کرم الله وجهه بجهت

تا بود و نظر آنکه مدعی علیه هم تقصیر اند احدی الطائفین اعتبار کنند و باعتبار آنکه حاکم و اتباع او وید مصلح و مقابل با  
 آنکه احدی الطائفین همان مصریان اند که مدعی علیه در حقیقت همانند ذوات آنحضرت با اتباع و دیگر مصلح و مقابل اگرچه  
 بحسب ظاهر توجیه دعوی بسوی آنحضرت هم بود لکن اوسبجانه و تعالی که عالم بحقیقه حال است بحسب حقیقت حکم فرمود  
 درین ضمن سیرت آنحضرت ایضا انمود یعنی دعوی در حقیقت متوجه بر طائفه مصریان است که اینکار از آنها بود و  
 آمد ذوات آنحضرت که ازین کار برنی است دعوی بر او از جهت تغلیط و تخلیط است و او با صلاح یا بمقابلت  
 دست طائفه مدعی را از طائفه مدعی علیها باز میدارد زیرا که ما مور با و امر شرعی است و قصد و رانیک حقیقه  
 اگرچه از آنها است و گو که او هم دانسته باشد که جامع حقیقت و شریعت است لکن چون بقاعده شرعیه شریعت رسید  
 شمشیری که بر آنها کشیدنی بود حکم شرع بر طائفه ثانیه که بیوجه شرعی بر اینها شمشیر کشیدند و همچنین سختی بر جدی  
 که در شان حضرت امام حسن و اردو است و اردو می شود انبی هذا سید یصلی الله باین لفتنین من المؤمنین  
 نظر بظاهر کلام میباید که حضرت امام با عسکر خود غیر فتنین باشند و حال آنکه احد الطائفین بود لکن حضرت امام و اعیه  
 جنگ نداشت اشباع و ابلع او را و جنگ آوردند و آمد چون صلح کرد کلمات نامتوا در حق او بر زبان بدین پس  
 احدی الفتنین حقیقه همین اتباع بودند و او بذات مقدس واسطه صلح بین الفتنین ازینجا است جناب اقدس آورد  
 صلح فرمود نه مصلح و نیست که اول بیعت بحضرت امام حسن قیس بن سعد بن عباد نمود و گفت بیعت میکنم علیکم  
 ابی و سنت رسول الله و جهاد الخالفین فرمود بیعت کن در حکم خدا که سنت رسول و جهاد داخل در آنست و فرمود  
 هانوز که قصد محاربه ندار و بن بیعت کردند تمامی اهل عراق و گفتند برای قتال اهل شام بغیر از خروج چاره  
 ندیدیم همراه چهل هزار کس برآمده بدان در قصر ابیض که قصر کسری است نزول فرموده متوقف گردیدند و مردم  
 متحقق گشت که اراکه جنگ ندارد و بسوی معاویه آوردند تا آنکه عبدالعبد بن عباس یا عبید بن عباس ط  
 اختلاف الروایتین که از اقرب اقربای حضرت امام بود امانی از معاویه طلبیده است دعای معافی بطلبیده که  
 در عهد علی حاکم آنجا بود و نمود در لشکر تشویش و تفرقه افتاد لشکریان برای مسأله از راق هجوم آوردند و خان مان  
 او را بغارت بردند و گوی مبارک بسکین مجروح گردید پس با صلح بیان آورد و حجت علی کرم الله وجهه خود مستعد  
 بجنگ گردید تا آنکه بمن حضرت امام و غیره هرگز دست نکشید پس تا که بقصد و اعتباری ذات یکتای او را مستعد  
 اعتبار کرده مصلح من و وجه مقتل من و وجه مقاتل من و وجه بفرزند تا آنکه مصریان را با شامیان مقتضای  
 و او را کرم الله وجهه مصلح و مقابل فقط اعتبار نکنند شکل اشکال بریم بخیر و شاید که یکی ازین وجهین یا هر دو

دیگری که او جز این هر دو باشد مگر ز خاطر مبارک او کرم اسد وجهه بود که وقتی خود هم گریه مذکوره در معرض حال  
 بر جوار این قتال تلاوت فرمود نفوس گریه مذکوره دلیل است بر ایمان محاربان حضرت علی کرم اسد وجهه تا آنکه  
 خارجیان نهروانیان نیز در آن داخل بلکه کلینی در موضعه از حضرت امام جعفر رضی الله عنه در تفسیر گریه مذکوره یاد  
 می آرد که دلالت هر یک بر آنکه در شان نهروانیان بلکه مخصوص با آنها است پس ایمان محاربان دیگر بطریق اولی  
 که نهروانیان تکفیر حضرت علی میکردند که حکم حکایت قبول نمود و او سبحانه و تعالی میفرماید ان الحق لا اله الا الله چنانکه  
 کلامه حکم دشمار خارج بوده آن از دیگران تمیز میشدندی گفتند که اگر علی اعراف تکفیر خود نماید و تجدید ایمان کند  
 با اطاعت او میکنیم و متابعت او با شما ایمان جنگ بینما حضرت علی مسترود من در ابتدا ای این امر متسکیم  
 مصاحف نمودند گفته بودم که اینهمه مکر و تزویر است و انقیاد آن سودمند بر شما خود فریفته گردیده و بان مکر و تزویر  
 گردید گفتند ای حق ما اول کار گردیده بودیم باین متنبه شده از سر نو ایمان آوریم و مسلمان شدیم تو هم مسلمان شو  
 فرمود سبحان الله من اول المومنین ام و از اصحاب سید المرسلین غری با او در سفر و حضر میسروده ام کارزارها  
 با کفار کرده ام حالاکه پیر شدم خود کار فرمودیدم حضرت علی کرم اسد وجهه با وجودی که تناسخ عقائد تکلم مومنین  
 بر آنها جاری میکرد چنانچه فرمود ما شمار از مسجد و جامعه مسلمین برون نمی آیم و اگر با من در جاد و شرکایت بود  
 سهم شما از مال غنیمت دریغ نمیدارم و تا که شما با من قتال نمیکنید من با شما مقاتله نمی نمایم پس آنها عید اسد بن  
 و سبطا که امامی بر سر ت نبوی و زبیده و عبادت و ترک دنیا و طلب آخرت بهر سر رئیس خود مقرر کردند و  
 سکونت در کوفه که بنوع آنها دار الحرب بود و روانیده به بنا اخیان من هذه القرية الظالموا اهلهما گفته برآمدند تا آنکه  
 حضرت علی با دیگر باراده قتال متوجه شام شد باز هم آنها را دعوت فرمود و همان جواب که دلالت بر جرات و  
 ضلالت دارد شنید و میبوس گردید و برین اثنا خبر رسید که خوارج زن و مرد و صغیر و کبیر بر کرایمیا بنده قتل میرسانند  
 تا آنکه ابن الحباب بن ارت را که از خوف قتل آنها زن حامله خود همراه گرفته گریخته میرفت در راه گرفتند و  
 گفتند چرا میروی گفت بخوف شما گفتند خوف من تو که پسر صحابی رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس حفظ  
 و امان مانی گفتند چه میگوئی در حق علی گفت او امیر المومنین است بر حق او را بر بستند تا بکشند که از آنجا بر توبه  
 نصاری افتاد گفتند با نصاری کجا بودند روانیست بی روی آبا و سی و نهستان و فرمود اندک تری در دهان  
 انداخت زجر کردند که کافر شدی از دهن بر آریا مالک را راضی گردان دیگری خنزیری کشت او را کشت  
 کردند و تکفیر نمودند تا بقتلش بیاکد اد این جناب گفت تری و خنزیری از مال نصاری حرام است و خون

و سال ماحلال گفتند آری چنین است در عقیده آنها کفر مومنین از کفر کفار سخت و صعب است اگر کافری ایسر  
 کرد و اسلام قبول نماید و را بگذارد و اگر مومنین در سر آنها و آید با وجود قبول اسلامی که مسلم آنهاست قتل  
 می آرند این جناب را گفتند حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت کن گفت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 سیاق علی الناس من یصلح الرجل فیه منادیه کافر گفتند این مردم شما بدستید پس او را همراه زنش کشتند شکم  
 زن شکافته چنین ایستم زنده کشتند کید و ماعت هم نگذاشتند تا خود بخود بمیرد حضرت علی فرمود قاتلان این جناب  
 را بمن سپارید تا قصاص گیریم گفتند خون او چون خون تو حلال است بر او قدرت یافتیم کشتیم اگر بر تو قدرت  
 یافتیم کشتیم پس حضرت علی بر طبق فرموده خود یعنی ماقال بشما بکفر تا شما قتال نمی کنید بعد قتل این جناب توجه  
 بقاتل آنها کرد و دید و این قتال را مقدم بر قتال شما میان کرد و انید پس یک حمله کرد بر آنها فرمود همه را را بکشتند تا بود  
 نمود باز متوجه بشام شد اتباع و اشیاء عرض کردند که آلات حرب درین کار زارنا کاره شده است اصلاح سلاح فرود  
 پس عطف عنان نموده نزول برد کوفه فرموده و یکروز اصلاح سلاح کرده متوجه قتال اعدا شد وقت شب همه  
 لشکر و شهر و آمد و یکی در خانه خود خنید چون صبح شد حضرت با خود غیر خدای و حده لا شریک له کسی را ندید ناچار  
 کوفه آمد و در هر خطبه اهل کوفه را بجمعی فرمود لیکن دیگر هیچکس روی خود ننمود و غرض ازین حکایت آنکه مذہب اهل  
 سنت بر آثار اقدم حضرت امیر است کرم الله وجهه از غایت انصاف و تجنب از تعصب اعتساف اهل بیع را  
 اگر چه آنها کافر آنها میکنند کفر آنها نمیکند از برای آنکه بدان بسوی پیروندگان نیکی را از دست نیندهند یکی  
 یعلی بن شاکله فریاد کرد ای عاقل من هو اهد سبیلا و من یبشیر برآ ازین اقدام و از کون افتاده است که زبان  
 آنها بتقریر کسانیکه از کفر آنها مال بسته اند پیوسته کشاده خوارج دین مذہب یا شیعه همراه اند بلکه با مقدم میش که بکفر  
 دیگران میکنند و هم کفر خویش غرضی از مردم بین حکایت میکرد که گویی از اهل مستطرا بطریق کثرت گویی  
 بر بنادین افتاد و صورت ملاقات بلای از عطای حضرتیه رود و فکر مذہب بمیان آمد عالم حضرتی گفت شما  
 بنعم و اعتقاد خود با کافر اید کیست از شما که صغیر هم از او بعل نمی آید حسن ظن ماست که شما را تکفیر نمیکند و مومنین  
 میدانیم از شما میان لعن میکردند و آنهم بسبیل مبادله و مشاکله بود و روایت که حضرت امیر کرم الله وجهه  
 در نماز صبح بعد رکوع رکعت ثانیة گفت بر معاویه و عمر بن العاص و عمرو بن العاص و عمر بن العاص و عمر بن العاص و عمر بن العاص  
 بر امیر المومنین و مومنین و عبدالمعین و عباس و مالک اشتر شروع نمودند پس حضرت امیر با بقاسات برگزیده  
 لا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عذرا فیض علم یاز که جناب رسالت لعن کفار بعد

بانی بیادش آمد یا اکنون نزد او به شہوت رسید یا چنانچه آنجناب اولیٰ کفار بطریق وحی ممنوع شد بواسطه الامام نبوی  
 گردید یا اجابت دعای خود معلوم نمود یا بسببیکه غیر این اسباب بوده باشد ترک لعن فرمود و در هر دو صورت  
 یعنی ایمان و ترک متابعت سنت نبوی نمود ابوحنیفه نیز قرات قنوت بمبیتی که شافیه درام میخوانند در وقت نزول  
 فرائض تجویز کرده در غیر این وقت منع فرموده اند و علی و ترک هر دو اتباع نموده اند و لعن بر زبان شامیان باری  
 مانند آنکه حضرت امام حسن رضی الله عنه در جمله شرطی که در انعقاد صلح میان آور و ترک لعن داخل فرموده بشماره  
 پذیرا شد و در باب موقوفی لعن عند تغذیرش آورده که زبان بر عباد و جمع بلاد بر منابر و غیره شائع و ذائع گردیده احدی  
 زبان بندی عالمی را نمیتواند آئینده است که کسی بخضرت تو این حرف بر زبان نیراند و سبحانه و تعالی و عربی بالغوی  
 راضی الله عنه بر نبرد محنت مخصوص فرمود که رسم لعنت را در عهد خویش بر هم نمود چنانچه بدایت اللعان از حضرت امیر بود  
 کرم الله وجهه ابتدای کار نمودن قرآن و جنگ نیز از دست کرم الله وجهه که در جنگ حمل قرآن بدست شخصی او  
 بسوی لشکر یان فرستاد تا آنها را بنماید و آنچه در قرآن است هدایت فرماید مخالفان حامل قرآن را دستبارید مقتول  
 گردانیدند باز حضرت عائشه رضی الله عنها بر طبق عمل او کرم الله وجهه قرآن بدست کعب بسوی لشکر علوی فرستاد  
 مالک شمره خبر حضرت امیر ناگه در آنجا اقامت بصلح نماید کعب را بقتل رسانید باز عمر بن العاص همین عمل کرده  
 در جنگ صفین قرآن بشکر یان علوی نمود و اکثری از لشکریان آن گردیدند رفاقت امیر که آشته چنانچه سابق بیان  
 عثمان بودند باز شیعه علی شده بودند با خارجیان علی گردیدند حضرت امیر که قرآن بخالفان خود نمود و حقیقتی همین  
 داشت یعنی بمبیتی بود بر آنکه او سبحانه و تعالی میفرماید قرآن فی بیوتکم و نیز میفرماید و ما ننصکو عنه فانهوا  
 هر چه از ان رسول خدا فی فرماید باز مانند رسول او صلی الله علیه و سلم فرموده است انا حارب لعن را  
 پس حرب باعلی که حرب با بنی است ممنوع و اشارتی با آنکه قرآن مانع است چنانچه سابق سندی برای هیبت  
 بلکه برای عینیت گذشته است لوی تغیر قنوت بعد اعلیٰ الخصوص و ایما نیست با آنکه قرآن منزل بجنت است  
 بالحق انزلناه و بالحق نزل و فرموده رسول خدا است صلی الله علیه و سلم دید و مع علی حق باعلی است  
 و نمودن عمرو بن العاص قرآن را محض صورت بی حقیقت است که ظاهر قرآن بدست آنها بود و باطن آن از آنها  
 روگردان لیکن مردم بی حقیقت از خارجیان اهل حمل بی حقیقت نبردند و حامل قرآن را به مالک آوردند و  
 اهل انزلی عیان حضرت با تقضای صورتی را دیده از معنی و حقیقت چشم پوشیده بصورت گردیدند  
 باید دانست که لعنت در اصل طرد و ابعاد است و آن مختلف میگردد باختلاف آنچه و درسی از آن ختم نمیشود

یعنی که مخصوص است بکفار یعنی مطرود گشتن است از رحمت مطلقه الهیه در احکام اخروی و اطلاق اینجمنی بر کفار  
که مجهول الخاتم اند باشد فیه فیض از مردم صفایان پس فرمودم مسافتی که فیما بین برمانپور و دهل برافت ثبوت  
پیمویم روزی گفتند که اهل سنت اینجه محبت بیزید چو اوارند گفتیم محبت ام قلی است بد لالت آنای بی بانی و شود  
و انهم گاهی صادق آید و گاهی کاذب اکثری ازینها که تجیز لعن بر او میکنند شما همین ادا انما محبت فنیسه باشد  
و در حقیقت هر که مجهول الخاتم باشد لعن بر او یعنی محرومی از رحمت الهی در احکام اخروی و او نمیدارند پس مثل را مدح این اندیش  
و عقیده آنها در باب عدم تجویز لعن با و برابر اند محبت را اینچاه و غل است اگر برای محبت میباید که انتشار آن عداوت  
این سیت است بر قاتلان حضرت عثمان بلکه بر قاتل حضرت عمر لعنت میکردند دشمن دشمنان چنانچه دوست  
میشود و دشمن دشمن میگرد و باری شما اذ حال خود بگوئید که اگر یکی از شما بر سندی است کلی ممکن میبود  
و سواسی و هر ساسی و در ملکداری و سوارسی از طرف حضرت امام و غرض خاطر میگردید چه معامله بمانی و در دید  
بلکه اگر حالا شما را با سیدی اینچنین صورتی رونماید دل شما گواه است که مثل اعمال او از شما هم بوقوع آید پس بیزید  
بالفعل بود و دیگران بیزید بالقوه حاشا و کلام استغفار من نمونو باید گفتن گرفتند اتفاقا باین رسیدن بی این منظور  
خان که بیزید میر آتش در بهمان ایام سرفرازی یافته بود یکی از آنها که میرزا کجی باغاتی نام داشت بخلق قلعداری  
کشیمیرامور فرمود و از نیابت خود بنام یکی از ناموران آنجا نوشت و نقل سند برای دخل و عمل فرستاد قلعدار  
سابق سیدی بود که سیادت او بشرط این مردم که شیعه است ثابت و تحقق استعدا و جنگ نمود این خبر بزار رسید  
احکام پادشاهی بنام راجس و عهدهای آن نواح حاصل کرده آلات و ادوات جنگ آماده نمود و خود کمر  
غیرت بقتال جدال بر بست درین اثنا طافاتی رود و گفتیم مرزا صاحب غیر است سخن از آن روز یاد داشت  
لعنت بکار دنیا لعنت بکار دنیا و دل گفتیم حالا بیزیدیه را از قوه قریب بغفل رسانیده است یعنی که برو بعد  
از فعلیه میگردند بر خود بزبان خود پیش از آن میکنند اما یعنی که در حق یعنی از عصما و دارد است یعنی  
مطرود گشتن است از رحمت مقیده محدود که آنرا عذاب و عقاب و غضب تعبیر کرده میشود ملاعن بامور است  
که و مره خامسه گوید لعنة الله علیه ان كان من الكاذبين این لعنت را از آنچه از خواص کفر است نمیتوان  
گرفت و لهذا اگر ثانیاً اغترات بکذب خود نماید شرع حکم بارتداد و تحدید و غیر نماید فقها گفته اند ان الذین  
نفسه حد حد القذف له نکاحها از و ال حکم الملکان اگر کافر میشد بجای حد زدن گرون نیز و نچنانکه  
از نکاح ملاعن نمیشد که بجز از نکاح احدی از مومنات حکم نمیکردند حال آنکه بدو نوع حلف بکفر خوردن کفر

است بلکه لعنت بکفر بر ابرمشکوک الوجود نیز کفر من حلفان لم یکن خدا کند انا کافر فهو کافر من عتاً  
 بلکه یعنی مطر و کشتن است از رحمت مقیده که غضب و عذاب محدود و مقید از لوازم اوست و کند از دشمنان  
 ملاعن آنها در کراهت خاصه بجای لعنة الله علیها غضب الله علیها وارد گردیده یعنی ملاعن آنها بر تقدیر نبوت  
 و عذاب برجم در دنیا میپوشید و ملاعن اگر می دیگری میگردید عذاب و الم حد حذف میباشند پس در صورت عدم  
 اجرای جسد از اقرا و زنا در دنیا دعای اجرای عوض آن در عقبی بنماید تا او سبحانه و تعالی هر چه بخواهد  
 زنا و اقرا نزد او مقدر است بر تقدیر صدق و کذب جاری بر آن نافذ نماید و نیز لعنت یعنی بد و عار و اکثرت زنا و  
 و نه میت و ادبار آمده است فی الصبیح السلام عن ابی هریرة قال قیل یا رسول الله ادم علی المشرقین قال لو  
 ابعث لعنانا و انما بعثت سجدة و نیز او سبحانه و تعالی در کبریا میباید ففعل لعنة الله علی الکاذبین میفرماید و خواهی  
 گریه افاده آن بیناید که لعنت یعنی محرومی از مرحومی دار العقبی است که سوز عاقبت آنها میخورد نه تعلق  
 بجملت و همین بلکه یعنی ملاکت و بار او استیصال و دار است از دنیا لایزال و گفتند اگر اینجا دست بدارد  
 میدارد او سبحانه و تعالی هیچ تنفسی را از یهود و بر روی زمین سپیده نیکند او را و سبحانه و تعالی بر او کان حضرت  
 عائشة لعنی کرد که هم در دنیا باشد و هم در دار عقبی ان الذین یؤمنوا باللحقات النافلات العوینار یعنی  
 فی الدنیا و الاخرة و هو عبد اعظم الکراد لعنت کبری میبود و جناب رسالت حد نیز حکم ارتداد و جاری میگرد  
 پس یعنی لعنت صغری است یعنی عذاب دنیا و عقبی و از همین سبب است لمن مللین و لمن اکل و موکل باطون  
 و اصلات و مستودعات و غیره لهذا حکم بکفر حدی از محل و محل و غیره کرده نمیشود و از جناب که حکم علی من  
 را ملعون خواند و از پیشگاه حضور او را بیرون راند و دعای بد که مخصوص بدکاران باشد تواند بود و الا  
 احکام ارتداد و جاری بر وی فرمود و از کفایت کتاب همین که بدی و رحمت در شان آنست ممنوع شدن و از جناب  
 رحمت عالمان مرد و و مطر و گردید در حقیقه مصداق معنی لعنت بودن است از اینجا و به بلاییدن  
 حضرت عثمان مروان بن الحکم را که بقول حضرت عائشة رشاشه از لعنت پدر خود است تعلق میتوان کرد و یعنی  
 با وجود جناب رحمت آبی در عالم نشود و سبب اخراج او که تحقق معنی لعنت است تحقق بود و چون آن رحمت  
 از اینجا پنهان شد بیرون شمارانند و اندرون در آمدن هر دو برابر یکسان شد پس حضرت امیر کرم هم  
 وجه که بمعن در صلوة صبح میگرد و معنی دعای بد که تعلق بدکار دنیا دارد خواهد بود نه یا تمنی که از لوازم غم و  
 کفر است زیرا که او کرم آمد و وجه خود هم لیسوا من الکافرین و الامن المنافقین گفته سبب جمال کفر



از آنها نموده است و خود او خواند و اعوان گفت باقرار اخوت اسلامی اثبات ایمان آنها فرمود و قریبین  
 آنست که او کرم الله وجهه درین لعنت اتباع سنت میکرد جناب رسالت در حق بعض اهل بطلان و ضلالت  
 در نماز صبح و غیره بدو دعا و لعنت مثل اللهم العن فلانا و فلانا میفرمود بلکه خارج از صلوة نیز میفرمود و روزی شکسته  
 اشتری برکت مبارک فقی که در حرم ساجد بود نهادند و خنده زنان بریکه گرمی افتادند انجناب رحال  
 سجود اطمینان طویل فرمود تا که بحضرت زهر ارضی الله تعالی عنهما خبر رسید و از خانه دویده آن تو دو بهمت  
 از بدن طهارت سعدن دور گرد پس سر از سجده برداشته گفت اللهم علیک بی چهل و علیک بغلاتی فلان  
 بدو دعا و لعن انجناب مختص با مورد نیاز بود و بعضی از الفاظ دعا مثل جعلها سنین کسی یوسف و اما که بر دعای مرتب  
 شد دلالت بران دارد و دشمنان عقبای مدعو علیهم از مقتضیات کفران و عدوان آنهاست نه از اذعان  
 زیرا که جناب رسالت که نفع هدایت و ایمان است داعی بضلالت و کفران بودن غیر مقصود و گوشت که آنها را  
 جنگ بدر کشته گشته مغلوب در قلیب فدا دین یکی از آنها که عاره نام داشت باقیان بهشت رفت زنی از زنان پیشا  
 انجا فریفته بر صورت آن بمینی شد پادشاه بلا خطه آنکه نو وارد آن دیار خود را کشتن و در پی اشاعت فاحشه  
 گشتن مناسب نیست بساجری فرمود تا در اعلیل و افسونی دید که تمام عقل و هوش از وی کده میبرد و در  
 بیابان خار و زار میگردید تا آنکه در عهد حضرت عمر رضی الله عنه آخر حال او در زمین جسته بجهنم انجا رسید چنان  
 بمات حضرت علی که مقتضای تجرد نه هادیا مهادیا مظهر هدایت است و بمودای حدیث عادت و عود نه علی الله  
 وید عود نه الی الله وادی و داعی بسوی جنت و داعی بضلالت و فساد نمیتواند بود و اثریکه بر دعای او  
 مرتب گشت هم هلاکت دنیا بود و آن همین بسط اسباب و فتح ابواب دنیا است که میفوض و مغضوب  
 ترین اشیا است نزد او کرم الله وجهه چنانچه نزد خدا و رسول اوست صلی الله علیه و آله و سلم و هلاکت  
 بفرموده جناب رسالت فی هلاک کما اهلک من کان قبلک و از لوازم آنست فرق فیما بین مدعو  
 علیهم جناب رسالت و مدعو علیهم جناب ولایت بعد جمع در آنکه هر دو را نوعی از هلاکت رواریا رسید آنست که  
 مصیر آنها با مقتضای کفر و طغیان نه بدعای جناب رحمت عالمیان در کائنات نیران است و سیران بنایان  
 ایمان و تصدیق جناب رجاء جهان در روضه الاجاب از بهجت الناح و گوشت که یکی بخند و او کرم الله وجهه  
 نغزین بر اهل شام کرد و فرمود و ستان مرا لعنت نکنید و شام نهید و عابرای اصلح اعمال اینها را  
 ستانمان و محاسن خود را با غلظ و ستان تعبیر کردن ایمانی بان دارد که سنا رعیت و محاسن برای

پایان حقوق ینداری و تفریق بصری و نصرت و دینی و یاریت حق شناسان و تقوی ساسان بعضی که سده کفرا و ابر  
حق و در آن کمون و کمون است و شری که بر سر آسمانی آرند خیزی و در آن مضنون و محظوم و اخلاء یون و سدن  
بعضی که بعضی عدل الا المتقین که دوستی اینها را مغزی از حقیقت و دینی است و دینی دیگران پستی جناب تدریسا  
فرمود و انصر اخذ فلان او مظلوما رسیدند نصرت مظلوم ظاهر است نصرت ظالم چگونه توان نمود و فرمود دست  
اورا از ظلم برگردانید زیرا که ظالمان خود هم مظلومان خود اند و اندک اندک با شناسایی آنی که میکردند هرگز  
معنی آن که از خواص کفر است مظلوم و محض و بنو و بلکه بزم خود با بهر علیم از انبیا و عوارج حضرت عثمان  
میشدند و باقی قتل و بئین قاتلان و مانع از ای حدود گمان میکردند پس دعا و دعا حیات بهمان شکست که  
غالب که بعد مرورایم این فزون بود و دام روز بزدل و انحلال آورد و در است حضرت زکرم انور و جبه و جبه  
از بخت و منوع رسیده که در است بصفا بدل گردیده باشد و دینی است قال احب الی الله من حمزة و صفی  
علیا فقال اعفی فقال اهتمت علیک فقال کان والله یعبد الذی شیهة القوی بقول فضلائ  
یکو عدل ای تفر العالم من جوانبه و یطو الق الحکمة من لسانه و حش من الدنیا و نهامها و یاس باللیل  
و وحشة و کان غریز الدمة طویل النظره بعجبه من اللباس ما فقر و من الطعام ما خشع کان  
فیما کلمه نایجینا اذا سالناه و یاتینا اذا دعوانه و نحن والله مغر تقر به ایا نا و قر به من الا کاد  
نکله هیهة له یظلم هل الدین و یقر بالمساکین لا یطیع القوی فی باطله و لا یباس الضعیف  
من عدله و اشهد لقد رایتہ فی بعض موافقه و قد اسخى لللیل سدا له و غارت نجومه  
قاصدنا علی حیتہ یتمل تمل السلیو و یبکی بکاء الحنین و یقول یادینا عری عری لی وانی تشوقت  
هیئات هیئات قد باینتک ثلاثا لا رجعة فیها فعمرك قصیر و خطک قلیل اه من قلبه الزا  
و بعد السف و وحشة الطريق فبکی معاویة فقال رحم الله ابا الحسن کان والله کذلک  
مروان که کثیر الدوان بود و میگفت چنانچه سابق گذشت ما و الدین بیکنیم مگر برای آن که انتظام مهات  
مایان است جناب رسالت ایما روانداز از اسط و نیا نموده بود و الا اخشی علیکم الکفر و لیکن  
اخشی علیکم الدنیا فرموده بود و در بیان فیه ابی الیث مرویست عن معاویة عنی  
الله عنه قال ما نحن فقد عمر غنا فیها ثم غم الدابة اه چنانچه ابوسفیان و هند پدید آمد و او را بتد احوال  
از مولد القلوب بود و علمای حدیث تصریح بآن نموده اند و در کتب حدیث از هند مرویست که هیچ خانه

از خائسای اهل در و دیوار و بر دشمنان ترزدن از خانه محروم و حال از هیچ خانه خوشتر از خانه اوز و من نیست یعنی که بزبان  
بعضی از مودیان و منادیان در وقت زجر برستیغیان و مستفیسان خود و صادر میگردد و دعای هلاک آن  
صفت مکروه و مذمومت که باعث غضب و عجز گردد و چه افشای کسی که بصفت که الی موصوف است در حق  
و حقیقت انکار آن صفت خواستن است که نفس بقید راجع بنی قید است حضرت مولانا میفرماید **ب**  
ماورای گوید ترا مرگ تو با بدید مرگ خویش نخواهد و مرگ مناد و این لعنت و حق اینها عین رحمت است  
بزرگان فرموده اند الهی که شنی سبیل بقفا نخورده باشد و لغت اندر او چون رست گوش نکرده باشد بچه  
بقصود خود هرگز نمرده باشد خراب رسالت که بقول خود اتمام بعثت معلما احمد و مودب بود میفرمود اللهم  
من لعنت علیه فاحملها علیه رحمة کسی که بلاقات حضرت یازیدی آمد میفرمود یا ادک الله هلاک  
نفس او و من است و چون کسی نام یازیدی بگیرد میگفت قدوات کافر لایرحو الله کنایت بهوت نفس و من بود  
و بکفر و سلب رحمت که مراد از لعنت است اشارت میکرد با پنج مقرر قوم است نفس هر چند مطمئن گردد و لکن کفر که  
طبیعی است نمیکرد و متفق علیه بهرست الرضاء بالکفر کفر لکن بعضی اطلاق میگردد از بعضی تفصیلی و بعضی  
بیان می آرند فی الفتاوی لهما و رضاء بکفر الخیر اختلافیه فاما الرضاء بکفر نفس فکفر بالانفاق و الکفر  
مسئله تدل علی ان الرضاء بکفر الخیر لیس بکفر و صورتها المسلمون اذا اخذوا السیرا و اخافوا ان یسلم  
قال قوی ای سه و قه بنی کید لیسلم و ضرر یوح حق یشغل یا ضرب فلم یسلم فقد اسلم و فی ذلک  
و لم یقل فقد کفر اشاره شمس الائمة الرضی الی ان هذه المسئلة لا تضلیم دلائل ان تاویل هذه المسئلة  
ان المسلمین یعلمون ان لا یسلم حقیقه و لکن یظهر الاسلام تقیة لبحی منهم فلا یكون هذا رضاء منهم  
بکفر غیر هو و ذکر شیخ الاسلام خواهان داده فی شرح السیر ان الرضاء بکفر الخیر لیس بکفر لکن اذا کان متخیر  
الکفر و الضحیة اما اذا کان لا یخیره و لا یخفی و لکن احب الموت او القتل علی الکفر من  
ما کان شریرا و ذی احوالی یشترک الله منه فلهذا لا یكون کفرا و من تأمل قول الله عز و جل ربنا  
اطمس علی اموالهم و اشترک علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یرو العذاب الا لیدر فیهم صحتهم  
ادعیناه و علی هذا اذا ادعی علی ظالمات ان الله علی الکفر وان یسلب الله عنک الایمان و  
نحوه فلهذا لا یضرب ان کان لا یخفی الکفر و لا یستحسنه و لکن قنی ان یسلب الله عنک الایمان  
حتى یشترک الله علیه و لایذنه الخلق قال صاحب الذخیرة و قد عثرت علی ان یسلب عنک الایمان

عزی الله عنه ان الوضوء بکفر الغیر کفر من غیر تقصیر علی مسئله السجود الکیب چنانچه فرموده شمس الایمیه بر بدم کفر کسی را راضی بکفر  
 دیگری است الا ان در چنین دلیل گرفتار شدن عدم کفر انگس از سلسله مذکوره و آلات دارد و بر آنکه از متقدمین  
 تصریح بعدم کفر انگس نایده است والا دلیل صریح گذشته بآنچه انزالما از ان مفهوم می شود و آن التزام تمام نبوده باشد تسک  
 نمی گرفتند بلکه تصریح متقدمین بکفر آمده است چنانچه از صاحب خیره مذکور شده اگر تاملی در کردیه بنها طبع علی اموالهم  
 و اشدا علی قلوبهم و فلا یمنوا حتی یروا العذاب که لیم یطعن فرموده شیخ الاسلام نهائی در بابی که کریمه مذکوره را دلالت بر دعای شیخ  
 الاسلام نیست که حتی برای خات استیجاب لول کریمه عابقا کفری است که حاصل پیش ازین بود و از آنجائی که عذاب الیم برین دو ان عاود  
 حقیقه دعا بایمانی است که حدوث آن متعارف حادثه عذاب بود یا دعا با استمرار کفری است که فتنی بعباد  
 شود و کفر هرگاه بهر چیز که منتفی گردد و ایمان اذ انجا مبتدی میشود و عدم الواسطه بینهمانه دعا باصل کفر است و سوا  
 خاتمه تا از ان دلیل گرفته شود و بر دعای حق مومن موفی بسلب ایمان بداعیه انکه تا اوسبحانه و تعالی انتقام  
 ظلم از او کشد نمیدانم که سلب ایمان را در ایجاب انتقام چه دخل است اوسبحانه و تعالی اقتصاص از انتقام ظالمین  
 از ظالمین میگیرد و کافرن باشند یا مومنین کسی را که از دست ظالمی چراغهای مظالم رسیده باشد بموداعی الحرج  
 اقتصاص از علایق قصاص آن بعبادتی و عقابانی که در علم الکی مقدر و بمقدار ظلم است نماید اوسبحانه و تعالی آن ظالم را  
 بارضا مظلوم اذ ظالم عفو فرماید اما دعا بکفر که مستوجب خلوه و عذاب است در حق او کردن بعد مظلومیت بظلم  
 متناهی گردید نیست نظر بظاهر اگر چه شرک متناهی بحسب المده است اما متناهی است بحسب الشده و میده ان  
 گفت تصدیق و اقرار بایمانی که پس از برآمدن از دار تکلیف حاصل شود تصدیق و اقرار است بسبب معاینه  
 بوجود اموریکه اوسبحانه و تعالی بتوسط رسل اخبار را ندانان کرده بود و نه تصدیق بنفس اخبار و محض آن است  
 و این تصدیق و اقرار بایمان بنبی و انند و بر این تقدیر آنها بر کفر و استمرار و استقرار ابدی هر سالند و عدم استقامت  
 بحسب الشده جمیع بدم التناهی بحسب المده خواهد گردید و نیز اوسبحانه و تعالی شرک را ظلم عظیم فرموده است  
 جز از آنکه عذاب عظیم که عذاب مخلد و مبد است مقرض و وظایمی دیگر خواه در حقوق عباد باشد خواه در حقوق الکی برای آن  
 مقدر و متناهی است که متناهی یا غیر متناهی از نسب منطقه و همچنان نیستند و نیز وجه تنبیه با جزا دعا بسلب ایمان را که کریمه  
 ظاهری شود که دلیل ظاهرا بر تقدیر تسلیم عدم متناهی سلب و شایانست سلب ایمان اول تقصیر است بکفر است پس موعوب  
 کفر است و تقصیر است بایمان پس موعوب است کفر خواهد بود و قیاس بر این سبب هم ثابت است نمیتوان کرد که اول ایمان  
 از نانی است بقتضای اولی که در حدیث آمده است که لا یجوز فی الا جتماع طوائف مرموم و انتقام و اقتصاص خصوصیتها کما یخایر

اختصاص دارند بعضی در پی سلب ایمان و تکلیف جان ایمان و جان خود میبازند و با زاری قلیلی از اذیت گیری که صد چند فریت بران وارد بر سر اومی اندازند و بعضی انتقام بقدر جرات نمایند و بعضی ازین هم در گذشتگی میفرمایند جزاء سیئه سیئه مثلها فحق عفا و اصلح فاجرة علی الله انه لا یحب الظالمین فقره اخیره اشارت بسوی فرق اول تواند بود که ذکر ظالم بانی در آیت ثانی است که بعد ازین می آید انما السبیل علی الذین یظلمون الناس یغفون فی الاصل یغفر الحق اولئک لیسوا عذاب الجحیم این ظالم ظالم ثانی است که ظالم بر ظالم خود است و برین تقدیر دین آیات حال فرق ثلثه بلکه اربعه مذکور است و بعضی مثل قول ابی ضمضم اللهم تصدق بجزی علی عبادک هر چه با حق و وعده نجایابی میکنند و هیچ خطره انتقام پیش از رسیدن او و آلام از دل بر میکنند و ظالم ظالم ثانی نیز از نزول صواعق از مقدرات میگذراند خود با صدمه آن میریزند و نه کسی را با انتقام میرسانند هر که را که در خود قدرت یابد باید که با خود را با ضمیمه مالی نفسی ختم نماید و بعضی تقابل نماید و ایلام با عطا و انعام مینمایند و عمل بر کبریه که لا یتوی الحسنه و الا شیئة ادفع بالی هی احسن فذلذلذی ینک و یننه عداوة کانه ولی حبیبهم و ما یلقها الا الذین صبروا و ما یلقها الا ذ و خط عظیم میفرماید فقیر منی حضرت مرشد بسوی آخر بسیار میدوید و کبریه مذکور در محل شهادت و از زبان مبارک بارها می شنید بشنو حضرت سید بن جبر را که از کمل تابعین و علم وقت و استجاب الدعوة و مصدر کرامه و فرق عبادت بود و حجاج بن یوسف که ظلمش بر ظلم نرید از جنت کسیت فرستاد و اگر چه ظلم نرید را بر ظلم او از روی کیفیت قوت بست برای قتل بخود طلبید و او را بدل سید بن جبر شقی این کثیر مینامند پس حکم بدین نمود و بشاید که بشی برین ظلم نرید اتفاقا رو بسوی قبله بود و پیروز و تسبیحانی و جنت و جی الذی الخ خواند و غضب آمده روی او را از جنت تسبیح گردانید فرمود و ایضا تلو افتر وجه الله حکم کرد تا روی او بروی زمین نمود و در محیه سفید بخاک سیاه آلود و فرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم که الخ وقت بریدن حلقوم است عا بنجاب کبر یا نمود و آبی این ابعاد ازین قدرستی بر کشتن دیگری مدتها مدتی بر فرشتن نجوابی و بیانی و بیماری و بیقراری اختلاوه سده حیات او بتدبیر اطبا نگشت و آخرت با یوسی جان خود داد و در حقیقت بعالمی جان داد و بزرگی سخن این بزرگ دریافت در حق ظالمی که ظلمش علی الموم است و خود را بوجه خصوص نیز مظلوم و معین ظلم او هم و عا بهلاک دینوی ننمود بهلاک ابدی معلوم بلکه عا کرد که هم در حق او هم در حق عالم نافع و شافع است سلب قدرت قتل چنانچه سلب حیات میشود سلب است و اقتدار و پیوستن ثوب و انابت و اعتد از نیز لکن اناده و سحله و تعالی تعلق پیش اول گرفته مطلق قدرت بلکه مبد و منشاء آنرا که حیات باشد و سپس ستاند که دیگر احتمال خود ظلم نماند چون سخن تقریر با ذکر کبریه مذکور که تعلق بحال فرعون

و در رسیدن فرعون بزبان حال بفریاد برخواست و در بری خدا کرم و سپیشین با قرار تو چیدام بر گرد و در غیبت کرم  
 مردم با من غریبی نیل خواخه و بیل آمدند و از چارطوت سنگ طین لحن زنان و در گرداب کفر و طغیان سیدانه  
 بری خدا از دست زبان آنها را بجات بشید از به لکله این و در طه میردن کشیدند و بود و من استجاسرمت کرم  
 فاجیره و من استعاذ بالله فاعینه و قدم قدم درین اودی مخوت که بشوک شکوک مخوف است می نم خور  
 باور در بان مردم که بطبعیت سباع و ما و کرم اندر سید هم نعوذ بالله من شرک و لا نفسنا و انفسهم احصهم و  
 انفسهم پس اول کریمه مذکور را از ابتدا باید خواند بعد از آن من در بیان می کنم که در لول ظاهر کلام خدا و شایان است  
 انبیا است باید مانند قال موسی سرینا انک انت فی فرعون و ملائکة ریتة و اموالا فی الحیرة الذی یاربنا البصا  
 عن سبیلک الام لیضلوا الام امرت به ان گرفت که آنها را ضلال قدیم ستم سیم انداخته است که چیل چیل حال اگر  
 یعنی و ما بقای اضلال و ضلال گرفته شود لفظ امر که برای مدوت است نمی از ان سینا میزد و چگونه تواند بود که مردم  
 بر امر کفر کردن و صین غم کا فر گردیدن است فی الفتاوی العادیه من بحکم ان یا هر غیره بالکفر کان بعضه کافر  
 بلکه لام یعنی کی خواهد بود همچنین لای فلا یوسوا اگر برای نمی گیرند و از اجواب و کما رها الطمس علی اموالهم و انشد  
 قل و یصلو سببا کنند پس ضرورت که حتی فی قوله تعالی حتی یرد العذاب الالیهم برای نهایت باشد نه یعنی کی  
 زیرا که بر تقدیر اول مقصود عدم عذاب ایمان است و بدین عذاب الیم و این ما بقای کفر است که منتهی بعذاب گردد  
 و انتهای کفر هر چه بیکه باشد ضرورت که ابتدا ایمان از ان چیز خواهد بود پس منبع این دعا و ما بعذابی است که منتهی  
 آن بعد ایمان باشد و او همان و تعالی که بر من خویشین ما که بر عای آن مرگ و مقید است باجابت مولا که فرمود  
 فقال قد اجیبت دعوتکم اوه و همچنین بوقوع آمد چنانچه او سبحانه و تعالی از واقع اجازت فرمایید حتی اذا ادبک  
 الفرق قال انت لا اله الا الذی امننت به رب و اسلمت لیل و انما من المسلمین زمان و دراک غرق زمان  
 ایمان متحد بود بر طبق آنچه حضرت موسی استماع نمود پس حق ایمان هر دو از دعا حضرت موسی است و اینها می و عذر  
 اجابت او سبحانه و تعالی و برین تقدیر تفریع فلا یوسوا منو حتی یرد ااه یعنی ترتب عدم ایمان که انتهای آن بعد از  
 و ایماست بر اموال و نشد و مطلوب می شود که طمس اموال از ارباب ضلال و رفع مانع ایمان پیش از عطل و  
 اسباب وجود ایمان خواهد بود و نشد و غلبه سبب تمادی کفر پیش شرط نصب ضلع بقا که بهیچ است تحقق میگردد  
 و بقدر ثنائی یعنی حتی کی باشد عدم ایمان مطلق از قید انما خواهد بود طمس اموال که صصح ایمان است علت عدم  
 ایمان نیست و اندر پیش سبب نصب من خواهد گردید مگر آنکه فلا یوسوا را مطلق با بر یعنی و انت و علق قل

گروانند یا سنی گیرند یعنی دور هر دو صورت با وجود مخالفت بظاهر هر یک میان ایشان است و بوجاهت  
از حضرت موسی ایمان تو هم از بنو امیه بود ای قول خود و بعد از آن که او بخشنی رجا اسلام و انقیاد و از حضرت  
موسی از ازا و سجانه و تعالی کفر و ضلال آنهاست و منی ملو و غلو آنهاست و حضرت موسی با او را کسی ماسوا با کلام با ایمان  
ناید و او سنی از ایمان فریاد هر چند که بعد از ایمانی بوده باشد چگونه راست می آید اگر بالفرض دعای کفر و در حق دیگری  
باقضای مسلمین کفر باشد البته باقتضای همین سلسله اسات و محصیت خواهد بود و نسبت اسات و محصیت  
موسی انبیا اولی العزم اگر کفر باشد البته اقل ازین نیست که اسات و محصیت تواند بود و بعضی میگویند حضرت  
موسی علیه السلام را موسی خوانده آنها معلوم بوده باشد پس آنها را ضلال کردن و سنی از ایمان بودن از قبل  
آنست که از طین علیه الله گفته میشود و تو میدانی کسی که سخن او بیکندارده انتشار دعای کفر کرده تحصیل صلح  
نمیباشد بلکه مقصود تحقیق نام اوست و تحقیق است که بعد از جلال اهل جلال میگویند و حق از ان بیان  
عظمت و جلالت است نه دعا بمحصل جلالت و عظمت بذاست و سجانه و تعالی و دعا که حضرت موسی در حق خود  
و ملا او کرد و امید حصول قبول نداشت لذا او سجانه و تعالی که عالم نیات و خفیات است بشارت با جابت داد  
و اجابت را سو که بقدر نمود و محل نو کید آنست که مخاطب ترو در بین الطرفين باشد پس سنی که بینه القابل الکریم اعلم  
هو العالم بما ارا و بجلاله سرانداک ائیت اهی پروردگار و ادی تو فرمود و گروه او را اسوان زینت دنیا  
ای پروردگار این داوان تو بسبب ضلال آنها گردید و انقیاد و ضلال که تسلیم ضلال است برای آنها را کلل  
ضلال آنهاست که ضلال دیگران ضلال میگردد پس اول شکایت نجابت آنها کرده و عا نمود و در بنا طس اه  
ای پروردگار بسبب ضلال آنها را محو و محو گردان و چون در صورت زوال سبب ضلال احتمال ایمان و  
هدایت بود و مقصود او چنانچه ایمان و هدایت است برای ادای حق رسالت و تعذیب تا و سبب نیز مقصود  
برای تشفیة قلوب مومنین و تنبیہ و تذکره غافلین عطف عنان سخن نموده و عا فرمود و اشد دعلی قلبی  
یعنی آنها بعد رفع مانع ایمان تا آنکه غلب زینت ایمان نیاید و ما کان الله ليعذب الصّوات فيهم و انضام  
جناحتیته آت است و احم پیشین را بجنور انبیای آنها که داعی تعذیب و تخریب هم خود با سید و زمره بنمود  
و تشفیة قلوب انبیای فرمود چنانچه در حدیث هم دارد است فلما آد که الخرق اه غرق محتجین مبادی غرق  
را میگویند چون بسبب آثار غرق شدن خود را در یک کلمه خلاص منظم گردید و در وقت چنین مضطرب و زنی  
و اثبات و قیفا احتیاط و اثبات را نیکس مرعی داشت که اگر لا اله الا الله می گفت منظم آن میبود که خود خود را



بوجه انیت ستود زیرا که سابق لشرا الحسنات الحاح غیری میگفت و حصه الوهیت در  
 خود میکرد پس در جانب اثبات الا لکنی امنت به بقیه استرائیل و انامن المسلمین  
 گفته تمیزین خدا کی که بخدا می منفر است هم و نفس الامر و هم با اعتقاد آنها که داعی ایمان اند نمود و بقرآن  
 ایمان انامن المسلمین گفته اسلام را با ایمان متعارف نموده خود را یکی از جماعه مسلمین شمرد و بر همین عقیده مردان  
 قوم فرعون پس او سجانه و تعالی هیچ از حال آنها خبر نداد که مثل مقتدی خود کلمه توحید بر زبان راندند یا کفر اصلی  
 مصر مستقرانند لکن در کما حضرت موسی و هارون علیهما السلام در حق فرعون دلدل او جمیعاً بود و چنانچه ضمائر جمع دلالت  
 بر آن دارد و سجانه و تعالی آنرا چنانچه سابق گذشت مستجاب فرمود پس باید که کفر آنها نیز منتهی زمان ویت عذاب الیم  
 و ایمان تسلیم گردیده باشد هم عذاب یزدند و هم غرق در یای حمت گردیدند و بحدادی الغرق شهید بدو بجهشت  
 رسیدند و فرعون شربت شهادت بآب تنغ چشیدند و ملا فرعون آن شربت بآب مصری فرو کشیدند تا کافران  
 وقت کارزار با وصف اقرار بیکه توحید کشت حضرت جناب صلی الله علیه و آله و سلم ملامت بر او فرمود  
 گفت اقرار او بخوف شمشیر بود و فرمود لا شققت قلبه پس چون ایمان او نزد رسول خدا امیر شربت شمشیر کشیدن  
 اسلام را و تعزیر بحدی بود و کشته گشتن او در حقیقت به جزا کفر است بلکه محض تقدیر علیاً گفته اند و بجهت ایمان  
 سبب الرسول که چه مقبول است لکن او بحکم شرع مقتول قتل او نه برای کفر او است بلکه احکام عوام و تسدید  
 حد و اسلام او سجانه و تعالی در حق او میفرماید فاکلوم بخیار بعد انک لتکون لمن خلفک آیه اگر گوی فرعون و علماء  
 او اگر ایمان خاتم او میشد و قتل بیل سلسبیل میکردند و این آب بسوی آتش نمیرفتند و او سجانه و مواضع  
 متعدد و خبر بجهنمی بودن آنها میداد گفته شود مواخذ کفر که اکبر الکبار است اگر چه از آنها ساقط شد لکن مواخذ  
 اکبر الکبار از قبیل حقوق عباد که ایمان هم موجب مان از ان نیتواند شد بر ذمه آنها بود و صبیان مصدومین چند هزار  
 کشته بنی اسرائیل را بنید و تا سر گرفته سحر و جادگری کرده رانان حق دست و پا بریده بر سر دار کرد و در جزا قتل مومن که بجهت  
 باشد لفظ خلود و وار دست پس اگر در نمازی اینهمه وبال عالم داخل و درخ شوند بجهنم که سخن در اصل ایمان بود  
 و تقدس آنها از ذنوب و عیوب اینقدر پس است که او سجانه و تعالی اگر چه بجهنمیت آنها در مواضع متعدد و  
 یک کریم هم بجهنم خلود و آنها نفرستاد بلکه اگر خلود هم نازل میگردد و باب خلود و قاتل مومن داخل میگردد و بعضی میگویند  
 که اثبات ایمان بشما و تین میشود و اینجا یکی متحقق پس ایمان بسبب نقصان در نصاب شهادت ثابت نمیتواند شد  
 جزا پس اگر حقیقت ایمان بشما و تین تمام نمیشود سخن در شهادت ایمان بحسب ظاهر است که در احکام است

مردان فرعون را ایمان و شهید شدن بجهنمیان او

ایمان بخلود و نافرمانی با نازل نکرد دید

نه و حقیقه ایمان که دانای آن غیر حق سبحانه و تعالی دیگری نیست و فقه که بحث آنها تعلق با حکام دارد و ایمان که  
شهادتین شرط کرده و بران تبریه از جمیع ادیان یا دینی که در آن در آمده بود افزوده اند و در اثبات ایمان غیر  
مرتد کلیه مقرر کرده اند که اگر کافر می اقرار با هر می نماید که مخالف عقیده قدیمه است حکم ایمان اگر چه شو پیش منکر  
الوہیت مثل شتوی باقرار الوہیت مومن میگردد و منکر توحید مثل شنی باقرار آن و اقرار رسالت اذیت آنکه  
مسئله اقرار الوہیت و وحدانیت است پس منکر الوہیت و وحدانیت در رسالت هر کس که باقرار رسالت مومن  
میشود و از کلام اینها مفهوم میگردد که اگر منکر الوہیت که معترف شده بود انکار توحید یا رسالت نماید یا منکر توحید  
که مقرر گردیده بود انکار رسالت را و بظهور آید حکم ارتداد بر او جاری کنند و بقتل آزند اگر چه سابق اقرار توحید  
در رسالت صحیح و اقرار نگان بود که اذن برگشته باشد گویا با مجوز اعلایه اقرار با کل مقرر کرده اند بنابرین بر آنکه  
که جناب رسالت صلی السلاطین و آله و سلم در دعوت بر توحید که خلاف معتقد کفار وقت او بود کفایت کرده و سلام  
کسی را که تنها اقرار توحید میکرد قبول مینمود و میفرمود امرت ان افاتل قالوا لا اله الا الله فاذا قالو حافقدا  
عصمت منی صاء هو و اموالهم الا بحق این کلیه در روایات جزئیہ دلالت بر اصرار بر قبول اسلام و ایمان فرعون  
دارد و میتوان گفت که اقرار توحید که بتلقین تعلیم رسول کرده اند اقرار بر رسالت اوست زیرا که بتلقین و تعلیم  
متعلق و تسلیم گردیدن و حقیقه بر رسالت او گردیدن است و اقرار بر رسالت اقرار بابه الرساله است اگر چه بر سبیل  
اجمال بود پس مقصود از ارسال رسل که اجابت مابه الرساله است باقرار توحید که بتلقین رسول کرده آید حاصل  
میشود و آن کسی که بتلقین رسول و اتباع او و بی مشاہدہ اعجاز انداز و غیرہ آثار و انوار و ضلایص فای منکر  
خویش اقرار توحید نماید و زمره مومنین نمیدر آید زیرا که مقصود آنکی از ارسال رسل اطاعت و انقیاد جمیع  
اوامر و نواہی است که توحید یکی از آنها است اگر چه اصل و عمده همه باست و بسوی توحید اگر چه بطریق نظر و استدلال  
اجتہاد میشود لیکن تفصیل احکام از عبادات و معاملات و خصوصیات حیاتی آن بی توسط رسول معلوم و  
مقتول نمیتواند کرد پس حقیقه ایمان بی اجابت رسالت خواہ بصراحت باشد خواہ بدالت متحقق نمیشود و  
جناب رسالت صلی السلاطین و آله و سلم که در دعوت بر اقرار و وحدانیت اکتفا مینمود تا آنکه ابی طالب را وقت  
احتضار بر دعوت توحید انعام کرد و واسطه را بر قتل کسی که کلمہ توحید میخواند زجر نمود و حبش آنچه مذکور شد  
تواند بود و چون قاعده کلیہ فقهائین و بناسخ آن بران وجه منقول و براین وجه مقول نمیدہ روایات  
جزئیہ نیز مشہورند اقال اناسلو و هو عن لایقول کلمۃ الشہادۃ فهو عندنا مسلم مسلم قال لایستغنی

استحقاق الکافر الله واحد یصیر مسلماً ولو اتممت حجج علی الاسلام این و اشمال این چندین در کتب فقه مشهور  
 پس هم قاعده کلیه و هم روایات خبریه عون و فرعون بنماید و بقبول ایمان او و باجرائی احکام اسلام بر او میفرماید  
 و علامه آنکه سحر و فرعون بعد از معجزه عصا منادیان عالمین به سوی دهان گفته بر توحید اقتصار کردند و بقیس  
 بعد معاینه معجزه احضار عرش عظیم خود را بی ظلمت نفس و اسلیمت مع سلیمان الله رب العالمین گفته نیز اکتفا بر حق  
 نمود پس قبول ایمان هر دو اگر برای آنست که ایمان بمعجزه ایمان که اعظم معجزات است و اتم از جمله سبع بنیات نیز  
 اقرار و ایمان بنبوت خواهد بود اگر برای آنست که ذکر اسامی انبیاء که بعنوان نبوت نباشد حکم اقرار بنبوت دارد  
 پس فرعون هم در ضمن ذکر بنی اسرائیل ذکر موسی و هارون نمود که هر دو از بنی اسرائیل بودند و هم در ضمن ذکر سلیمان  
 که اول المؤمنین و السالین بودند زیرا که هر بنی موسی و سلم بنبوت خود است لکن انبیا خاتم النبیین صلوات الله  
 و سلامه علیه و علی اهل بیتهم جمعین بارها میفرمود الله صلی الله و از حضرت ابراهیم علیه السلام در کلام  
 الهی حکایت مذکور است و انا اول المسالین بلکه قطع نظر ازین عموم اوسمانه و تعالی حکایت از حضرت موسی و معجزه  
 مخصوص مخصوص میفرماید سبحانک بخت لیک و انا اول المؤمنین اینقدر هست که ذکر اسامی و اقرار سحر و بقیس  
 بتفصیل است و در اقرار فرعون باجمال لکن اجمال را از جهت آنکه خلاق تفصیل است جمالی و کمالی که تفصیل  
 اذن عاری است و در پس ایمان او مثل ایمان آن هر دو قابل قبول تواند بود بلکه از درجه ممالک و گذشته  
 بر تبه فضیلت رسیده باشد زیرا که در کلام سحره اقرار با ایمان است و از اسلام سکوت و در کلام بقیس اسلام  
 مذکور است و ایمان سکوت عنه و فرعون هر دو را جمع کرده در معرض اقرار آورد و خود را یکی از مسالین شمرده و  
 اقرار با اسلام تسلیم اقرار بنبوت و تیریزگاه حضرت موسی و هارون علیهما السلام داخل در سلیمان اندیش فرماید  
 آنها در ضمن ذکر آن مقرون بوصف نبوت شد بخلاف ذکر انبیاء در کلام سحره و بقیس که مجرد از صفت نبوت است  
 و نیز قول او امنت الله الا الذی امنت به بنو امیثیل و قوت کابان موسی و هارون و غیره همان بنی  
 اسرائیل میشود و فقها گفته اند هر که گوید امنت کایان الرسل موسی میگردد و نیز اوسمانه و تعالی همچنین ایمان  
 طلب بنیای چنانچه در کلام خود امنوا حکما من الناس میفرماید چون هر یکی از ذکر توحید و امنوا مسلم گفته و شریعت  
 ایمان کافی است پس فرعون که یکی بر دیگری افزود بر طبق کلام قدیم یا ایها الذین امنوا امنوا بتقریر ایمان  
 خود نمود و اما قوله تعالی و ابتغوا فی هذه الدنیا العنة و یوم القیامة هم من المقبولین یعنی پس از گذشتن  
 آنها لعنت کرده شد بر آنها در دنیا که اوسمانه و تعالی در دنیا همی عالم استگار بیای آنها چنان شکن فرمود که بعد

رفتن آنها باعث بر لعنت گفتن بر آنها گردید لغتی که بعد رفتن کسی بدار الاخرت در دوزخ گردیده شود غیر از این  
 نخواهد بود که نام بنفین گرفته آید نام هر کسی بشکل شمال عالم مثال قلم اوست تا آنکه بعضی بسوی اتقاد زنده اسم و  
 سسی یا عین یکدیگر گفته اند و وجود فطری سوای وجود خارجی و ذمینی دانسته اند رحمت یا لعنت هر چه بر مایش  
 از زبان خلق می آید گویا خودش در دنیا زندگی بامشرت یا بعسرت ینماید ذکر لغتی عیش الفتی و سحانه و عا  
 کسی را که دوست میدارد در قلوب خلق خلقت او قبول میفرماید تا او را مقبول و محبوب عالم میگردد و اصل بخوضان  
 در تقابل حال محبوبان است در دلها می عباد و در دماغی اندازند و مطرود و مرد و غلام میساند و بی حالات  
 کریمه بر ملعونیت آنها است در دنیا بزبان خلایق نه در دوزخ و عقی و عند الخالق و شاید که از ظاهر عبارت عدول  
 کردن و سجای من الملعونین من الملقوبین آوردن ایمان بر عدم ملعونی آنها در قیامت تواند بود و بلکه ایراد  
 لفظ اشارت نیز اشارتی بآن دارد و الا زیاده میشود اما قوله تعالی و اتبعوا فی هذه لعنقه قوم القیمة بش  
 الرخذ المرفق پس اگر ظرف متعلق به بس است بقدری ترک عطف والا بشل کریمه سابق برین است و در این  
 فاعل و هو النار و بشل آورد المودود اینجا هم عطف میبود این کریمه و اتبعوا فی هذه نیز دلالت بر لعنت  
 اخروی ینماید و اگر متعلق باتبعواست چنانچه مفسران همچنین تفسیر میکنند و قاریان علامت وقت مطلق یعنی طریوم  
 القیمة می نمند و اینهمه حسب حساب اینها است که آنها را کافر میدانند باین تقدیر اگر چه دلالت بر لعنت و زقیات  
 و لعن و لعن است و زقیات دلالت بر لعنت لازمی داری دارا الاخره که از لوازم کفر است ندر و تا اثبات لازم  
 اثبات ملزم کرده آید زیرا که روز قیامت روز عدالت الهی است و مقدارش هر چه طولی دارد و لکن آخرش  
 است و آن یکروز است از روزهای آخرت هر چه در آن روز بوقوع آید لازم نیست که بعد از آن هم ابد ابد  
 استمرار نماید بلکه استیجاب تمام آنروز بهم ضروری نیست که وقوع چیزی در روز بوقوع آن در جزوی از آنجا  
 صادق می آید بنحینه باشی که بعضی آیات نافی شفاعت روز قیامت است و بعضی آیات و احادیث  
 مثبت آن و همچنین نافی و اثبات در باب کلام و سوال و غیره دارد و علمای ابرار تعدد مواطن و محال حمل کرده  
 اند با وجود آنکه نفی خوابان استراق است و اینجا اثبات است که بوقوع فی اجماله ثابت میشود و اگر  
 اتبعوا یعنی الزموا گرفته شود چنانچه اتباع و ان بدیون بهین معنی است استیجاب آنروز لازم می آید لکن  
 این استیجاب استیجاب عذاب ابدی نیست چنانچه عذاب آنها عقب قیامت بدلائل دیگر ثابت بوده باشد و انهم  
 بصفت خلود نیست علاوه آنکه در حق آنکان حضرت عائشه چنانچه سابق گذشت لعنت دنیا و آخرت هر

دارد که آنرا صاحب اندکار مومن نیست که آنرا کار فرمودنی بخند و حضرت عائشه حسان بن ثابت را که یکی از  
افکنان است و مکتوف شده بود بهیچ یاد کرد حضرت عائشه گفت او مادحت مناعت از قبل رسوا خدا میکرد  
در حق او انچه گفت آن گفت او در حق تو چه گفته بود و خدا تعالی در حق تو چه گفته بود خدا تعالی در حق او چه فرمود  
است حضرت عائشه گفت و سبحانه تعالی او را نابینا کرد و کدام عذابی بدتر از نابینائی خواهد بود نیک است یاب که نیکان  
بدگوئی بدگویان خود بخوبی پسندند و باسکات زبان بدگوئی آنها برمی بنزد و چشم از بدی آنها اگر چه در حق خود است  
می پوشند و در اظهار نیکی آنها که انهم در حق نیست میگویند و توحید او را توحید سحره او یکپایه حق اوفق و اطبق است زیرا که  
رب العالمین ب موسی و هارون اگر چه در حقیقت ذات او سبحانه تعالی است و وحده لا شریک له لکن فرعون و عمو  
انما ولا غیر می پیداشت خدای موسی و هارون هم خود را می پنداشت لهذا حضرت موسی میگفت لئن ائخذت الاله  
غیری لاجعلنک من المسیحین اگر چه مراد آنها حقیقه بود و فرعون هم بر حقیقه مراد آنها سطلع گردید و تنزیه و تعصیب  
نمود لکن ظاهر کلام محمل و متحمل غیر مقصود و مراد است که آن عین مقصود فرعون نشود و بجلالت قول فرعون لا اله  
الا الذی اواه الکی که بنوا اسرائیل باو ایمان آورده اند چنانچه در نفس الامر غیر فرعون است در علم فرعون هم  
غیر است و برای همین آنها را در بندگی محجرب کرده بود پس احتمال اینجا منتفی است اما کسی که ایمان بعد از نزول حلول  
آن بر او ای کریمه فلهو ریاضه ففهم افعالهم اذا اولوا سنا از در قبول عهد الله ساقط است مراد از این باب است  
و آنچه از بساوی و آثار طلوع صبح قیامت است که یکی از اثرات ایمان بغیب آوردن است و بعد مشهود شدن عالم  
غیب و تصدیق اخبار نبوی افراد انسان چه مومن و چه کافر همه یکسان است اما ایمان بعدی باس و نبوی فلا باس  
به بلکه مومن و نبوی سزاواران الکی است برای تحصیل تقدیر ایمان و کشیدن از دایره البوار بسوی ارا الا مان  
و ما لا سلنا فی قریه من ی لا اخذنا هله با لبنا ساء و الضراء لعلهم یرجعون و جای دیگر یکدزدی مغایره  
مقلو لا اخذنا هله با لبنا سنا تضرعوا و لکن قست قلوبهم و ذین لهم الشیطان اعمالهم بر عدم تضرع وقت محبت  
پس لامست نباید و بقصد قلوب و ذین شیطان منسوب میدارد بلکه او سبحانه تعالی در شان خود فرعون  
و فرعونیان میفرماید فخذنا هله با بعد از بعلهم یرجعون و جای دیگر نیز در حق خود آنها میفرماید و لقد اخذنا  
ال فرعون بالنسین و نقص من الثرات لعلهم یذکرون تا بواخذه عذاب و بار سال پس رجوع آنها بسوی  
عزیزیت و ایتعاطا آنها از خواب ضلالت و غرابت میخوابد آنها و تقصا الکی که داشتند آنرا بشامت موسی  
و اتباع او بنداشتند فلما جاءهم الحسنة قالوا لنا هذه و ان تصیبهو میخنده بطیروا بموسی

ومن معه و چون خط تلف آنها را از جنس غم و غضب که بر و ر و ه و ر و ب و ق و ع می آید فمیدند آیات و معجزات دیگر که  
 بطور خود ابد و در این زمین قبیل و دیدند قلاومها تا تنابده من ایستد لتسونا بها فاختلک بوجوه منین و سبحانه و تعالی  
 بر خلایق نعم و نعم آنها آیات بنیات که کسی مثل آن ندیده و نشنیده باشد فرشتا و فرسلنا علیه الطوفان  
 و الجراد و القمل و الضفادع و الدم ایات مفصلات فاستکبروا و کافوا قومنا عجمین بارش بشت و زه  
 طوفانی بر پا کرده که با بختانهای آنها مجاورت داشت مجاورت نمود بلکه نیم هم از آن بیم نرسیده و هر عذابی که  
 بعد عذابی می آید آنها را بجان می آورد پس حضرت موسی التاجی آوردند لئن کشفنا عنا الرجز لنومنن لک و بعد  
 کشف هر باری چون مطمئن میگشتند از عمد و وعد خود و بر میگشتند فلما کشفنا عنهم الرجز ای اجل هو بالخواه اذاهم  
 ینکشیون اگر بعد رویت عذاب بنویسی ایمان نفع نمی بخشید او سبحانه و تعالی ای همه عذاب بارها فرستاده ترجمی  
 تذکر و تضرع نمینمود و بعد کشف هر عذابی توقع ایمان نیکو و آنچه نیکو نیکو کی از اثر انکار ایمان آنست که باختیار بود  
 و حالت غرق حال بی اختیار است جوابش آنکه در عذابهای قبل از غرق خصوص طوفان هیچ امید نیست  
 نبود مگر آنکه قضا اقتضای آن دیگر و مکان دیگر نمود و آنها چه که همور مومنین بر سر قضا و قدر اطلاعی ندارند  
 چه میدانستند ماهمه در آن حوادث بی میریم و درین حادثه راه مرگ نیکویم و حوادث سابقه و حادثه حال در  
 تحقق اختیار و عدم آن سیان و تساویان بلکه در حادثه اخیر بحایات بر خور مات غائب را چه زیرا که در  
 حوادث سابقه هر دفعه ما خود گشته نجات و خلاص خود با از آن دیدند و معتقد و خود گریه ای کردید و ندید پس دفع  
 اخیر البته نظریه احوال گذشته توقع خلاص نیست بسوائی که حال طاعت گرفتار نیست زیاده تر خواهد بود و علاوه آنکه  
 چون سابق رهایی خود آنها بوده ایمان و تسلیم آن حاصل شده آمده است این وقت که ایمان نقد وقت است  
 بطریق اولی اما آنکه بوقت تکلم بکفر تو حید معاین و مشاهد عالم غیب بود پس این امری اخبار عالم نیست این آیات  
 و معجزاتی در دایره درین باب متلو و مردی هر کتاب المد و کتب حدیث رسول و نیست و ظاهراً حال  
 غریقان کذب آنست بسیار یاد و وقت غرق شدن بلکه بعد غرق دیدن ایمان بر آورده اند هیچ از احوال  
 اخروی بر او مدعی و مشهود و شهود عالم غیب نیست از عالم شهادت است بنده غریقی که دست  
 بخدازند و دستگیری از آنکه از دست رحمت بیدار شود و با صراحت مردم که بکفر و کذب تبدیل دارند تعجب  
 می آید بشنود تا حبیب او سبحانه و تعالی چه پیشه یاریدان و جلا قال و الله لا یغفر الله لفلان و الله لا یغفر الله لفلان  
 الذی الذی یتالی علی فی لا اغفر لفلان فی قد غفر لفلان و الله لا یغفر الله لفلان و الله لا یغفر الله لفلان

را که شری از غضب است بآب رحمت می نشاند و بجای آب ربا تش غضب تبیل میگردد و سعادت کاری و  
 شقاوت یاری که قریب بهشت و دوزخ میرسد فاصله زیاده از یکجوب نیماند باقتضای سبق تقدیر آن دوزخ  
 و این را به بهشت میرساند وقتی که حجاج از حیات خود بایوس شد کس فرستاد تا سخنهای مردم را که در حق او میگویند  
 تجسس نموده باورساند ظاهر کرد که مردم در مجالس میگویند اگر دوزخ بقدر کوده کلی بوده باشد ممکن آنجا غیر از  
 حجاج دیگر نخواهد بود شنیده بجناب کبریا نجات کرد و آنی خلق تو را در رحمت تو نا امید میکنند و من امید بآن دارم  
 و اگر تو بخلانای عجم اینهمه عالم عالم بمن کنی هیچکس ترافع نمیتواند شد این سخن بحسن بصری رسید با وجود آنکه دوست  
 او متناهی بود فرمود اگر این فاسق آفریده شود وسیله او همین کلمه خواهد بود و نیز اسبانه و تعالی میفرماید الذین  
 حقت علیهم کلمة ربك لا یؤمنوا و لو جاءتهم کل ایه حتی یریدوا العذاب لایؤمنوا و العذاب لایحیو و عذاب اخروی است زیرا که  
 عذاب بنوی خاصه با عذاب اکبر سطلق مراد گرفته شود منافی قوله تعالی لا یؤمنون و لو جاءتهم کل ایه میگردد که  
 عذاب دینوی هم آیتی از آیات الیه دال بر وحدانیت و الوهیت و دلیل دیگر آن بسوی اعتراض اقرار  
 بعبودیت او کما در حق عذابها فرموده است و لقد اخذنا هو بالعباد لعلهم یرجعون و لهذا آنها را از  
 آیات معدود نموده و لقد آیتنا موسی تسع آیات بینات پس کسی را که بعد نزول عذاب بنوی ایمان آورد اگر  
 در زمخالدین حقت علیه کلمة ربك داخل نمایند لایؤمنون و لو جاءتهم کل ایه صادق نبی آید که او بعبادت  
 بعض آیات ایمان آورده است پس فرعون که وقت ادراک غرق که عذاب نیا و آیت کبری از تسع آیات  
 بینات ایمان آورده بود و جمله الذین حقت علیهم و داخل نشد و هر که تقدیر الهی بدم ایمان او تعلق  
 نگرفته باشد ضرور است که مومن بود و الا یا خلافت تقدیر بوقوعی آید یا آنکه تقدیر بجمع واقعات حاظه نماید  
 اگر گویند مراد از کل آیه کلی آیتی است که غیر آیت عذاب باشد گوئیم این تخصیص تعدی تخصیص دیگر میشود که  
 مراد از کلمه ربك انهم لایؤمنون حقی و العذاب لایحیو باید گرفت لایؤمنون مطلقا پس تقدیر بدم ایمان  
 فرعون که مقید و مدد است باریت عذاب الیم تعلق گرفته باشد و این نه مخالف ما نحن فیه است بلکه موید  
 و مشید علما و آنکه فرعون قبل از غرق عمری در انواع عذاب و الم مستغرق بود و نهایت میباید که امر غیر متد  
 و غیر منقسم باشد و الا نهایت در مسافت میدراید و از نیابت می بر آید آیات را بسوی خلافت ظواهر یون  
 و مومنی را که فکر دن خلافت طریقه توبین و دیانت است و منافی قاعده فتوی و تقوی است علما فرموده اند  
 اگر کلمه بود و نه وجه ولایت بر کفر و اشته باشد بنیک بر اسلام نظر بر وجه کفر کند از زمین که اسلام را مسلم و مظلوم



دارند و ازینجا با وجود وجود اسلام یکو حی که نسبت تکفیر آن کرده آید روینماید جناب رسالت که در حق  
 الی جمل فرمود حالت فرعون هذالامة بطریق استعاره و مجاز بود که مدار آن بر شهرت و مشارکت ظاهر  
 در بعضی امور سختی مسلم را حاکم میخوانند و اطلاق کفر بر او روانیدارند ابرادین کریمه بعد کریمه که در بیان یافان  
 بود و با صله فواصل عدیده اشارت بر نیست با ثبات ایمان او به نسبت شکل ثانی و تفریمه ایست بر آنکه مراد از جمله تعالی  
 لان وقد عصیت چنانچه فمیده اند انکار و رد ایمان نیست بلکه مقصود ازین خطاب محض مفرزش و عیاست  
 ایمان وحشی نزد جناب رسالت قبول افتاد لکن از شرف مواجعه شریف منوع و محروم بود و همچنین ایمان فرعون  
 نزو و سبحانه و تعالی مقبول گردیده از منزلت قرب و وصل مجوز افتاده باشد و مقصود از انیتان این کریمه بیان  
 تاثیر تقدیر است یعنی ایمان کفر کافین بقدر تقدیر است اگر مقصود ایمان است بی ریت عذاب بعد ریت آن در دنیا پس چنانچه باشد  
 و ایمان نافع خواهد بود و اگر مقصود عدم ایمان است تا ریت عذاب اخروی پس چنین بوقوع خواهد آمد و ایمان نفع نخواهد نمود  
 پس سبحانه و تعالی بعد کریمه مذکور معنویان تفریع میفرماید و شاید بر استقلال تاثیر تقدیر میگذرانند و با وجود آما اول  
 پس قرآن تعالی فلو کانت قریه امننت ففهمنا ایماناً یعنی اگر آنها مستقل میبودند و ایمان خود پس چرا یک قریه اقرات با وجود حلول عذاب  
 در دنیا ایمان نیاورد پس نفع میکرد و آنها را ایمان چنانچه حال قوم نوح و هود و ثود و غیره بر همین منوال بود اما ثانی پس قوله نکالی  
 لا قوم یونس لما امنوا کشفنا عنه عذاب الخوی فی الحیوة الدنیا و متعناهم الی جنت یعنی لکن قوم یونس  
 بعد نزول و حلول عذاب وینوی ایمان آورد که تقدیر چنین بود و ایمان با نفع هم نمود که کشت کردیم از آنها  
 عذاب در حیات دنیا و تمتع و منتفع گردانیدیم بامانی و آما آنها را حین طویل آجال آنها و بار برای مزید تاکید تکریر  
 ینماید و میفرماید و لو شاء دیکلهم من من فی الارض کلهم اجمعین و ما کان لنفصل ان قوم الابدان  
 الله الحق مدار ایمان و کفر بلکه جمیع ارادت و حرکات سکنت بر دل و آن همیشه را صعبین رحمان تبدیل  
 تماشا می تقلیب قلوب آنها فانا و ثنائنا فثاناً اینجا باید کرد که قوم موسی علیه السلام چه قدر جد و جهد در  
 توحید و نفی شرکایتش بردند و فرعون را از سر کشی الوهیت سرنگون عبودیت گردند و بعد وقت از روی  
 اثبات خدای دیگر در دل آوردند فلما جاء ذنابی اسرائیل الجوفات علی قوم یعکفون علی اصنامهم  
 قالوا یا موسی اجعل لنا الهاکما کلهم الله سبحان الله ان جوشش و نفی از کجا بود و این کوشش در اثبات  
 آمد پسند و اعتباریکه بجایه آیات بنیات حاصل کرده بعلمت مخالفت آن بر فرعون میخندیدند کیساعت هم  
 نگذاشته باشند آنها مطاعی را بر خود چرا پسندیدند باری فرعون از منظره تیار علم و سمع و بصر و مصدقیت غیر

و شمر و نفع و ضرر و نصیبی داشت و در دهریای پلاکت فرو بردند و اصنام را که بود اوی صدم و بکم غنیمت لایعقلان و لا ینفعهم و لایضررون از آثار و احکام الهی بهره اند بر منصب الوهیت منصوب کردند بشنو از اصنام و اوثان که به بیکار بار برداری الوهیت گرفتار شده اند و زحمت هر جواب پروردگار میدهند و دوم بچشود و عابدان و من دون الله فیقول ادعوا ضلالتهم عبادی هو لاء ام هو ضلوا السبیل قالوا سبحانک ما کان ینبغی لنا ان نقعد من دونک و من اولیاء و لکن متعتهم و با آنهم حتی نسوال الذکر و کما نطقوا ما بودا و سبحانه و تعالی سوال ازینها از احد الامرین میناید یا شما این سجد کما که راه کردید یا آنها خود بخود گمراه شدند آنها جواب بافتیارتش ثلث میدهند حاصلش آنکه توانیها و آبابی اینها را بدینا که سبب ضلالت و غفلت است متنوع کردی و بعلوق آن ضلالت کسی بر ضلالت نسبی افزودی تا آنکه باستلک و انماک آن فراموش کردند پندی را که برای اینها منزل نمودی و حال آنکه اینها در ذات خود با هم قوم پاک بودند پس بمقتضا قابلیت اینها و قابلیت تو این ضلالت بود قوع آمد و در میان هیچ نیستیم بین معبودان باطل چگونه حق عبودیت خود را مرغی داشته سر رشته ادب معبود حق برقی از دست نگذاشته صراحتا انکار اضلال خود را نمودند که متضمن و کج تقدس و تزکیه نفوس خود است و آن مقام مقام عبودیت و صراحتا اسناد اضلال بسوی او سبحانه و تعالی که لائق بغفلت و جلال او نبودیم نکردند بطریق کنایه و لزوم فی مقصود مدعای خود را بردند آری بدیهای او در زبان عالم مشهور و در فایده مستطوری ایمان او از نظر ثنیه با تحقیق و سبب استشار استتار اینکه ضرر این بدیهه که تا زمان دراز استنداد و استداد داشت متعدی الی الی غیره و ضرر این ضرر و لهای عالمی را همیشه مشتعل و مشتعل مینمودیم سوختگی بعد نبات باعث شد بر آنکه آتش دلها مشاعل در محافل افروخته شهباز را روزی که زدند و دو دیدند با بر آورده روزها را بیشتر آوردند و یکسری ایان که نقش بر نفس خودش مقصور است و تلاطم امواج بدیهه استغرق و معمر علامه آنکه وقت حکم بکلمه توحید سببی و علیی غیر از خدا می و حده لا شریک له حاضر و ناظر نبود و مثل غم نیست که او سبحانه و تعالی مثل حبیب خویش کلیم خود را هم اخبار بایمان نمود یا بر جهان علمی که از جهت حاجت دعوت او را حاصلست آتفا فرمود و معلوم نیست که حضرت کلیم هم اعلام و حکم باین کلام بر تقدیر علم خود و بقوم خود کرد و یا علم خود را بلکه و جار خود را نیز مثل و ما حضرت زکریا دادی و به خدا و خدایا از حق شکسته علی قوم و دفع طالت و لوم که خیرخواهی دشمنان میکند پوشید و بطریق خفیه دعا بایمان کرد و در راه بد تبلیغ حق رسالت بدرجه تقوی کوشید پس اصحاب موسی بر تقدیر عدم علم بایمان چون از نیکی او نقش در

خاطر ندارند و غیبه از بدیهای او و دیگران زبان چید برآورد و در صورت علم بآن امری که باعث برآمدن غیر باشد  
بلکه موانع و دوافع همه متحقق در موجود آفرینانه و تعالی که عالم بایمانست قبلی و فعلی و احوال و کلام و عین  
مگر امة تذکار بینا و این امر غیر از غیر آن یک موضوع ایراد نیست باید بدیهای بنحید برای مصائب سید باکی او را بکفر  
یا دیکند و میخوانند بود که کار بگوید یا بنهار رسیده باشند و اینها با اقتضای استیلائی غضب حقیقت کلمه برسد باشد  
غضب که ورت خاطر و لهامی علمای این است که برات از غضب که ورت آنها متفرک است نسبت اصل اصل  
هرگاه حجاب او را که حقیقت و حقیقت گردید غضب که ورت اینها بطریق اولی پس از اصحاب موسی تبیین  
از تشنج و قطع امری دیگر رسیده و همچنین با تبع تابعین طبقه بعد طبقه همین سلسله مسلسل گردید و مردم ظاهری  
همین شهرت را اجماع نمیدند و افکار آنها را مشاهده در اجماع در حقیقت مایستی دارد و لوازمی و شمر و طی کسی که مطلع بود  
کتاب اصول احتیاج و اطلاق اجماع بران ارباب فضل نفسا آثار این عمده آن و آنست و حقیقت آن  
صفاتی از صفات الهی مقدس سره از صوت و حرکت تقدیم و تا آخر و تقدیر و نهایی این صفت مثل ذات مثل  
از بیچینی بی چندی نه برآید در چندین چندی و چونی اصوات و کلمات در آمده بر جلوه گاه زبان تجلی آفرین است  
و در خلوت خانه از دید گوش بسروش اسرار آموز حقیقت دانان که بخت ذاتی شغل انداز از اجرت حقیقت  
قدیم میدانند و صورت بیان کنند که حقیقت متفرک انداز روی صورت حادث می پندارند و از همین جهت  
که صفت ذات فضل او بر سایر کلام بر طبق حدیث مثل فضل ذات است بر ذات کافه انام در حدیث شریف  
و از و کلام الله جل جلاله و من السماء الى الارض و سما و تعالی رسی از بالای افلاک بمغاک خاک  
آنداخته سببی برای صعود و پناه افتادگان حقیض سفلی بسوی عالم علوی ساخته است لکن بعضی این جل را  
دست آویز از چاه برآمدن کرده اند و بسیاری وسیله در چاه درآمدن در صحیح مسلم است عن عمر بن الخطاب  
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان يرفع هذا الكتاب اقول امانى  
يضع بها اخير و غير مضمون حدیث شریف است حبس الحزن در و زنج و لوسی است که در و زنج از ان تعوذ  
بیناید و آن بای قاریان مجربان است تلاوت قرآن و غیر آن هر عملی که برای غیر حق کرده اند چون غیر او  
مصدوم است آن عمل شایسته نبوی موع و روان از جای خود متحرک و روان نخواهد گردید تا با عالم بالا کجا  
تواند رسید و غیر عدم منکشا است پس شرب آتش این شر نور قرآن نارینان و زبان قاری دانه نارے  
و اندرون او جب الحزن یعنی چاه آتش زن میشود پس خود او در خود آفرینم فرمود پس باید که و چاه

را وجه توجیه خود سازند و خود را دیرین کلام بقینای تمام و ربانند تا هرگاه این کلام بود و اسی الله یصدق الکلم  
الطبیعی متوجع شود این هم با آن بی این و آن بعالم بالا رود و مناسب مقام حکمت است از افادت قطب ربانی  
حضرت محمد الف ثانی رضی الله عنه که حاصل آن قلمی میگردد حضرت خواجہ ابوسعید ابوالخیر قدس سره شامی  
بند اندر غزل خویش نمان خواهم گشت تا بار لب تو بوسه زخم چون تو بخوانی بشنید مشتاق لقای قائل گردیده  
بطی مشایبعه و یونان و سید اورا دیدم و را چنان مینماید که مصفت محبت بنمزه ذات او از ذات محبوب محبوب مجرب  
است بلکه کنیز کنیز را دیده منزل او را یافت و ساطت چگونہ خواهد بود و صفت محبوب هم با ذات او متعارف متصل  
است و هم از ذات او متصل و تسفل با اتصال و تسفل که از عالم فی کیفیت و بی کیست است پس بمناسبت  
برزخیت فیما بین ذات محب که در نهایت تنزل است و ذات محبوب که در نهایت تعلی است واسطه وصول محمول  
تو اند و و اینهم را بچنین عبارت تعبیر باید نمود اندر سخن دوست نمان خواهم گشت تا بار لب او بوسه زخم  
چونکه بخواهند منقوس است از امام احمد که دیدم رب العزت را و خواب پس رسیدم یکم چیز تقرب جویند تو فرمود  
بکلام من اسی احمد گفتم اسی پروردگار بفهم باشد یا بفهم فرمود بفهم باشد یا بفهم قرآن عین نور است چنانچه در قرآن  
جاء بجا که نور الله نور السموات والارض این نور را بر حبیب خود که بدی و نور بود و نازل فرموده نور علی نور  
نمود این نور هرگاه که بعالم نور صعود مینماید نوری دیگر از ان عالم استقبالی پیشتر آید چنانچه گاهی در دم  
بلکه غیر مردم را هم نماید و صحیح بخاری مرویست عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه ان اسیدا بن جفیل  
بینا هو یقر عن النیل سورة البقرة و فرسه مربوطه عنده اذ هالت الفرس فسکت فسکت فصر فطیات  
فسکت فسکت فصر فطیات الفرس فاضرو و کان ابنه یحی قریبا منها فاشفق ان یصیبه ولما  
اخره دفع راسه الی السماء فاذا مثل الظلة فیها امثال المصابیم فلما اصبح حدث النبی صلی الله  
علیه واله وسلم فقال اقرء یا ابن حذیف قال اشفقت یا رسول الله یطایح و کان منها قریبا فافترق  
فرفعت راسی الی السماء فاذا مثل الظلة فیها امثال المصابیم فخرجت حتی لا اراها قال او تدعی ذاک  
قال لا قال تلك للذکة ذنت الصوفاک و لو اقرأت لاصبی من غم الناس الیها لا یتواری منهم محبت  
بقرآن حکم و عمل ربانست و دعا دست و مواظبت بر تلاوت بشرط تنزیل و تمیز و تفکر بنای رسالت صلی  
الله علیه واله سلم و تلاوت ان تعدن هم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم شری رب  
رسالت و امام عظیم و در تکرار بلا ساقه موعده و الساعة ادهی و امر تمام شب گذرانند و در عیش شریف

نور الکبیر  
در بیان  
و تفسیر  
و تفسیر  
و تفسیر

واروحسنا القرآن باصواتکم فان الصوت الحسن یزید القرآن حسنا ویزو سمانه و تعالی دست میدارد  
 قاری خوشخوان را چنانچه دوست میدارد که خوش نغمه را مولای او گن این حسن باید که بلحون عرب باشد و بتفاوت  
 طرب فی المشکوۃ عن ابی حنیفه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقرؤ القرآن  
 بلحون العرب یا کم ولحون اهل العشق ولحون اهل الکتابین و یحیی قوام یرجعون بالقرآن  
 ترجیع الغناء والنوح لا یجوز خارج هو مقونته قلوبهم و قلوب الذین یحبهم شأنهم و مروست  
 در مشکوۃ سئل النبی صلی الله علیه وسلم ای الناس احسن هوتا بالقرآن و احسن قراءه قال من اذا  
 سمعته یقرأ ایت انه ینحشوا لله و یرجوا لکی زیاده ترا ترجمه حروف و تسهیل اصوات خفیت  
 قلوب و تصحیح نیات منظورق سنن ابی داود عن جابر رضی الله عنه قال خیرم علینا رسول الله صلی  
 الله علیه و الله وسلم نحن نقرء القرآن و فینا الاعرابی و البعشی قال اقرؤا فکل حسن سیمعی اقوام قریه  
 کما یقام القدر یتعجلونه و لا یتاجلونه و فی الصحیحین عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال  
 رسول الله صلی الله علیه و الله وسلم هو علی المنبر اقرأ علی قلت اقرأ علیک و عیدک انزل قال فی  
 احبان اسمعه من غیری فقلت سورة النساء حق یتیت الی هذه الایة فکیف اذا جئنا من کل  
 امته یتشیدون یتناوبک علی هؤلاء شهید اقال حسبک لان فالتفت الیه فاذا اعیناهه تفرقات  
 حضرت صدیق اکبر کثیر البکای بود مخصوص وقت تلاوت تا آنکه در اول اسلام که از حبشه مراجعت کرد در  
 زمینار و جوار مالک ابن الدغنه در آمد مسجدی در صحن بناورموده عبادت و تلاوت در آن میشود و گریه  
 بسیار میکرد و مالک برضبط حال خود بود و نسوان و صبیان و کنیزان و غلامان مشرکین برای تماشا هجوم آوردند  
 و تعجب میکردند و صدای قشیش را و سوس و هراس و گرفت پس ابن دغنه را گفتند این مرد را بگو تا این اعمال  
 در خانه خود کند یا تو او را از جوار خود بر آرتا اعمد زو نگنیم حضرت صدیق این خبر شنید باین دغنه گفت  
 من از جوار تو بجا دم جوار پروردگار کافیت آیین حاصل حدیثی است که در صحیح بخاری است این اول  
 اسلام و هدایت حال حضرت صدیق است چون بنهایت سیدیکی را دید که قرآن میخواند و صدقه میزد و اشک  
 از چشم میرانده گفت کذا لک کنا من قبل و لکن قسمت قلوبنا ثوت را بقسوت و نهایت را با نجه بدتر از بدایت  
 است تبخیر فرمود مطابق آنست آنچه از سهل بن عبد الله تسری میوایت کردم او را دیدند که در سماع قرآن غرق  
 میزند و گریه میکند گفتند خوشا وقتی است گفت در اضطرابم ولی تا بایم و وقت خوش آنست که قدرت بر

ضبط آن یکتا بی از عشاق الهی و سماع قرآن الساکر بر زبان رانده بسل گردید و فائز بر خاتم نمود و خوانده الله صفا  
 صاحب کد نیمه میگوید که ابوالاسحاق تعلیمی در سماع حال آنکه که در سماع قرآن جان بحق تسلیم کرده اند مجلدی تصنیف  
 کرده است حکایت میکند که شیخ محمد بن مریم شیخ محمدا که آبادی که حافظ خوشخوان و متقن گوشت و نان بود  
 در پنج مجلس یکم از شایخ مشایخ وقت خود حاضر شد بجه تقریبی که پیش آمده باشد سوره یوسف تلاوت نمود و بعد فراغ  
 شیخ گفت خود ایشان و هر یکی از اصحاب ایشان با سماع کبت و دوهر کنیا و جدی و رقصی بنیاد و با سماع  
 کلام معجز و قصه عشق انبیا موسی و اثنایان بحرکت نمی آید نمیدانم که شما یان را چه مجازات در خواب کبریا چشم  
 انبیا است و چه نسبت با روح کنیا در جوامع الکلم از رساله فقر محمدی منقولست و علامه الفقیر الحمدی یان هو  
 اذا سمعوا القرآن طربوا و تجل فیهم المتکلم سبحانه بصفاته المقدسة علی قلوبهم یاجی المریعی  
 محبة الله و لا یجد قلبه عند سماع کلام الحمید و یجد قلبه عند سماع القصائد و الانصیق اما المحبون  
 له غفر جل فسماع القرآن هو شفاء صد و هم و راحت اسرار هم یخصو فیهم متکلم سبحانه یشاهدونه  
 فی السرة و نهیه و وعیده و قصصه و اخباره و مواظبه و انبائه فترق قلوبهم بنجته  
 بالله و تروا المحبة اذوا هم و تفر صفات نفوسهم تقرها عظمت المتکلم سبحانه و یجذب قلوبهم بنجته  
 المشاهدة رحمة و الطافه و جلاله و اکرامه و لا تسمع قول من یقول الی القرآن کایناسطیاع  
 البشر و لذلک لا یجد الواحد فی سماع الشعر یناسب البشر فلذلک ترق القلوب فیهم فان هذا الکلام  
 فی سماع حقیقه له و ذلک لان الشعر یجوزک الطیار کربا و زانه خصوصاً اذا قاله صاحب نفی طیبه  
 کما رشتت الیهادی و غیرهم اواضا و الیه انصیق و کان هناك قوم یرقصون فمثل هذا  
 یجوزک الاطفال و البهائم فمقتضی الطبع و الجماله لا یقتضی الایمان و الیقین اصحاب محمد صلی  
 الله علیه و سلم و من جاء من بعدهم من اتباعهم و احسان یحکوا القرآن عند هوی سکن  
 و قلوبهم من الیقین فیکون حوکه قلوبهم و خشو هو و وجد هو و اقتضار جلوه هو و لیه انما یحکوا  
 الیقین و المعرفة لا یحکوا الطبع و الجماله فان هو هذا الامر و اعرف فقال الله تعالی الله نزل احسن  
 الحدیث کتابا متشابهها مثالی تقشع منه جلوه الذین یخشون ربهم ثو تلین جلوه هو و قلوبهم  
 الی ذکر الله فان قصوا رحمتهم الله سماع الابیات و علیکم به امر الاکانت فان قد توفکوا بکرم القرآن  
 فانهم بها بقالة النصیب من معرفه المتکلم فاعرف الناس بالیه غیر جل اختصهم عند سماع کلامه

لا تسمع كلام من يعرفه والجاهل بالله يجد قلبه ربه الشرح له به بالله ولا تجد عند القرآن كانه  
 لا يعرف صاحبها فاعلموا ما علموا بقادره متى لله تعالى طيب الصوت تشبهوا بذلك صاحب  
 نبيكم صلى الله عليه وآله وسلم وهذا الزمان يخضر القلوب عند سماع القصائد ويحضر الاحوال  
 في اوقات الخضوع بين الرب عز وجل في الصلوة التي اقرب ما يكون العبد فيها من ربه تروى  
 القلوب وتستولى عليه الوسواس والعواجس فهذا علامة الفقر الفاسد قال صلى الله عليه وآله  
 وسنم لا قرب ما يكون العبد من ربه اذا كان ساجدا فاذا كان العبد في اقرب المواقف في الصلوة  
 بعيد الخجوة باقرب يخضر قلبه في السوق ولذلك قيل من عليه الوسواس في الصلوة فلا خال له  
 لانه محجوب في اقرب المواقف فكيف يكون حاله في بعد عنها فاطمنا صاحبكم في ازمان شهر خفا شهر نوبت مكر وكره  
 آرزوي استماع قرآن از زبان شيخ محترم كه مردی مغلوب بحال و بجا طوع و مانع قال بود سياره ششم منبر نشسته  
 تا آنكه روزی پنهان راه و بجهت باغ كه لجسا و ما و اى ايشان بود و فرتم از دور و ديدم و شنيدم كه تلاوت قرآن مي كنند  
 و سر خود را پديدوار با نيزه نيزه بر من هم حالتی مستولی گردید و ملافتح محمدی کی از اهل علم بود و حكایت ميكرد و روزی بصبر از فرتم  
 ديدم كه محمد شاكير دريا نشسته تلاوت مشغول در گفتند اسمى ملايا و معجزه كلام الهی مشاهد و ناظر كردم با بهبهی  
 و ريان هزار با هم آورده متصل با نومی ايشان مجتمع اند سكوت نبود و همه متفرق گردیده و بقدر و با فرود نشسته با تلاوت  
 آغاز كرد و ديدم كه آنهم با از قهر و دريا سر بر كشيد و متر كم و متر كم گردیده است و پنجين چند بار تكرار نمود و گفت  
 لوا من شاهد القرآن على جبل لوائته خاشعا متصدعا من خشية الله اين عزيز در مسجد شاه كنج بسيار بلند  
 و با طلب علم سخن عالی مثل سكه بر و سر مد و غيره از علم الی و خبر آلی در میان می آورد و نوز و مستعدان تحسن ميكرد و فهم  
 فقير كه قلمی میخواهند بدر كه آن خواص نفس سيرد و نيزي باراده ملاقات ايشان بصحر از فرتم بدو پير تر غيب فرمود و كی آنكه پدر شما عزيز و در برگ  
 است از انساب باطنی خبری بايد آموخت و آن وقت فقير شرف و بهجت حضرت نشده بود و دوم آنكه عانی قرآنی را حاصل تند گانی  
 و نشسته و خرم دل بايد دانست كه غراب و عجايب آن خيالاتي ندارد و ماين تقريب حكایت از حال خود نموده كه ما باي كلام حضرت علی كرم الله  
 وجهه كه شنيدم از كوفي باي السلف نه چهل شتر را بشو و شجوب ميكرد و ديدم شش بر زمین متعلق بودم منی انكه از سبب فاض بر دل فيضان  
 نمود و ديدم فضاي جو سما كنش ايشان آن ندارد و معلوم كردم كه ذكر جل شتر بتقريب مجاز است از مطلق كثرته و الا  
 حقيقت سجا و از زحيطه وح است و از جمله آنها لاحاويث و اخبار است صلى الله عليه وآله وسلم و آن هم  
 بعد قرآن عهد انكار و است بلكه نوعی از قرآن بقرآن دارد و زيرا كه قرآن كلام است كه او سبحانه و تعالی آنرا بيش



ولكن الله رمى بزبان رسول خویش تلفظ و تكلم فرمود و حدیث کلامیست که رسول خدا از زبان برطبق بی منطق نبات  
 و سحانه و تعالی نطق مینمود بلکه اگر این را هم از قبیل اول شمارند احوال و البقیه مینماید زیرا که اوسحانه و تعالی نیز می  
 فاعدا اقلاناه فاقبم قرانه و نحو آن اوسحانه و تعالی قرآن را بر رسول خود مگر بزبان جبرئیل قراوه او را که فعل است  
 اسناد بخود کرده اشارت می دهد و قریب و که بوجه انقض است نمود و فاقبم فعله اگر تفسیر را آنچه خصوصیه گرفته شود  
 یعنی بعد قرات او قرات کن بخود قرات او که تو آنکه باشی و من فاعل هر دو کریمه ایما ی بسوی مرتبه قرب  
 و انقض می تواند شد ثم ان علینا بیا نه خواه مراد از بیان اظهار و اقرا آن علی رؤس الاشهاد و الاقران باشد  
 و خواه مراد بیان معانی قرآن بود چون اوسحانه و تعالی بعد نزول که بزبان جبرئیل بود در قرات قرآن  
 تکریری و تفسیری نفرمود و در بیان معانی قرآنی تفسیر از آسمان نازل نمودیم اظهار و اشتها آن از رسول او  
 بوقوع آمد و هم مل مشکلات و تعیین محلات و بیان محلات از صورت گرفت پس و عده کاریکه بر خود لازم گرفته بود  
 بوقوع کاری که مثل رمی از رسول او بحسب ظاهر ظهور و صدور یافت ایضا فرمود و اینجا هم بسوی همان  
 قرب ایمل نمود بلکه در سیه و فاححه کتاب ادرا بعنای دل نیک و ریاب الحتم لله رب العالمین آخر و  
 بالقطع کلام آتی است و عباد او هم مدعی است در این کلام بالینه بکینه فاعلیه زیرا که اگر چه رواست که متکلم بطریق  
 التفات نام خود ذکر کرده خود را باوصافی نماید لکن تا که عباد را متکلم باین کلام اعتبار کنند یا لا شکی فایات  
 نستعین احدنا لعلی و المستفیض است نمی آید پس این کلام اوسحانه و تعالی کلام عباد است آن بالینه  
 و کانه است و این بلغا علیه باصالة و بیان و کانه و اصالة عنقریب می آید اوسحانه و تعالی بسوی این نکته ایما  
 لطیفی کرده این سوره را بشمل معوذتین بلکه هر چهار قل صدر بقل نفوذ و اقتضای فاححه الکتاب خود باشارتی و بشارتی که  
 بیگانه ای دارد و نمود پس صد و این کلام از جهت آنکه اوسحانه و تعالی با آنچه عینی و اتحادی بعباد دارد تواند بود و اگر  
 با سوره فاححه سوره اخلاص ضم کرده آید اشارتی دیگر با آن اشاره انضمام مینماید که هر چونی موجود است از اینجا  
 است که وجود و موجودیه را بهوتیه تعبیر میکنند و بهوتیه یعنی از اسمای آتی است این اسم بر انقاس نام بی اختیار  
 جاریست بلکه بعضی بر آنند که اسم آتی حقیقه در لفظ الصمدین هاست و حرورت دیگر برای تعریف و مبالغه  
 دارند بر او و بعضی از او عیه دارد و یا هو یا من هو یا لا اله الا هو بعضی از علما بهور که در آیه الاکرمی است همین  
 معنی گرفته تصحیح توصیف آن به الحی القیوم کرده اند و حق چنان مینماید و العالم با حق و احوال سحانه و تعالی که  
 هو در سوره اخلاص همین معنی باشد یعنی اسم ذات رفیع الشان نه ضمیر شان پس معنی که می چنین تواند بود

وصف لکلمه

ملک

اولی

ایم

مغنی

تم

موجود است و فرق فیما بین الله موجود و الموجود ظاهر که ثانی مفید قصر و محصر است بخلاف اول پس حق  
 موجود از اینجا استفاد گردید باز احد ذکر کرده خبر بعد خبر آورده تصویر با علم و با علم فرمود که کثرت جزئیات کثرت  
 اجزا هر دو از واحد حقیقی منفی است حق اخلاص آنست که وجود توانی آنرا خاص در ذات او سبحانه و تعالی دانستی  
 و خالصه سرکار او گردانی خود را با آن متصف دیدن شر یک اگر دیدن است هرگاه عباد را خالق افعال خود  
 نمی پندارند و شرکت بنده با خدا در وصف خالقیت را نمایند از شرک در وجود که اعتقاد خالقیت و دیگر صفات  
 اضافیه و حقیقیه هم بر او است چگونه را تواند بود و بعضی مردم بهای انظار خود اخلاص بخود دادارند که او  
 سبحانه و تعالی را از شرکت وجود می آرند و خود را موجود و حدیم لا شرک لهم شما را در صورت و اشکال عالم را که حقیقیه  
 خیالاتی حقیقت است مثالبه سوداویان و مالخوئیان یا موجودات مستغله الذوات دیده توقع نفع و ضرر  
 و شر محصور در مینا نمیده اند حکایت یکی را ازین ملاحد در لیل بچوب و وقتی که صرف و نحو می خواندم دیدم  
 میگفت اصل اسم الله اله است الف لام برای تعریف و سب برای تصویب مثل سیبویه و فطویه و اصل ملاحد  
 کرده اند پس مسی و دلایل این اسم نفی صرف است بقاوت صفات مفهوم او نمیشد که عرب اعرف بخت خود  
 اند و انما در عهد جاہلیت هم اسم الله را بنحوت کمال منسوب میکردند اگر نزد آنها معنی نفی موجود عدم را که مکرر  
 چگونه می پذیرفتند و از او امید و بیم چرا میداشتند اگر بالفرض اصل آن لا بوده باشد پس اسمی خواهد بود نه  
 حرکت نفی نمیدانند که اصل لات که نام تبی است نزد کسی که تائی آنرا برای تائینش بگوید ملاحد بود و آن نزد  
 آنها نه یعنی نفی است که در حق او غیر اولک غیر اینک العلی ان شفاعت من الذبحی گفته اند و شفاعت آن از روی  
 نوشته اند پس نه هر لای برای نفی است و نه هر لای برای تصویب و لکن من یصل الله فلا هادی له بل من  
 میروم و میگویم که نظر بر دو جهت یعنی جهت آنکه حدیث را معنی با قرآن و جهت آنکه حدیث تفسیر قرآن  
 است نسخ قرآن بحدیث جائز داشته اند زیرا که در حکم نسخ قرآن بقرآنست یا نسخ حدیث بحدیث  
 و نسخ بیان انتهایی مدت عمل منسوخ است چنانچه در اصول تقریر یافت و بیان هر چه تعلق بشرح و تفسیر  
 و ادب و بلاغت معین جهت تفسیر معنی و حرم الله از قول رسول خدا که بین شماست فمیده اند و عطف جمله بر جمله  
 بعل رسول دریافت غسل را بر تقدیر کسر واجبیده اند هرگاه مشکلم معنی کلام خود خود میگوشد و نیز در  
 کرده قرب و بعد معطوف علیه چرا میگوید و شاید بر معیت و قرآن که فیما بین حدیث و قرآن است گویای  
 میدی که از حدیث دیگر از قرآن اما از قرآن پس که یک من یطمع الرسول فقد اطاع الله تعالی من دلیل

و دعوی من است بطعن رسول و متبع او ام و نوابی او که غیر قرآنی است بطعن خدا و توفیکه باشد فرموده  
 غیر قرآنی نیز فرموده خدا بود و آنرا حدیث انانی سنن ابی داود و ابن ماجه عن مقدام بن معدی کرب  
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا اني اوتيت القرآن و مثله معه الا يوشك رجل شبعان  
 على ان يكتفه يقول عليه السلام هذا القرآن فما وجد توفيقه من حلال فاحلوه و ما وجد توفيقه من  
 حرام فحرّموه و انما حرم رسول الله كما حرم الله و في المشكوك عن عبد باض بن سادبة قال قال رسول  
 الله صلى الله عليه وسلم فقال لعبدك عبد الله بن مسعود اني اوتيت القرآن و مثله معه الا يوشك رجل شبعان  
 القرآن الا و اني قد امرت و اعطيت و نهيت عن اشياء انما مثل القرآن و الا فذكر له و مثله معه  
 و ال برعيت است و قوله و ثبت و ال برعيت حديث اوهم از نیست بلکه ازان کسی که قرآن ازان اوست قوله  
 شبعان دلالت بر حق قائل دارد که کثرت اکل دلیل قلت عقل است و چرا حق بخواد بود که رسول علیه الصلوة  
 و السلام بیان احکام از حلال و حرام بود ای ان الحکماء الله گویا بزبان خدا میکنند بلکه بزبان او خدا میکنند  
 آنکه سادی تحلیل و تحریک خدا از قبل نفس خود تحلیل و تحریکی جدا میکنند و الا دعوی شرکت و اصالت میشد مدعی  
 خلافت و رسالت آگاهایی که سخنی نه از جبهه رسالت بلکه از روی مشورت و توبیخ و تفسیر اسرار بی بر و تهمة  
 تا زنی فرمود و آن بدالات خارجیه تمیز میکرد و پس خارج از بحث است و روایت که راسی صدیق در حق اسرار  
 بدر بافتد بود و راسی حضرت عمر بن خطاب گفت خولیشان مرا بدست من دهید و خوششان را دراز بجان من  
 و عقل بدست او و چنین تا بر یکی قبیل رساند به باب رسالت فرمود و مثل ابی بکر مثل حضرت ابراهیم است که گفت  
 فمن تبعني فانه مني ومن عصاني فانه غفوس رحيم و مثل عز و مثل بنو است که گفت لا تدع علي الا من  
 الكافرين ديا و امرو مني مبارک هم مائل برای ابی بکر بود پس اجازت داد و فشار کرد و انید اصحاب او را در  
 گرفتن فدیر پس نازل شد ما كان لبنی ان يكون له اسم حتى يثنى في الاذخ ترديد و عن عرض الدنيا  
 و الله يريد الاخوة و الله عز و جلیک و لو لا کتاب من الله سبق احسب اني اخذت و عن ابن عظیم پس چون  
 رفت عمر بن خطاب و ابوبکر هر دو در گریه اند گفت یا رسول الله خبر ده مرا اگر گریه در خود یا بم  
 میگرم و الا تخف میگرم فرمود میگرم بر اصحاب تو فدیر گرفته اند به آیت عرض کرده شد بر من عذاب  
 آنها قریب تر ازین شجره که نزدیک او بود فرمود و لو انزل العذاب انما منه الا عمر و سعد بن معاذ که  
 راسی او هم اشخان قتل بود و روی است که چون آنجناب شریف بر و دید ایل آنرا که تا بر میگردد و ند

شاید که اگر ترک کند بهتر باشد ترک کند و نقصانی ویدند پس عرض حال نمودند فرمود انا انشا باشد و اذا امر حکم  
 یعنی من امر کند بکنه فکذا وایله و اذا امرتکوه شی من بای فانا انشا باشد پس کلامی که از زبان او می برآمد و آنرا  
 اسناد بخواب کبر بای الی میبود و در قسم است یکی آنکه صد و آن بسادی و مقداریت مخصوصه دار و آن  
 بعضی از آنجا وحی است مثل منصله الجرس و غیره که تفاحیل آن در احادیث مذکور و بعد صد و بر او حکم  
 و آنرا مخصوصه تریب میگردد و مثل جواز سلوة بقرآن آن و غیره این قسم از کلام قرآن است آنکه بسادی و آنرا  
 مخصوصه مذکوره ندارد و احادیث قدسیه و کلامی که از اسناد بسومی خواب الی نیکرد آنهم و در قسم است یکی  
 آنکه رای او این مدخلی نبوده باشد دوم آنکه با مقتضای سانی و مصلحتی و مشورتی فرموده باشد احادیثی که  
 که آنرا کل میتوان گفت از باب اول و قبیل بسبیل ندرت از قبیل ثانی و علم با تمایز یکی از دیگری بقراین شود  
 حاصل میشود و آن محبت با حدیث پس مثل محبت بقرآن بعلم آن و عمل با آنست و علم با آن کسانی را که شتر اند  
 مصاحبت و مخاطبت یافته اند با تم وجود است نسبت بدیگران اگر چه جهل تر و بیرون باشد پس الحدیث کلاما گفته  
 و علم دیگران که بطریق خبر است مختلف میباشد با تمیاز کثرت طرق و وقت آن و با تمیاز حال بطریق که است  
 یا محض پس حدیث و احادیث یکی بطریق تو اتر می رسد و دیگری بطریق شرت و بسومی بطریق اتحاد و یکی از  
 عدول و ثقات و دیگری از معتدل الاحوال و بسومی از مطعون بکذب و وضع الی غیر ذلک من وجوه  
 المطاعین لهذا محدثین در طلب سند قوی سعی میباشند برده اند تا سندی جید بدست آورده اند فی سنی این  
 حاجه حدیثنا سمیع بن ابی سهل و محمد بن اسمعیل قالا حدیثنا علیه السلام بن صالح ابو الصلة اللهم  
 قال حدیثنا علی بن موسی الرضا عن ابيه عن جعفر بن محمد عن ابيه عن علي بن الحسين عن ابيه عن  
 ابن ابي طالب عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يمان معصية بالقلب و قول  
 بالله ان و علی بالا زکات قال ابو الصلت لوقری هذا الاستناد علی مجنون لکن مثل ابن از امام احمد  
 حنبلی غیر و است زیرا که در صورت من و مندر و از آثار شریفه او نید پس باید که مردم بکرت آن نوع صل  
 ظاهری و باطنی خود را جویند و از حقوق این علم کثرت تکرار و تکرار آنست که کثرت ذکر هم لازم محبت است  
 و هم ملامت آن باید که ذکر آن ناشی از شوق و ذوق و تعظیم و تکریم بود شیخ قاری فانی در این باب باشد و  
 مستمعان در اصحاب و مردمی را که حاضر و ناظر اند باید که این مجلس را مجلس رسول خدا پندارند و با و پیوسته  
 و عدم مناسبت در درجه مخاطبت بکلف خود را دارند بزرگی میفرمایند آتی مرا از سخن فغان و لیاخی و گردان









بعضی از این مرویست و بر آن کتب عالم محسوبست تقدیر از روایات فقیر رسیده است بیان آنرا هم برای برپایی کتابی  
 میباید لکن چون حال استن درین رساله در بیت النبوة والرسالة است و نقد و جنس آن چنانچه سابق گفته شد همین علم فقر  
 بود و بیان علم او که او میت علم لاولین و الاخرین میفرمود معلوم پس بر بیان مجمل از فقر او صلی الله علیه و سلم بنماید  
 فی المشکوة عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو شئت لاسارت مع جمیع جبال الله  
 یخاف فیها ان تجوته استاوی لکعبته فقال ان ربک یقرئک علیک السلام ویقول ان شئت نبیا عبد اوان  
 شئت نبیا صلیکافا بر طایع بر تمل علیه السلام فادع الی ان ضمه نفسک و فی ذلک وایة ابن عباس قال کنت رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم الی جبریل کالستتیدیه فاشاد جبریل بیده ان تو اضع فقلت نبیا عبد اقلت کان  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد فکاک کل متکما یقول اکل کما یأکل العبد و اجلس کما یجلس العبد  
 و لولای قدس سره ما توانی نبی شو سلطان باش تا توانی گوی شو چو گان باش همچو گوی باش در میدان او  
 گرو بر میگرو از چو گان او گوی آنکه راست بی نقصان شود و کوز زخم دست شمر نقصان شود معلوم میشود که مراد  
 از عبدیت که در حدیث مذکور است عبدیت حقیقی یعنی کونه عبد الله میخواند بود زیرا که حصول آن ضرورت  
 از ادا و ابداء و از ابرشیت موقوف نمیتوان نمود و مقابل آن بکلیت هم درست نمیشود و همچنین مراد عبدیت مجازی یعنی  
 حقیقی یعنی کونه عبد را قیقا لغزینخوا بود زیرا که انشاء آن ضرورت و از ادا و ابداء توفیق محضیت ندارد پس اول  
 از قبیل تحصیل حاصل ثانی از قبیل تحصیل باطل بلکه مراد عبدیت مجازی بمعنای مجازیت یعنی فقری که مثل فقر  
 عبد رفیق باشد که بی نصیب محض است از ملک مال هم فی الحال و هم فی المآل با دوام عبد القیمه که بدست فقری و دهنک  
 آن میشود و نقیه که در دوان عبدی نهند ملک او نیست اگر چه از کوفه و رور و بر این تقدیر مراد از ملکیت در حدیث  
 مذکور نقیه آنکه در مقابل عبدیت بمعنای فقر کزانی واقع است مطلق غنا خواهد بود و خواه غنا باقی الید باشد خواه  
 غنا بنفس الید اگر چه جمیع عباد او بجهان و تعالی در حقیقت همچنین اند چنانچه در سابق ذکر یافت لکن در شریعت  
 غنی و مالک بعضی را و فقیر و مسکین بعضی را میداند و احکامی که هر یک بآن از دیگری متمایز و مخاز است جاری  
 میگردد و چون حقیقت محمدی صحیح حقیقه و شریعت و جلال و جمال تجل جمال اجمال بود و بجهان و تعالی فقر و این  
 و لقی که از پاره چا حقیقه و شریعت و طریقت و معرفت مرتفع و بلند است که امت فرمود و آنجا علیه و علی الصلوة  
 و السلام اگر چه از جهت آنکه مبعوث نامود در شرائع اسلام بود و حال چنانچه خود را مصروف بهین فرمود و موعظه  
 گاهی بجهت جامعیت بسبب حقیقت هم عمل مینمود چنانچه در حدیث مروی است حاصلش آنکه در بعضی از اخبار

وقتی مشغول صلوٰه بود که طفلی از پیشگاه حضور عبور و مرور نمود و دعای بد و سحر او کرد متعذر گردید طول در خود که  
 بین شیخه رسید بود و راست خود میگردد کسی که آن سمت میرفت او را میدید گفت من آنجناب اورسن صغیر دیدم  
 و بشامت خود بدعای آنجناب متکلمایم بلاگردیده ام حرکات و زلات سن طفولیت از مواذات شرع معفو است  
 متعذر گردن او بشناختن غلام حضرت خضر است علیه السلام می بود او و دلبندانه عن حایب عبد الله قال  
 بسا دالی الله علیه و اله وسلم فقال اقلوه فقالوا یا رسول الله انما سرق فقال اقطعوه قال  
 فقطع ثوبی به الثانية فقال اقلوه فقالوا یا رسول الله انما سرق قال اقطعوه قال فقطع ثوبی به  
 الثالثة فقال اقلوه فقالوا یا رسول الله علیه و اله وسلم انما سرق قال اقطعوه ثم اتی به الرابعة فقال اقلوه  
 فقال یا رسول الله انما سرق قال اقطعوه فاتی به الخامسة فقال اقلوه قال جابر قال فظلمنا به فحملنا  
 ثوابه فلقیناه فیه یوم مینا علیه الحجة سخن اول آن جناب آخر پیش آمد دست و از باور و درود  
 آن بیدست و پا عمل عبرت تماشا است آنجناب بانه جته جامعیه و کلیه خود که همه انبیا بزرگسازای او ندیم خضر  
 بود و هم موسی هم حکمی حقیقه میکرد و هم حقیقه را بهار حتمه معرفت موقوف میداشت از آنجناب حکایتی از  
 بعضی حکمای اسرائیل در باب جامعیه حقیقه و شریعت و حدیثی مرویست حاصلش آنکه مردی از بنی اسرائیل  
 هزار دینار از شخصی استقرض نمود و او گفت شاهدهی میباید گفت کفی با من بشید او گفت کفیل میباید گفت کفی  
 با من کفیلین همین شهادت و کفالت را منی شدند و مطلوبه استقرض برای کاری به بندری رفت و بقی  
 آنجا ماند چون وقت حلول اجل قریب رسید غمگین گردید و روانه گرد و زبوقت نمود و بمقرض رساند سفینه نجات  
 پیشش را و او را کرده هزار دینار و آن پر نمود و ششصد که این زراذ فلان بابت است و آن داخل کرد  
 و کلا علی الصدقة به دریا انداخت اول اقد این مال با عتقاد و بسمانه و تعالی بود و آخر ادای آن به  
 اقداد و نمود و شب بجرکت امواج بهست ساحلی که مقرض آنسو میداند رفت اتفاقا مقرض برای کاری  
 بر لب دریا آمده بود و دید که شبیه بلالرم امواج می آید برگرفت تا بجای همه بکار خواهد آمد و چون شکست  
 هزار دینار و رقیه یافت بعد از زمانی استقرض مساوت نمود و هزار دینار دیگر بمقرض داد یعنی آن عمل حقیقه  
 بود و این عمل بشریعت است باصل سخن میروم و میگویم منشأ او صلی الله علیه و سلم برای آنکه با مومنان  
 اندر بشا و رت اصحاب بود و جبرئیل علیه السلام اقدم اصحاب سبق در ایمان و اسلام و دین است  
 و نیز مستشار مومن میباید و جبرئیل روح الامین است و نیز جبرئیل وزیر اعظم از و شکار آنجناب است چنانچه



خادم امرؤوس بن خدمت بوده است اگر این تفاوتی فقر و طلب میلی را با حدیث ما خادم القوم سید بن خرقین کرده  
 شود و سید الفقرا سید طالب المولی حاصل میگردد و از حدیث مذکور معلوم شد که فقر و با اختیار او بود و اختیار او آنرا بعد  
 تمیز او سبحانه و تعالی بود و حدیثی دیگر نیز ولایت بران دارد و کما فی القرآن من انی اماره قال رسول الله صلی  
 الله علیه و سلم عرض علی ربه فی جعل لی من خلقه هبة فقلت لا ید لی لکن اشبع به عیال و اوجع در ما فاذ ان  
 تفرع علیک و ذکرک باک و اذا شبع حمدک و شکرتک مقصود و انس السعدی و الله و سلم از جمیع امور شیخ جریج  
 که از عوارض طبعی است ذکر او سبحانه و تعالی بود بلکه ذات او صلی السعدی و الله و سلم ذکر او سبحانه و تعالی کرد و بود  
 هر که او را میدیدند شش بادی می آمد حالا هم نام مبارک او و شمل نام السعدی و تبرک به دلالت بر ذات او سبحانه  
 و تعالی میکنند یعنی چنانچه بشنیدن اسم ذات ذات یحیی بن یحیی و شاول و شنیدن نام او صلی السعدی و الله و سلم  
 التفات دل بسوی ذات یحیی میرود و آنرا جمیعان فقر و استعالی السعدی و الله و سلم مافی یحیی البخاری عن ابی  
 سعید القبری عن ابی هريرة انه مر بقوم بین ایدیه شاة مصلیة فدعوه فلی ان یأکل و قال خیر البی  
 صلی الله علیه و الله و سلم من الدنیا و لو یسبهم من خیر الشیخ و عن انس انه مشی الی النبی صلی الله علیه و سلم  
 بخیر شعیرا هاله بغیة و لقد رهن النبی صلی الله علیه و سلم و سلم در عاله بالدنیا عند یهودی و اخذ منه شعیرا  
 لاهله و لقد سمعته یقول ما اسی عند ان یهد صاعا و یروا صاعا حبه ان عندة لتسع نسوق عن عمر بن  
 الله عن قال اخذ رسول الله صلی الله علیه و سلم فاذا هو مضطج علی رمال حصیر لیس بینه و بینه  
 فراش قد اتر الرجال یحبه متکفأ علی و سادة من ادم حشوها لیفت قلت یا رسول الله ادع الله  
 فلیوسع علی ماتک فان فارغ الروم قد و سمع علیه و هو لا یعبدون الله فقال او فی هذا  
 انصیا بن الخطاب و لک قوم عجول یهو طیبا یتهو فی الحیوة الدنیا و فی رواية اما ترضی ان یتکون  
 لهم الدنیا و لک الاخرة و فی الترمذی عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لقد  
 اخفت فی الله و ما یخاف احد و لقد اذیت فی الله و ما یؤدی احد و اذیت علی ثلاثون من  
 بن لیلک و یوم و مالی و لبلال طعام یأکلہ و کبد لا شیء یؤا ریه ابی بلال و عن ابی طلحة قال  
 شکوت الی النبی صلی الله علیه و سلم عن بطنه عن حجر بن و فی المسنن لابن ماجه عن عائشة عنها  
 قالت لقد توفی النبی صلی الله علیه و الله و سلم و ما فی بینه من شیء تأکلہ و کبد لا شیء  
 شعیرة ذق انما کلت منه حتی طال علی فکلمته ففقه و عن عائشة قالت ما شبع الی محمد صلی الله

عليه سلم من خبز الشعير حتى قبض وعنه ابن عباس قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يبيت ليلا لا يمتدحها  
واهلكه لا يجردون العشاء وكان عامة خبزهم خبز الشعير عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى  
الله عليه وسلم الصوف واحد المصووف وقال اكل رسول الله صلى الله عليه وسلم بشعرا وليس خشنا  
فقيل للحسن ما بالشعر قال غليظ الشعر ما كان يشبعه الا بجحمة مأكلة دراج مذكور است كه در ايام انتقال  
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حضرت عائشة بيكي گفته كه بخانه فامان انصار يهود و يگوه كه رسول خدا و حالت  
خود است و روغن چراغ نيست قدری بطريق قرض بده عيشت او بفقر در حالت حیات و عند المات و  
معاشرت او با فقر در حيوته و بعد مات كه حلقه باب نبوت ميزند پس برای او بگشایند پس او همراه جماعه  
به بشت در آید از احوال كه سابق و حال مذكور شد معلوم گردد كه همیشه در آرزوی فقر بود و استغای  
آن از خدا میبود كه اللهم اجعني مسكينا الخ و از تواضع اوست صلى الله عليه وآله وسلم لا يافان عيشي  
مع الارملة والمسكين فيقضى له الحاجة كما في النساء و كان اذا صالحت الرجل لوزني غريده من بيده  
حتى يكون هو الذي نزع غريده ولا يصرف وجهه حتى يكون هو الذي يصرف وجهه عن وجهه و لم  
يرمقده ما دكته بين يدي جليسه له كما في الترمذي و عن عائشة قالت كان يخصف نعله ويخط ثوبه و يعمل  
في بيته كما يعمل احدكم في بيته و قالت كان بشر من البشر في ثوبه و يجلب شاته و يخدم نفسه و عن ابن  
قال كانت امته من املاء اهل المدينة تاخذ بيد رسول الله صلى الله عليه وسلم فتنتطق به حيث تشارك عن  
انسان امرأة كان في عقلها شيء فقالت يا رسول الله ان لي اليك حاجة فقال يا ام فلان انظري  
الي السكك شيت حتى اقبض لك حاجتك فلا معاني بعض الطرق ففرغت من حاجتها و اواه مسلم  
و عن ابن قال كنت امشي مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عليته يخرجني غليظ الحاشية فادركه  
اعرابي فجمده بردانه جلدنة شديدة و رجع نبي الله صلى الله عليه وآله وسلم في فركه اعرابي  
حتى نظرت الي صفحة عاتق رسول الله صلى الله عليه وسلم و قد اثرت بها حاشية البرد من شدة  
جذته ثم قال يا محمد مر لي من مال الله الذي عندك فالتفت اليه رسول الله صلى الله عليه  
وسلم ثم صفحت ثوبه بعطاء رواه البخاري و عنه ابن مسعود قال اتى النبي صلى الله عليه وسلم  
برجل فكله فجعل ترعد فراضه فقال له هو عليك فاني لست بملك اعنا انا ابن امرأة تاكل  
القد يد رواه ابن ماجة عن معاذ بن جبل قال بعثه رسول الله صلى الله عليه وسلم الى اليمن فخرجه

رسول الله صلى الله عليه وسلم قمی تحت راسه فلهذا قال يا معاذ انا وعسى ان لا نلقا في بعد عاكى شد العاك  
ان قبره مسجدى هذا وقبرى فبكى معاذ خشنا لفراق رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم التفت فقبل  
وجهه نحو المدينة فقال ان اولى به المتقون من كانوا وحيث كانوا تقوى پرستارین بنده است از پنجه  
شایان شان مولی نبوده باشند و اعلامی مراتب آن اجتناب و تمایز بر است از التفات بنظر و آنکه خود و مردم  
نیر و نقش غیر از دل نمونید و للمولوی قدس سره صورت خود چون شکستی سوختی و صورت گل  
را شکست آموختی مگر میرا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته ناطر باخچین تقوی تو را بچوب مفاد حدیث  
نذکر آنکه اقرب بمن اند آنکه در عدم ممکن اند زیرا که در آنجناب چنانچه از فقر و عبودیت و تواضع او صلی الله  
علیه و سلم معلوم میشود و یونسی از بهستی نبود پس هر که در عدم باشد با او صلی الله علیه و آله و سلم هر دم باشد مگر که باشد  
و هر جا که باشد بر صورتی که از بهمت قرابت و مسافت است مانع قرب معنوی که از بهمت اتحاد و نزدیکی است نمیشود  
شد بیان فقر و تواضع او بیان حال اوست نه مخرج و ثنای کمال او صلی الله علیه و آله و سلم وینا را بسیارى از  
اتیان و شیت پانزده رو سیاه کرده اند پس پیش رفتیست قبول جناب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سیدن  
احتمال محال لکن بعضی در بعضی از اعمال و احوال باقتضای غلبه کمال با فراطر رسیده اند و آنرا بسیارى از ائمه  
کمال نمیده اند و کمال اعتدال است و کمال اعتدال در ذات آنجناب صلی الله علیه و سلم هم و شما را  
ظاهری و هم جنفالی باطنی چنانچه علما تصریح بآن کرده اند پس کمال توسط ذات آنجناب بکمال خود رسیده است  
حکایت زاهدی از نادارای جماعت و گرسنگی بسیار یکشیر و ندى مناجات میکرد و آبی نافی و آب ناخورش  
بسیار شخصی بر سر وقت از مطاع گردید پرسید نان کجاست که برای آن ناخورش میخواهی و کد نام ناخورش  
طلبید منافی گفت نان همین جوع و نادارای است الجوع طعام الصدیقین ناخورش آن درو بیاری است او  
سبحانه و تعالی بکرم خود نادارای عنایت فرموده است اگر بیاری هم مرست کند باین نان و ناخورش لذتها  
یابم و آنجناب چنانچه الجوع یوما یک گفت اشبع یوما نیز میفرمود است عازه از جوع میفرمود اللهم انی اعوذ بك  
من الجوع فانه یبش الضعیف و دعا بطلب عافیت بسیار میکرد و خیره او یتیم العافیة میفرمود و فقر را برای  
خود و برای دوستان خود دوست میداشت او را فقر آموذ و فقر است اعطوا فاحسوا قبل خمس گفته اند  
عافیت را از آنجا که شمرده است حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام علیه بحالی حبیب من موالی  
فرموده برای نجات خود و عایدن برای عظیم نمودن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دعا میفرمود و برای

بر پیغمبری تا آنکه اگر شرک نعل شکسته شود برای درستی آن التجا بخدا می نماید و حضرت شیخ علی بن ابی طالب علیه السلام برای ملاک تبارکفار و عاقره بود و آنجناب را گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و سلم در حق دوس که قبیل از عرب است و ائمه اربعه را مسلمین میکردند و عای بلاک کن گفت اللهم اهدنا ذلک ما اذابت بینهم قلوبهم اعدای دین از حد زیاد می نمود و در غیر خواهی آنها بود و معذرا گاهی بغضب هم می آمد و عاقلان میگرد و اللهم اهدنا بطلانی که در برگشته شدند و گاهی خود هم غدا بنمود و در چشمها غریبین سیلها می محاذ کشید و بر مردینه برهنه از اشنه و منع آب فرمود شکهای تفسیه و زبان می سپیدند تا آنکه از عطش و رونی و پیش بیرونی بلاک گردید و صورت چشم و دنیا دیدند که س از اصحاب تخلص اعمال آنجناب کرده و دریافتند که او صلی الله علیه و سلم و سلم شبها از رواج و نعامت هم دارد و نماند هم میگذازند و خواب هم میفرماید و روزی گاهی صائم میباشند و گاهی انظار می نمایند بر هر کس این اعمال را در مرتبه تفریط و استقلال نمیدانند و سجانه و تعالی او را صلی الله علیه و سلم و سلم و نوب تا مقدم و تا آخر آمرزیده او را با کتار چه کاری گفت من ترک تامل کردم و دیگر هیچ صیام علی الدوام التزام نمودم و چون سهر و خوابی اختیار کرد و آنجناب بعد اطلاع بر احوال این رجال فرمود من غرض عن سنتی فلیس منی و اشارت با قعدال و در جمیع احوال نمود بعضی گوشه گزینی و صحرا نشینی لازم میگردد و مانند فلا بر هبانیة و لا سلام و علیکم السواد الا عظم و من شد شد فی الداء میفرماید این ملاک رضی الله عنه میگوید در سال سیر انجام کارهای حضور آنجناب مامور بودم در این طول مدت گاهی فرمود که این کار چرا کردی و این کار چرا نکردی و روزی یکی را خواند او در نماز بود و بعد فراغ حاضر شد و وجه توقیف و ناخیز گزنا بود و عرض نمود فرمود نشنیده که او سجانه و تعالی فرموده است یا ایها الذین امنوا استجبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم و روزی معاویه را طلبید گفتند در طعام خوردن است فرمود لا یلا الله بطنه پس معاویه هر روز بیشتر و بیشتر میشد چنانچه بر ائیمان کارهای غیر برضیه و ترک کارهای برضیه اغراض و اراض میشد و بر ترک تعجیل اجابت اگر چه تا رکعت شغل نماز و طعام بر آن تاخیر در نماز هم وارد است غضب و عتاب میفرمود مردم را مرتب و می میگردد و ما من داء الا وله دواء الا السقام میفرمود و در صحیح ابن ماجه روایت عن عائشة قالت قال النبی صلی الله علیه و سلم علیکم بالبغیض انما هم التلبینة یعنی المحساة قالت و کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اشتکى احد من اهله لم یقول البرمة علی الناحیه یعنی احد طرفه یعنی عی و غضب فرمود بر سارا بل بیت و غیره و تکیه او را در مرض موت بعوض و بشده و بر



و نسبت له و کردند حکم کرد که اینهمه را رد و کنند تا آنکه میبونه صالم بود برای اجرای حکم عالی صوم او بلند و شکستند  
و امثال آن بسیار حکمت الهی از اقوال و اعمال و احوال آنجناب که بعضی نسبت بعضی متباعد و متناهد و انبساط  
معتدل تحریر فرموده برای اصلاح و انشراح و تقوی قلوب تنقیه آن از مواد فساد و عیوب رسال فرمود  
است و ذات آنجناب که بجای طبیعت عالم است درین وادی قیامین الابرار مرکب القوی تصرفی مینمایند و غیلا  
برای هر شخص مناسب تعیین میفرماید و سائلین افضل الاعمال را بوجه مختلفه جواب میداد و تکیلی راجع و یکی را بهما  
و یکی بلا اطعام میفرمود و رعایت حال هر شخصی هر وقتی و هر استعدادی مینمود و نفسا تقریبی نداشتن است و  
و عبدیت در بند دیگری بودن و تواضع فرود آوردن و نسبت دیدن خود است و چون اشیاء ذوات  
خود را هیچ ندارند نفس ذوات و صفات و ذرات و آثار این نداشتن بقدر اشارت است و او سبحانه و  
تعالی ذات و صفات و افعال و آثار همه از خود و در خود دار و غنی مطلق لازم ذاتی او سبحانه و تعالی  
چون اشیاء که از جهت ذات و صفات و غیره منسوبات و مضافات فخری مطلق و نیست نابود و محض بود  
و همه جهات نمودی و وجودی بنیات آن ذات غنی مطلق پیدا کردند و از بی صورتی صورت گرفتند و محدود و مقید  
بحد و وقیو و حسی یا معنوی گشتند و در بند او سبحانه و تعالی درآمدند و بنده او شدند پس هر که خود را چنانچه در  
ذات خود است محدود و نابود یافت و نمودی و وجودی که دارد از پر تو حضرت حق شناست تواضع نمود و عجز  
و بندگی بجا آورد زیرا که تواضع نیست کردن خود است و بستی حقیقه همین نیستی حقیقت است کسی که خود  
را نیست و بدست گردیده عبودیت و بندگی رجوع به خود و بلوای خود است هر که بنده خود را از ان و فمید  
عابد و شاکر آرای مولای خود گردید مشهور است و در کتب مسطور حال داود علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام  
و بعض مناجاته بکف کیف اشکر الله و الشکر من نعماته یوجب شکر الله و شکرا الی امالیتناهی فقال  
الله تبارک و تعالی اذا علمت ان کل ما یات من نعمه فهو منی فقد اذیت مما کان علیک من الشکر حقیر عباد  
و عبودیت و ایمان و احسان همین است توجع در حال قیام صلوٰه بسوی بیت المقدس توجع الی الله است و سر  
فرود آوردن بر کوع و سر بر زمین نهادن در سجود صورت تواضع حقیقی و بستی کردن و نیست دیدن خود است  
و سر تعیین مکان برای آنکه متوجه الیه و تسبیح و تالیله و اشارت بسوی عدم تعیین اطلاق متوجه له و سجود له  
حقیقی تا همه جهات و جوانب بسجود و معبود و شود و الله الشکر و المغرب فاینا و لو افنوا وجهه الله اگر شکر را نش  
شکرا ما متوجه بسجود عبادت آن ذات مطلق مقید بختی میگردد و هر که خود را همه آنچه دارد نابود نداند و بود و نبود

خود را از او سبحانه و تعالی شناسد از حلقه بندگی برون می رود و کافری نمی شود و هر که الحمد لله رب العالمین  
در نماز میخواند و همه خود و غیره خود را بفعل و وجود او نمیداند بزرگم و بفهم او لفظ بمعنی است و ندانستن آن  
بد و وجه است یکی آنکه لفظ الحمد مدرا و وقت تکلم بآن نداند که بر زبان چه میپیراند بسبب اشتغال دل در امور ماطل  
و اینچنین نماز باید که بشاید نماز سکاری بوده باشد که او سبحانه و تعالی میفرماید یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة  
وانتو سکاری حتی تعلموا ما تقولون غافلان و ذاهلان بشل سکاری نمیدانند که بر زبان چه میخوانند بعضی از  
مناقضین مجلس آنجناب حاضر میشدند و دولهای اینها از شرف حضور غائب بود و کلام آنجناب بگوش آنها میرسید  
و مسموع بآنها نمیکردید که بعد برخواست از صحابه می پرسیدند اکنون چه سخن گفته بود و منهم من یستهم الیک حتی  
اذا خرجوا من عندک قالوا للذین اتوا العلم ماذا قال انما اولنا الذین طبع الله علی قلوبهم و اتبعوا هواهم  
بصورته تان چشم و گوش بجان و پیشوش دارند لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اذان لا یسمعون بها و اولهم  
اذن لا یسمعون بها و اولنا کما لانعام بل هو اضل و اولناک هو الغافلون و دوم آنکه بر لفظ واقف حاضرند  
و آن در حق عالم بالوضع مستلزم و تصور و ادراک مدلول است لکن تصدیق بدلول آن که رجوع جمیع اشیا بدو است  
و صفات و افعال و احوال با او است سبحانه و تعالی ندانند هر که تبواضع خود را بپست ندانند نیست نه بینا و نه  
در کوی کردن و مسرف و آوردن و در سجود سر بر زمین نهادن پیش پا خورده خمیدن و بر و فدا و ن است باید  
کمتر بودای کل شیء هالک الا وجهه خود را و جمیع موجودات را معدوم بیند و بودای و مابکون نعمتی  
الله همه خود و غیر خود را از او سبحانه و تعالی و اندیش در اشیا و جهة است جهة عدمیت و آن ذاتی اشیا است جهة  
عدمیت و فقر و تواضع همین است موجودیت و آن غیر ذاتی آنها جهة مصدریت آنها و جهة الوهیت و جهة غنا  
این است در صورتیکه یکی محتاج بدیگری گردد و مثل احتیاج شخصی بخدا و دوا جهة محتاج و محتاج الیه بودن جهة  
موجودیت نخواهد بود که آنجهة استغنا است که منافق افتقار و احتیاج است و جهة معدومیت نیز نمیتواند بود  
که هر دو آنجهت فقیر اند و فقیری پیش فقیری چرا دست طلب کشاید و رفع حاجت آن ازین کجایم پس  
جهة محتاج بودن جهة عدمیت است که افتقار از همین است آنچه از خدا و و مطلوبست اگر خود سید شست  
دست احتیاج بسوی دیگری چرا بر میداشت البته بودن جهة موجودیت و الوهیت و مصدریت آنها است  
اگر وجه مطلوب خود را دران نمیدید روی خود بسوی آن نمیکرد و انید در حدیث شریف رحمن همین است  
ما من عبد الا و فی ذمته شیطان فا ذکر و اسو الله عز وجل اذ اذک یقول کما امرک الله ان تعبدوا

لا تفسدکم قافایه و جعل قابض لیل زکاء است و انما مفید قصر یعنی وقت نشستن بر محل فکر کنید اوسمان  
 را در آنکه بردشت شمارا و سبحانه و تعالی را نه احدی را اگر محل را در محل و خلی نبی و ویدم حصه قصر نشی و چهار  
 نبی و جبر و شتر دست است و دست سبحانه و تعالی اگر و آنگذار و بر زمین خدمت نخواهد بود و سوار یا سواد کرده و دیده است  
 نیاید بنده را باید که احتیاج خود را بجز که باشد از آثار عبدیت و بندگی و فقر خود نمید و محتاج ای خود را حقیقتا  
 بجز که باشد حجت الوصیت را بجز جلال که بسوی طعم و غذا میرود و عرض که بطرف تلبیس و دوا و دود و  
 حقیقت طعم و ساقی و شامی آنها اوست سبحانه و تعالی و الذی هو یطعمنی و یسقیانی و اذا مرضت فهو یشفی  
 و اگر تنظیم نظام نیز بجا باید آورد که ظاهر تنظیم نصیبه نظام میشود و حقیقت آن در حق تعالی میرود و بنای جامع حقیقت  
 و شرف تنظیم بعضی اشیاء امر فرموده است مثل ابوبین و قمرین و تکمیل خبر بر ترغیب نموده است چون علت  
 تنظیم اینها احتیاج باینها است پس علت را هر جا که متعدی یا بنده تنظیم آنرا از آن است که در آنجا آن نماینده  
 را که او سبحانه و تعالی را بنشین دیدی داد است کفش خود را که قبضه ترین اشیاست همیشه زیر پایدار است بگوید  
 و جهت محتاج الیه را که استحقاق تنظیم دارد و در آن ملازمه نموده تحقیر آنرا منکر میدان تنظیم ابوبین و قمرین ظاهر است  
 اما کرم خبر فعلی ما و ایا این حاجه نیستند عن عائشة رضی الله عنها قالت دخل المنجی صلی الله علیه و سلم  
 اللمیت فزلی کسرة فلقها فآخذها ففصبها ثم اکلمها و قال یا عائشة اکرهی کربا فانها کافرت عوفیوم  
 قطعه فمادت الیه هم یجلس به بنیها فاشتن بر خود است که بر یصلوا الله ثم یلقون و از آن جهت معنی است و بر این تقدیر  
 است و در محل بسوی اوسمان مثل اسناد الطام و سقی است و گاهی بعضی بار کردن چیزی بر چیزی یعنی سبب سوار  
 و بار برداری دیگری شدن نیز می آید که میوه و الذین اذا ما اتوا لکم لعلکم اهلکم قلت لا اجد ما اهلکم  
 علیه باین معنی است ظاهر آنست که این معنی مجازی باشد و قبیل اسناد فعل مبسوطی سبب بر حدیث مذکور این معنی مجازی  
 می آید و مفید مدعی هم میشود که مدلول آن حصرا سبب را سبب لا سبب است و قول آنجناب صلی الله علیه و آله  
 و سلم ان الله حملکم کما یبانی موسی و غیره فرموده بود اگر چه تحمل بر دو معنی است لکن مجاز را اینجا بجهان بر  
 حقیقت است خصوصیت قصه و دلائل بیان دارد و نوس بعضی از آنرا را آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم نزد ام  
 ایمن رضی الله عنها بود که صحابه با وجود آنکه خود را هم از آثار بودند زیارت آن نیکو و حضرت صدیق  
 و حضرت فاروق رضی الله عنهما خود ام ایمن را که عنایت خاص آنجناب مراد بودند از آنجا میگردانند  
 و زیارت او میفرستند علیه سعید رضی الله عنهما آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم و نیکو نزد آنجناب آمده بود و درای

مبارک گسترانید و او را با لای انک نشانید پس هرگاه در جمعه شیخین حاجتی آورد می هر کدام برای متابعت  
 تعظیم آثار نبوی علیه الصلوة والسلام همان عمل کرد می و فی الثمن مردی صلیف بنبت خدایه قاتل کان کنی  
 عند ذلک قصه فی مقدم داسه اذا قد وارسلها اصابته الارض فقیل له لا تشد ثمنها فقیل لو اکایم لثمنها  
 وقدمها رسول الله صلى الله عليه وسلم بیده که کانت فی قلنسوة فخذ الیوم لید انشعرت من شعره علیه السلام  
 فسقطت قلنسوته فی بعض الحروب فشد علیها شدة الکر علیه اصحاب النبی صلى الله علیه وسلم کتمه من قتل  
 فیها فقالوا فعلها بسبب القلنسوة بل لما تضمنته من شعره صلى الله علیه وسلم لئلا یسلب بركة یأوی  
 تقم فی ایدی المشرکین وبلغ معاویة ان کالس بن ربیعة یشبهه برسول الله صلى الله علیه وسلم  
 فلما دخل علیه من بابل الدراقم عن سیرة و تلقاه وقیل بین عینیہ واقطعه الموعظ یشبهه صورة  
 رسول الله صلى الله علیه وسلم ونقل عن الاوزاعی انه قال دخلت بنت اسامة بن زید صاحب  
 رسول الله صلى الله علیه وسلم علی عمر بن عبد النعز و معها مولی لها تمسک بیده فاقام  
 لها عمر ومشی الیهما حتی جعل یدها بین یدیه و یداه فی ثیابه ومشی برأیة اجلسها علی مجلس  
 بین یدیهما و ما ترک لها حاجة الا قضاهما روى عن عبد الله بن حسن بن حقیق الا یتتبع من عبد العزیز  
 حاجة فقال له اذا کانت لك حاجة فارسل الی اذا کتب فانی استخی من الله ان یؤثر علی بابی و اهل  
 مع محمد بن اسامة بن زید فقال لیت هذا عندی فقیل له هو محمد بن اسامة فطاطا راسه فتمسک  
 بیده الارض وقال لوراک رسول الله صلى الله علیه وسلم لاجله و رای ابن عمر واضع یداه علی  
 وجهه و کان مالک رحمہ الله لا یرکب بالمدینه دابة و کان یقول استخی من الله ان اطعم  
 تریة فیها رسول الله صلى الله علیه وسلم لاجله دابة و ذهب للشافعی کراعا کثیرا کان عنده  
 فقال له الشافعی امساک منہا دابة فاجابه بمثل هذا الجواب تاخر من حرم مکہ و حرم  
 مدینه و منافق مسجد بن مسجد کرام و تسبیح النبی علیه و علی آله الصلوة والسلام و مسجد  
 قبا و غیره الا کن در کتب سطور است که حضرت عمر رضی الله عنه مناجات میکرد اللهم اذقنی شهادة  
 فی سبیلک واجعل موتی فی بلدک رسولک صلى الله علیه وسلم اوسحانه مستجاب کرو که و ربه شهادت  
 حالت صلوة که معراج المؤمنین است و سبیل ترقی و عروج الی رب العالمین که است فرمود در بلدة  
 رسول بحیه در حجة خاصه و صلى الله علیه وآله وسلم عزقون نود و سابق از ابن عباس مذکور شد که حضرت

علی کرم الله وجهه و فقیه عمر رضی الله عنه بر خاند نهاده بودند میفرمود رحمت کند ترا الله تعالی بدستی که من  
 بر آئینه امید دارم که گرداند ترا الله تعالی باد و صاحب تو برای آنکه هر آئینه من بسیار میشوند رسول خدا صلی  
 الله علیه و سلم بود من و ابوبکر و عمر و کرم من و ابوبکر و عمر و رفتم من و ابوبکر و عمر و داخل شدم من و ابوبکر  
 و عمر خارج شدم من و ابوبکر و عمر این روایت حال حیات و زمان مقام بود و همچنین عبادت حال هم بزبان  
 حال گویا است که مقبور شدم در این حجره من و ابوبکر و عمر و فرود خواهد گفت مشهور شدم ازین حجره من و ابوبکر  
 و عمر صلوات الله و سلامه علیه علی صاحبیه و علی من حوالیه و علی من ینتمی الیه از مشایخ ما بعد از انجذاب صلی الله علیه  
 و آله و سلم بدر و احد است و سبحانه و تعالی در حق اهل بدر بزبان حبیب خود که کابدرین النجوم بود و فرمود  
 اعلموا ما شئتم فانی قد غفرت لکم و زکات کرامی بدریان را که تفصیل آن در صحیح بخاری و غیره مذکور است  
 برای حل شکات و دفع محضلات مجرب نوشته اند جبریل از جناب رسالت پرسید شما بدینا را چگونه میدانید  
 فرمود افضل المسلمین جبریل گفت ماینه فرشتگان را که در بدر نازل شده بودند همچنین میدانیم یعنی افضل الملائک  
 و او سبحانه و تعالی حبیب خود را صلی الله علیه و آله و سلم پیشی قبل انتقال و ارتحال حکم کرد تا با احد رفتم و عاود  
 حق شد تا نماید مثال فرمود بعد ما و وقت از انجا صدامی طاری گردید سر مبارک بعصا به بست به بر سر منبر  
 نشسته فرمود ان بین ایدیکم فطروا ان علیکم شهید و ان موعده که الحوض وانی انظر الیه وانی مقادیر هذا  
 وانی لست اخشی علیکم ان تمروا و لکن اخشی علیکم الدنیا تنافسوا فیها افقر که زیارت جبل احد رفت یکدو و نه  
 خلاف قبور شدند و خوش بجا و رت آن قبور شرف بحبت و محبة بیت حبیب خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
 و خاک آنجا را که بدم زنی سرسور و ان دین و سایر مجاہدین تو تیاگر دیده با خطا طریا قوت خون شهیدان  
 کحل انجا اهر شده بود سر منم چشم علیل و دیده کلیل خود نموده او سبحانه و تعالی در حدت بصارت و بصیرت  
 بنظر اید و کشف غطاء عطا فرماید و اعظم امار مزار مطلع الانوار و مجمع اسرار است صلی الله علیه و آله و سلم غیبی  
 این عمر و سیت قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من یناد بقبری و جبت له شفاعتی انا ما کان ضعیفا  
 عنه کم و ه می دانست قول مردم را نزد ناقد النبی صلی الله علیه و سلم و وجه که اسیت علماء را اقا است اگر سب  
 آنرا انجین گفتن شود زعم فقیر مستحسن بنماید که صاحب منصبی و رسالت و حقیقه حقیقت و نور و روح اوست  
 صلی الله علیه و آله و سلم و تقدم او و موت او و بر آدم و عالم هم ازان روایت از و صورت و جسد و بدن پس  
 و حال حیات که صحابه زیارت او میکردند صلی الله علیه و سلم آنها را همین زیارت تن و بدن حاصل میشد زیارت

حقیقه و نور و روح و نسبت زیارت بر نبی و رسول کرده نزدنا لنبی و نزدنا الرسول صلی الله علیه و سلم می گفتند  
و بعد حیات که آنهم حقیقه و نحوی از حیات است قبر مبارک بجای بدن صورت آن حقیقه و متن آن روح و نور  
گردید پس باید که چنانچه در حال نخواه اول از حیات نزدنا بدن البی و جسد که نمی گفتند در حال نخواه ثانی از حیات نزدنا  
صلی الله علیه و سلم نیز نگویند و در حدیث شریف وارد می آید فی بعد موتی نکما غاذا ذی فی حیات خود او  
صلی الله علیه و سلم نسبت یارت که بعد موت است مثل زیارت که در حال حیات است بسوی خود و دنیا و حکم  
بتسوی بین الزیارتین میفرماید اما ایراد کاف تشدید پس بر بیان تأخیر هر دو نحو حیات است در ترتیب احکام شلا زیارت  
او در نخوا اول ثبت صحبت مصداق رویت او و صحیح روایت از و صلی الله علیه و آله و سلم خلفات زیارت  
او در نخوا ثانی که زائر را صحابی و راکی او صلی الله علیه و آله و سلم نمیتوان گفت چنانچه رویت و استماع کلام در حال  
شام از و علیه الصلوٰه و السلام اگر چه رویت او مست بنطوق حدیث که شیطان تمثیل با و علیه الصلوٰه و السلام  
نمی تواند شد لکن موجب اثبات صحبت و مصداق اطلاق رویت و صحیح رویت که احکام شرعی بران ترتیب گردد  
و تخصیص و ترجیح و نسخ احادیث بآن کرده آید نمیشود و رویتی که در اینجا اطلاق میکنند یعنی رویت حکمی است نه  
بمعنی رویت معنی و آداب امام مالک روایت که ایهیت اطلاق لفظ زیارت هم آمده است و وجوب کثرت استعمال این  
لفظ است در موتی و حیات اعمی با و حدیث ثابت است عموما پس نبی التبیان بطریق اولی خصوصاً و از اینجا و دیگر  
برای که ایهیت نزدنا فاعل البی صلی الله علیه و سلم معلوم شد که لفظ زیارت با وجود کثرت استعمال در موتی چون بسوی قبر  
منسوب گردد و نه نهیه تویی ترمیشود و لکن حدیث شریف وارد که اهل بیت زیارت پرور و گار خود و گفتند پس گاه این لفظ  
در جمعی لایحوت استعمال شد پس در دیگران بطریق اولی با جمله زیارت او صلی الله علیه و آله و سلم در جمیع مذاهب نظر بر احادیث  
که محدثین تصحیح بعضی و تحسین بعضی کرده اند بدرجه واجب یا قریب آنست پس در مذاهب عشق و محبت بلکه در عقیده  
عقل نیز فرض لکن عقلی که غیر معنشی بنشاده فین است حقوق مصطفوی اگر چه متفرع است بر حقوق الهی باعتبار  
تحقق لیکن حقوق الهی متفرع بر حقوق محمدی است باعتبار علم پس چنانچه علی الناس جم الیهیت است لالبی علی  
الناس جم الیهیت و چنانچه او سبحانه و تعالی تعلق تمثیل در بی کیفیت نیست خود و دارد وجوب او را نیز تعلقی خاص  
به بیت خود که مجر و تبر شریف است صلی الله علیه و آله و سلم در ایام فتنه حره که در مسجد النبی صلی الله علیه و سلم  
چند روز نماز کسی نمی خواند مردم آواز اذان و اقامت از مجر و تبر شریف میشنیدند چنانچه در کتب روایت بعضی  
علماء در زیارت آنجا با طول قیام در آن مقام و از اجتماع و از دوام مانع می آیند و محدث کلاجه و بقی عید





من حوالیه آری شیه الام لا یقبل قبری و تترک بعدی اشد غضب الله علی قوم اتخذوا قبر ابیاهم مساجد  
 ولالت بر منع سجده در درون چنانچه کلمه روشن و کلام اشد غضب الله آه قرینه بر آنست نه ولالت بر منع مس و تقبل  
 و اتصال چه یعنی دارد که مس و تقبل حجر اسود و اید ی علمای شریع بود و تقبل قبر افضل العالمین ممنوع هر و نیست که  
 عرضی باشد عنما س منبر شریفین می نمود و دست بر رو خود مسح می فرمود و یقین است که نسبت قبر شریف بذات  
 مبارک اقرب و اقوی است از نسبتی که منبر شریف بذات مبارک دارد و نیز هر و نیست که مروی روی خود  
 بر قبر شریف نهاده بود مروان گردن او گرفته برداشت و گفت هیچ میدانی که چه کار میکنی آنرا گفت و بر سر  
 نهاده ام قبر رسول خدا است صلی الله علیه و آله و سلم و من شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود  
 بگردید بر این و فقیه با اهل رسید اینجا تا اهل باید کرد و انصاف باید فرمود لکن سابق قول و فعل غیر صحابی است  
 که آتم نقل مروان بوده باشد یا قول و فعل صحابی که صحبت او از قول او سمعت من رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم معلوم میشود و حاضران وقت کجاست بعضیها بودند و نیز دانه و غیر آنها میکردند و کار سماع بر او نموند  
 خصوص مروان که معارضه و مناقشه با او بود از حدیث شریف معلوم میشود که سیت زیارت اقربا و عرفا  
 خود سرور میشود و گردن قلب مومن اجر می که دارد از اکثر احادیث ظاهر و هویدا است پس سر گردن  
 قلب و صلی الله علیه و سلم که قلب عالم است سر و قلوب جمیع عوالم و اکثر در بیان سر و موجب کثرت فعلی  
 که خارج از حیطه محصور شمار باشد تواند بود و صلی الله علیه و آله و سلم بکسی که عرضی و رافقی و رحمتی که بر زمین  
 وارد و چنانچه به قول کریمه است و ترک زیارت را جفا فرمودن نیز باقتضای حرص و رافت و رحمت است  
 سیری و خوشنودی او صلی الله علیه و آله و سلم محو و سلام گفتن در درگاه و آید و رفتن بخوابد بود و آفتاب  
 که زیارت اهل البقیع رفته بود آنقدر تطویل در و عافیه بود که مولای او صلی الله علیه و آله و سلم ابو محمد  
 که همراه بود تنهی میکرد و کاش دین مردی بودم تا مشغول فیض این و عاید شدم پس تطویل در زیارت  
 سنت نبوی است صلی الله علیه و آله و سلم آنچه اینجا فیض رسانی بود و اینجا فیض ستانی گفت و گو در شیخ  
 و حجاز مس و اتصال مناسب عالم شینیان بود و اسما که میلو بیدین حجب بمیان آمد و احتمال مس و  
 اتصال نماند سخن درین باب برخلاف حال و مقال است اما علما که باستجاب تقسیم او ای مناسبی چه زیارت  
 آنجناب قائل شده اند و این تقدیم نه تقدیم کعبه است بحسب الشرف و المنزله عند الله و آنجناب زیرا که  
 کعبه اگر چه متوجه الیه بنده است لکن قلب آنجناب متوجه الیه بخدای عز و علا است و سبحانه و تعالی کعبه

نوشته و نوی زیارت اقربا و عرفا

نسبت تطویل زیارت نبوی

تشریف توجیه الیه بودن توجیه شریف اوصالی علیه وآله وسلم عنایت فرمود در مسجد الیه شدن برای رکنها و صلی الله علیه و سلم کرامت نمود قدردانی ثقلی جهت فی السماء فقلوبنا قبلة ترضها بلکه وجش متابعت حدیث شریف خواهد بود و مرجع الی حکمت فو قصلدن فی مسجدی کتب له جحان مبد و نهان و آنکه حج فرض العمر است و وقت آن نمک لهذا اصولیان وقت نماز شکل میمانند و در صورت تقدیم زیارت شریف اگر بیکسالت عوارض و موانع زیارت بیت الله و شانس کسی که فوت شود پیش از طول سال قابل بجزو بایست رود با قدرت بر سکونت سال تمام با طاقت بر مراجعت بسکونت تمام نیاید مشغول الذمیه میماند و اگر اوسبحانه و تعالی او را در بعضی از اعوام بودا حجه الاسلام منوق فرمود تا انیدت بقول امام اعظم بیان غنیق و در شهادت تسم خواهد بود زیارت شریف با و تنبیسین نسبت بعد ادای فریضه و ربانی از ضیق و وقت بجمع خاطر از اینهمه خواطر حاصل متواند شد لکن چون آنکس را مانع حج از جهت زیارت حبیب و صلی الله علیه و سلم پیش آمد و آن طاقت و اطاعت او بود و صلی الله علیه و سلم و اطاعت او سبحانه و تعالی است ایس بر چو از کرم اوست این کس را معذور دارد و فوت وقت فریضه حج بشمار فوت وقت عصر از حضرت علی کرم الله وجهه و وقتی که آنجناب سر مبارک بر زانوی او نهاده است مراجعت فرموده بود و از جمله عبادات و مصدر خوارق عادات شمار داما استشفای سست بقبر شریف اوصالی علیه وآله وسلم برای حصول مآرب و دفع مہات معمول سلف و خلف است اکثری قائل بجواز استعانت الی قبور انداز الیاد و اولیا و صلحا از امام شافعی مرویست که قبر حضرت امام موسی کاظم برای حصول مقاصد خاصه اکسیر دارد و بعضی که تجویز اینمنی میکنند قبور انبیا را از ان استثناء کرده اند و درین باب روایات و حکایات آورده اند ستمودی از بیہقی و ابن ابی شیبہ روایت کنند انکال الله و آن خازن عمر بود رضی الله عنه کہ بر دم قحطی رسید پس آمد مروی سوی قبر نبی صلی الله علیه و سلم و سلم گفت یا رسول الله استسق لا متنا فی عجم قد هلك ایس و پدر رسول خدا را در خواب کہ میفرماید بر و نزد عجمی بخوان از من سلام و خبر کن او را انھو یستقون و روایت میکنند کہ گفت امام ابو بکر ابن المقری بود من طبرانی و ابو الشیخ در حرم رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گر سنگی در آتش کرده بود چون وقت عشاء شد حاضر شد من قبر نبی صلی الله علیه و سلم را و گفت یا رسول الله اجمع و برگشتم و غفتم و ابو الشیخ و طبرانی نوشته بود من پس حاضر شد طلوسی و با او دو غلام اند با هر یکی زنجیری کہ در ان خبر بسیار است پیش شستم و غور دیم و انچه باقیانند نزد ما بگذاشت و گفت ای قوم آیا قنایست کردید یا نبی رسول خدا صلی الله علیه و سلم

که او را صلی الله علیه و سلم دیدم در خواب پس فرمود مرا با آنکه خبری بسوی شما بر داشته بیاورم و روایت میکنند از  
 ابی الجاس بن نفیس المقرئ الضریر از جعت ثلاثیام بالمدينة فجمعت الی القبر فقلت یا رسول الله صلی  
 الله علیه و سلم جعت ثوبت فجمعت جارية و مکنتی بر حیلها ففتمت بها الی دارها فقد مات فی خبز بر و تمنا و سمنا  
 و کالت کل یا ابی الجاس فقد امرنی بهن اجدی صلی الله علیه و سلم و متی جعت فانت الینا و یتوا  
 میکنند از ابو سلیمان داود و ثانی که اکثر آنجناب صلی الله علیه و سلم برای سر انجام حاجت طلبان  
 ذریت خود را سیفر مایه مخصوص وقتی که مطلوب طالبان طعام بوده باشند زیرا که از اخلاق کرام است که تیر  
 طعام برای ضیف بدست خود دینایند یا کسی که بجای اجزا و اعضا نمی نمایند و روایت میکنند از ابو  
 محمد اشعری که امیری را مرضی عارض شد که اطبا از برای آن عاجز آمدند پس نوشت و نیز از طرف او کتابی  
 بسوی رسول خدا صلی الله علیه و سلم برای استشفای پس خواندند آنرا بر شریفیت پس صحت یافت بیمار در یک  
 خود همان زمانی که خوانده شد کتاب او بر شریفیت صلی الله علیه و سلم و از ابی حنیفه روایت میکنند که حماد میگفت  
 دیدم ابو سحنیان را و او شیخ او بود که بسیار پناه بقبر شریف میگرفت و بسیار میگفت یا اکرم الخلق  
 لی من الودیه سوالی عند حلول الحادث العمم و متی که فقیر را مساعدت و مساعدت عنایت الهی نیاید  
 جناب رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم شرف اندوز فرمود دل شمنی آن شد که در روز خیمه مبارک حبیب  
 خدای تعالی و تبارک داخل باید نمود و مردم آنجا بر طبق آنچه علماء در کتب نوشته اند مانع آمدند که زیارت از دور  
 کردن و صلوة و تسلیات از سلامگاه بجا آوردن الیق و اوفق با آداب آنجناب است که شرم نیابت آید  
 ملاقات ظاهر مطهر ضرر خود را بهر وجه که میتوانم تا بساطل دریای رحمت الهی میرسانم شاید بجز  
 دریای رحمت موجب سر بر زده مرا از زمین برده در دریا اندازد و از نجاست و نوب خصوص وجود  
 که لایقاس به ذنب و نشان آنست پاک سازد و از آداب نیابت است که ملاقات با اصحاب مقبور  
 حال حیات بوضعی که فیما بین بود همان عنوان نیابت آنها به حیات باید نمود و میرت آنجناب در  
 خود اصحاب مقتضای خلق کریم و بودای و اخفض جناح الله لعمین تمام انبساط و اختلاط بود و اعتقاد  
 که رسم اعاجم است در نظر آنجناب مکرده مینمود و از زنی این مردم بسیار منع میفرمود و زنی آنجناب  
 دست ابوهریره بدست مقدس گرفته سخن کرده میگفت ابوهریره آهست دست خود کشیده مختلف  
 گردیده بعد فرصتی حاضر شد آنجناب از وجه مختلف پرسید گفت یا رسول الله جنابت اشم دست خود د

دست مقدس کرده پنداشتم زفته غسل کرده آدم فرمود سبحان الله المؤمن لا یخس من ابویکله را اگر چه پیش  
 او بر بره دولت و دست دادن بسبب بعد زمانی از دست رفت لکن از وصول بقرب مکانی هر قدر که کن  
 الحصول باشد در تحصیل آن بدل و جان باید گوشت کلب هر چند بنفوس آفتاب است لکن آفتاب را نمی خورد  
 و ما من بنی الا وقد کان را حیا می فرمود و کلب النعم استغنی از کلاب است یکی از انصار را بعد موت در خواب  
 دید نماز جاری عالم اخروی پرسیدند گفت بسبب سبب است که با رسول خدا شتم آمدند دیدند گفتند تو از ذی القربای  
 رسول خدای گفت نه گفتند پس ترا چه نسبت با نجاست گفت نسبتی که کلب را با راعی می باشد و این کنایه  
 لطیف است بخدمتگذاری انصار که خزانایب و یاب کفار دفع می نمودند تا آفتاب با مهاجرین از اصحاب پاسبان  
 اتمامی آسودند نسبت خود بیگت کردم و بس منفعل بر آنکه نسبت بسگ گوی خوشبختی ادبی را آخر برسانی  
 طالع تا آنجا که خدمت نجاست میرساند رسیدم و بوصول در آن مقام و بدخول در زمره این خدام سرافرازان عرش  
 بالا کشیدم علما یعنی را که فرش جسد مقدس است از عرش غم هم افضل و اکرم گفته پس مجاوران خدامان  
 آنجا از ملا اعلی که حافین و صافین حول العرش اندا ولی و اعلی بودند و در آنوقت در کمال اهتزاز بودم  
 مضبوطی موزون نمودم چون جبهه سوم بر پیش افتاد سر بر پای من بکین سر فراز برادر اصل  
 شد از پادشاهیت با جمله اسلاف رعایت خصوصیات و جهات بسیار می فرمودند و هر چه بختی و چه مبارک  
 او را صلی الله علیه و آله و سلم منظر می نمودند قلی اذان در کتب و روایت و از روایات قلی بقیه معلوم  
 و از معلومات قلی که حاضر الوقت بود برای ادای شهادت احضار نمود و قلی بر کشته و قلی است از جمله  
 حقوق محبت او صلی الله علیه و آله و سلم کثرت ذکر نام او است من احب شیئا الا ذکر ذکر نام او صلی الله  
 علیه و آله و سلم از جمله آثار او است و جلالی که با داب نحوی از عینیت و اتحاد دارد خصوص قبول کسانی  
 که اسم را عین سسی میگویند و وجود لفظی بشی را نوع ثالث از انواع وجود می شمارند در بعضی از احادیث  
 که در فضائل بعضی اعمال تاخیر اثر یعنی اصل دارد و شده است از بعضی علما بر تهای نام و ذکر خیر محمول  
 میکنند ذکر لفظی و حتی لفظی و چون ذکر نام او علیه الصلوة والسلام مستوجب صلوة و سلام است  
 پس کثرت ذکر نام مبارک صلی الله علیه و آله و سلم مستلزم کثرت صلوات و تسلیمات میشود و آن بودی ان  
 الله و ملائکته یصلون علی الذین اتبعوا سنت او سبحانه و تعالی و ملا اعلی است و بودای بیا یما الذین  
 امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما بامر او سبحانه و تعالی و مناف صلوة و سلام لا تعد ولا تحصى است فقیر

از جمله اذکار سه ذکر منتخب و مختار کرده است یکی از همه اعلی است فکرا و سبحانه و تعالی خواه با اسم ذات که جامع هیچ  
صفت است خواه منفی و مثبت که افضل الذکر در شان آنست و دوم از همه ادنی و آن ذکر نفس خود است  
و چون نفس غیر از عیوب و ذنوب چیزی دیگر نداند پس ذکر آن غیر از ذکر ارتوبه و استغفار و ندامت بر آن  
و اگر چه خواهد بود و رسوم اوسط است که سبب وسیله ارتباط و انحراط فیما بین ادنی و اعلی است و آن ذکر  
التجانب رسالت پناه است صلی الله علیه و آله و سلم مقاصدی که موجب تخصیص هر سه ذکر است در صلوٰه  
حاصل اول ذکر او سبحانه و تعالی است که مخاطب بطلب صلوٰه ذات اوست ثانیا ذکر جناب رسالت صلی الله علیه  
و آله و سلم که مخاطب صلوٰه برای او و بر اوست صلی الله علیه و آله و سلم و ثالثا ذکر توبه و استغفار زیرا که اکثر صلوٰه سبب شفاعت اوست صلی  
الله علیه و آله و سلم و غایت رحمت و مغفرت الهی که به واسطه شفاعت جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و میسر می آید و استغفار یکی  
بجمله آید در سنن ترمذی و موسیست عن ابی بن کعب قال قلت یا رسول الله انی اکثر الصلوٰه علیک فکم جعل  
لک من صلوٰاتی ما شئت قلت الیه قال ما شئت فاعل ذلت فهو خیر لک قلت اجعل لک صلوٰاتی کما قال  
اذ یکفیه لک و یکفیه لک فوسعت حققت محمدر صلی الله علیه و آله و سلم تجلی اولی علی او سبحانه و تعالی است نور  
او صلی علیه و آله و سلم که آنرا قلم و عقل نیز گویند و وایائی که در اولیت این هر سه چیز دارد است با تمام یکدیگر  
تطبق در میان آنها میسر شد تجلی اولی وجودی اوست سبحانه و تعالی پس فیما بین ذات او صلی الله علیه و آله  
و سلم و فیما بین ذات او سبحانه و تعالی بینوتی نیست که وساطت و رسالت را در آن لجاجتی بوده باشد او خود  
واسطه و رابط است فیما بین حقیقه الحق و حقائق دیگر نقوشی که بر لوح علم کشیده اند و صورتی را که بر صفحه وجود  
نموداری کشیده اند همه در جمال اجمال او پوشیده بود و مقتضای اجمال خلا فی التخصیص بوساطت تحریر و تفسیر  
او هر یکی از دیگری علما و عینا انبیائی حاصل نمود و امر کن که متوجه بصورت علیه است بوساطت او که واسطه  
ذوات صورت نیز بود و تبلیغ بیابد و صورت که حقائق اشیا است بعضی از آن در همه عوالم بعضی در بعضی  
بمسبب قابلیت خود ظهور یابد پس او بصورت شهادی خویش چنانچه آمروناهی بکن و الاکن در عالم تحلیفی  
است بچنین حقیقت علمی و تجلی وجودی و قلمی خود آمروناهی است بکن و الاکن در عالم تکوینی حقیقه او تنها  
مبدءیت فاعلم که کتاب وجودی است و همین جهت مشتقات حمد و حمد و محمد و نام نهادن و اولوای  
احمد برست او داده اند و از جهت جامعیت مجموعه کلام الهی است و متضمن کلمات نا متناهی که  
کریمه و لوان مافی الارض من شجرة اقلام و البحر مداد من بعدة سبعة الجواهر نفدت

و اذکار سه ذکر منتخب شد

در دو جا نام هر سه ذکر است

حکمت الله بر عدم لاتناهی آن گواهی و آگاهی می بخشد و هر عالم از عوالم و هر چیزی از جزئیات بمنزله سورتی از سوره  
 و آیتی از آیات است و جیس انبیا و رسل بمنزل آل و اصحاب هم در وجود و هم در علوم از اجتناب فیضیاب  
 حدیث ادیت صلوات الله علیه و الاخون ناظر همین باب است یعنی علمی که با ولین و آخرین داده و بخوبی  
 مراد زمان سابق بر اینها قبل ازینها داده بودند و تقلید ذاتی در زمانی بآنست علمی بسوی اولین و آخرین  
 بیک نسق باشد نیز حدیث دهم و نه تحت لوائی نشانی بر کلیت و جامعیت نبوت اوست و روحش  
 هر نبی از انبیا همراه است خود بدینشگاه حضور الهی چنانچه در لول حدیث است می آید پس اینهمه انبیا مع جمیع  
 امم بسوی لواهی او میروند و زیر آن لواء در مقام است و قائم میشوند و سبحانه و تعالی که حبیب خود را  
 صلی الله علیه و آله و سلم با محمد و محمود و مسیحی فرمود چنانچه در کتب قدیمه و فوق العرش مکتوب مرسوم  
 است اشارتی است که بعد تصفیة قلبه ریافت آن ذوقاً و وجداناً میتوان نمود و معنی احمد مقتضای لغت  
 و صیغه فعلی که برای فاعل است فاضل در حدیث و فضیلت در نیابت مطلق کلام مصدوق که از زبان  
 بشریت اوصی الله علیه و آله و سلم برآمده است لا احصى ثناء علیه انت کما اثبتت علی نفسك مقصود  
 در ذات او سبحانه و تعالی و معنی محمد چنانچه در شریعت کتب حدیث مذکور است ذاتی است که در غایت مرتبه  
 محمودیت باشد علی ان التعلیل للمبالغة و او سبحانه و تعالی ان شاء الله رب العالمین میفرماید و اصل محمودیت  
 را در ذات خود محصور بیناید پس حصیر بلوغ بدرجه قصونی بطریق اولی پس اگر ذات او را صلی الله  
 علیه و آله و سلم با ذات او سبحانه و تعالی بجهت اذنه جاتی نبوده باشد اندام تعزیر لازم می آید باینکه دانست  
 که حقیقه محمد اظهار کمال بوجه کمال در ذاتی متحقق میگردد که آثار صفات کمال خود را بوجوه نمودار کرد و کمال  
 آثار بر مبادی مثل دلالت دکان بر نار قطعی و عقلی است و کسی که صفات کمال او را بر زبان بیان نماید  
 یا بچنان اذعان کند دلالت این بران محتمل التخلف است پس او سبحانه و تعالی نعماد آلاست که نهای  
 و آلائی که بعباد غایت فرموده است و میفرماید و اینهمه غایات را او سبحانه و تعالی چنانچه سابق گذشت  
 بتوسط اوصی الله علیه و آله و سلم مهم در عالم تکوین و ایجاد و هم در عالم تکلیف و ارشاد و هم بوم  
 المعاد و المیلاد و بعباد ارسال بیناید پس اینهمه غایات محامد بینایاست که اظهار کمالات او سبحانه  
 و تعالی و اظهار کمال قرب و منزلت او صلی الله علیه و آله و سلم باین میشود و بخوبی که تخلف و خلاف را درین  
 اظهار دخلی نیست پس او سبحانه و تعالی اصالة حامدا و احدا است فاضل در حدیث بر سر احوالین

بمحمدی که کامل و اکمل است از همه جمیع حامدین و او صلی الله علیه و آله و سلم و ساطعه و رسالت حامد و احمد است کمال  
در عاقبت به محمدیکه کامل است در محبت و عبادت که بازاری نهاده و آلاسی نماند از همه حضرت الیه که توسط وسیله حیل او  
صلی الله علیه و آله و سلم رسیده است حمدی و ثنائی میگویند لسانی باشد خواه چنانی ذات او سبحانه و تعالی باریج  
و کجیکه حامد آن خود او بود و محمد و محمود است اصنام و ذات او صلی الله علیه و آله و سلم محمد و محمود و ساطعه و رسالت  
نور ساره و وصول و باب و دخول و بیت الرسالت ایمان برب البیت است و بنیاد ایمان بر عشق و محبت نهاده  
و الذین امنوا الله سبحانه لا الا اله الا الله محبة له کلام قدیم و حدیث هر دو نشان دهنده دعوی است محبت  
باو صلی الله علیه و آله و سلم و طاعت و مثل محبت طاعت خداست و ظل محبت طاعت او سبحانه و تعالی چنانچه  
محبت آل و اصحاب بلکه کافه مخصوصان و منسوبان آنجناب اظلال محبت آنجناب است و لهذا فرمود محبت بن  
برای خدا و محبت با آل بیت من براجعت که بمن است و همچنین در حق اصحاب نیز آمده است باید دانست محبت با  
با هم و مبدا که ذاتی است و محبت ذی المبدأ پس در بار حقه اقتضای احتیاج پس محبت او سبحانه و تعالی عباد با تعب  
مبدأست پس محبت عباد است که باو سبحانه و تعالی و جودی و خودی یافته اند از ناچار و احتیاج بسوی او یافته اند  
و همین سلی که از جهت احتیاج آنها باوست محبت آنها با او است و مانند ایند چنانچه محبت آب و اموات با بنابر  
و نبات از جهت مبدأست ذاتی است و محبت اینا و نبات با آب و اموات برابطه احتیاج خود است طفل ضعیف  
بکشش حاجت طبیعت مادر خودی پس بد که بی او نمی ایستد و نمی سپرد و ازین محبت و حاجت برای آنکه طبیعت  
شعور زنی و خبری ندارد و هر قدر که استعداد و استعداد و نیاز و تر می شود و همان قدر محبت که به تعبیت حاجت بود  
بمنزل شده میر و لکن محبت عباد بجهت اینی تقرب و وصول با او اگر چه بکوبین و توفیق الهی است لکن بشکل  
سائر احوال و افعال آنها قصدی و اختیار و اراده است قوله تعالی ان کذمت فحبون الله اشارت بآنرا و محبتی که  
بر ربه کلیمت و نایب چنانچه او مثل لایوم من احد که حتی کون احب الیه مستغنا و میگرد و در همین محبت است و  
عباد و متخاص و او را و با آن با یکدیگر تفاوت و متفاضل اند و در محبت سابق که طبیعی و بی اختیار می محض  
است همه تساوی و متماثل و در همین محبت لکن بشرط متابعت رسول که فاتبعونی و طاعت بران و در محبت  
آنکی مترتب میگردد چنانچه بحسب کمال او و آن بنیاد و این محبت الهی نیز محبت سابق است که آن بی سبب  
بود و این سبب آن بعد از آن است و این مساوی و آنچه در حدیث قدسی دارد است فی الحقیقه که  
سعه و بصوه در شان همین محبت است چنانچه اینها با او بعد شعور بحقوق آنها در مع احتیاج با آنها بلکه رجوع



باینکه که تقرب بآنها میجوید و نفوس اموال خود را با جمیع و ملوک آنها میگویند و بخل می کنند و توفیر آنها  
 بر خود واجب میدانند از این غیر ذلک محبت ارادی و قصدی است غیر محبت سابق کطبیعی و احتیاجی بود پس  
 محبت مستحق آفرین نفرین میشوند و بر همین محبت محبت دیگر از آنجا که با مرتب بگیرد و که سابق بی سابقه و این سابقه  
 علی است و در سابق همه اولاد متماثل بودند و درین متفاوت متفاضل او سبحانه و تعالی جل شانہ که تیشل و نظیر  
 است از جهت تناسب صوری که بین نسبتین است نسبت خدا بعد از نسبت آبا و اولاد شکر آبا را بشکر خود و قرین  
 نمودن اشک و دلیله بقوله والی المصدرا اشارت کرد بآنکه حقوق آنها هم به مانع من است اول عایت  
 صورت نمود و آخر حق حقیقه ادا فرمود لهذا اطاعت آنها در معصیت او سبحانه ممنوع فی التثوی للملوی قدس  
 سر و سببی طفلی بالادری و تماشو و بیدار او جوید خوری و گوگرد گشته باشد بخیر برود و پستان نخل از زهر  
 حق هزاران حکمت و فن ساخت است تا که مادر بر تو محض انداخته است پس حق حق بر تراز مادر بود و بهر کین  
 حق با نماند فرمود بلکه نسبت ذات او سبحانه و تعالی بعباد جامع النسبتین و ذاتا العجبتین است یعنی نسبت آبا  
 و نسبت امهات بانبا و نبات که با همه در اول الا و اکل مرتبه شیعو نسبت انداج و اندراج دارد و شتم و در مرتبه  
 علم که اول مراتب ظهور است او سبحانه و تعالی حامل حقائق مابود و مادر بطین باطن وجود او مصور گشته بود علم  
 و چون بوجود خارجی خارج گشتیم داخل در جبر و پرورش او شتم طفولیت و رضاعت مالا زمی است و توشه پرورش  
 او و انجی جناب اقدس میفرمود واللهم اکلا فی کلاءة الرضیع جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از همین  
 سناسبت کزایت بقربت فرموده است کافی الخادی الرحمن شجرة من الرحمن فقال الله تعالی من  
 وصلک وصلته ومن قطعک قطعته فی جمع الحاراک الرحمن شجرة من الرحمن های قرابته مشبهه که  
 کاشته الله العرق فی قول حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام فی خطبہ الی ابی وایکلو فی  
 الکعبه القاد قلیطاً تا نظر محبت مبدیة است لهذا دیگر از ابا خود شریک کرده الی وایکلم بجای ربنا و ربکم  
 فرمود و لفظ اب بر ذات او سبحانه که لم یلد از صفات اوست باعتبار مشارکت مبدییت چنان اطلاق نمود  
 اگر چه مبدیة حق سبحانه و تعالی حقیقی است و مبدیة اب مجازی لکن لفظ اب که موضوع است باز ناسی مبدی  
 مخصوص بخصوصیات که ذات او سبحانه و تعالی مقدس و منزله ازان است اطلاق آن بآن مجازی اید و  
 مثل اطلاق وجودید و غیره و جراح که در آیات تشابهات و روایات یافته لکن نصاری آنرا حقیقت نفی  
 نفی ابناء الله و اجاوه گفته و کافر گشتند چنانچه همین از تشابهات قرآنی بعضی معنی ظاهری نفی صید مذکور

گردیدند و آنچه از انجیل منقولست که یوحنا هر دیکل از حواریین بود نه عیسی علیه السلام سوال نمود و تو میگوئی  
 قال ای کذا او منی بکن انرا با بالشفقال عیسی علیه السلام منی انی فقط رای الکلمه ای فی وان  
 الکلام الذی لکلمه به لیس من قبل نفسی بل من قبل ابی الحال فی هو الذی جعل هذه والا حال النبی  
 اعلى من صدقاتی بانی و ایضاً ناظر بجهت ثانی است که او سبحانه و تعالی سمع و بصروید و بقل و لسان و غیر  
 میگرد و این معنی را مجازاً بکلول تعبیر نمود و اضافت ابود و سبحانه و تعالی بسوی خود علی وجه التخصیص قریب  
 محبت ثانی است و نصار علی این قول را بر حقیقت حمل نمود و بعضی عیسی ابن المرگفتند و بعضی نزد محبت حضرت مریم علیها  
 السلام نیز متفق گشتند بعضی بسوی طول او سبحانه و تعالی رفتند سابق محبت که طریق وصول گفته بودم و محبت  
 عباد است بمعنی ثانی و وصول عبارت از همین محبت خدا بمعنی ثانی است و رسم و راه قرب وصول نفس قدم  
 رسول است آنرا بجای سجد گاه در نظر داشته بشاید قلم سر را قدم ساخته طریقت قرب را بر او ای واجب و اقرب  
 بسجده باید پیوسته و بلکه چون طی و ادای طوسی متعلق بر جلین بود و او سبحانه و تعالی امر بجمع نعلین فرمود و قطع  
 راه محبت بجای کتانی دل است پس اینجا قطع نفس تن بلکه خلع انا و من باید نمود و طبیعت محبت مثل نقاطیس  
 بجزئی و کثشی دارد که فیما بین بنده و مولی با وجود این همه مناسبتها نیست که آنرا بقرب و محبت تعبیر میکنند پدید  
 می آرد و در حدیث قدسی وارد شد ان العبد یثقل بلی بالنوافل حتی اجبته فاذا اجبته کنت معه بصوره  
 الخ و فی الصحیحین عن انس ان رجلاً قال یا رسول الله متى الساعة قال ویلاک و ما احدثت لها قال انی  
 احب الله و رسول الله قال انت مع من اجبته قال انس فما رایت المسلمین فرجوا الشی بعد الاسلام  
 فترجمهم بهاء تو کمال شوق را بین همه او شدم پس آنکه به تمام خویش تن را همه شب بپر گزفتم و دم و پیم  
 زینما بهین ترانه تن زد که بجز بجهت پسر از پدر گزفتم فقیر در بعضی مواضع کشتش و جاده بجهت را معاینه نمود  
 علم الیقین را بعین الیقین بلکه بحق الیقین رسانیده است کی از ان در معرض بیان می آرد و در پیش  
 و رجسان آباد بود که با وجود غلبه غضب و جلال و التزام انزوا و اعتزال بر حال فقر شفته و التفت  
 خاص میفرمود که بعد مراجعت خود از سفر لا مورد زبانی مردم شنیدم که پیوسته پناه آمدن فقیری بگریه  
 و بار بار در حال تذکره با او میگریست قصداً بایجاد حکیم بقا خان که از معتقدان او بود و بر روز برای تدبیر حاضر میشد و او اعتقاد  
 خود طیار کرده میفرستاد و چون مرض طول کشید التماس نمود که بخانه من قشربیع باید فرمود تا لا خطره  
 احوال روزانه و شبانه میثرا در شدا جابت فرمود فقیر هم برای عیادت بسیار آنجا میرفت تا آنکه

صحت یافت رسم تنیست غسل صحت هم بهمانجا بعل آرند روز بیست و هشتم رمضان المبارک بود که از خانه بارادۀ آنکه شب قدر در مسجد گذرانیده شود برآمدم رفته رفته بدرخاۀ یکم بقا حسان رسیدم بر مردم همراهمان غضب و خصله کردم من کجا میرفتم شکجا آوردند آنها که همه جهان آبادیان بودند از کوه و محلهایک واقف در راه جامع بر همه کس ظاهر تر کشیده بر ضلالت گراهی خود متنبه گردیدند و دل گفتن ایشان بغایت الهی غسل صحت کرده اند و دیدن ایشان ضرورت نیست عطف عنان نموده راه مسجد باید گرفت که ناگاه بخارۀ از دروازه برآمد پرسیدم جبار کیست گفتند شاه عطار آمد گفتیم سبحان الله و انشا الله و اجمعون جمع بخارۀ نموده ارادۀ مسجد فسخ کردم و دستانهای که همراه بخارۀ روان بودم بیتی که از ایشان در حال صحت شنیده بودم باید آمد تکرار آن میکردم سه هجده و ششم بیاتنا برتریم به با تو نیست بودیکه و سنگامی دیگر رفتی و حالتی مستولی بود غالب که آن عزیزم حوم این واقعۀ را پیش از وقوع مشاهده نموده بیت مذکور که حسب حال من و او بود خوانده باشد و الا آن عزیزم که بیت و غزل خوانند نبود سه کشته که عشق دارد و گذاردت گریزان بهمنارۀ گرنیائی بزار خواهی آمد چون مدارایمان به محبت است پس از دیار و انتقام ایمان بقدر از دیار و انتقام در محبت است ایمان اگر به اعتبار کمال اولی که کمال ذاتی است مثل سایر ذوات و ذاتیات لایزید و لایقص است لکن باعتبار کمال ثانوی که در تکیه صفاست و مراتب تنزلات و ترقیات دارد و یا اینها الذین امنوا امنوا و لکن ساعته فاستدال ان تو ایمانك ثبت این دعواست و از علامات محبت بندگان علی و علا و محبت رسول او صلی الله علیه و آله و سلم محبت با جبابی او و عداوت با عداای او است بآی محبت با جبابی او شنیدی حالا بایان عداوت با عدا باید شنیده شن او سبحانه و تعالی بود ای حدیث قدسی عاد نفسك فانها قامت بمعاداتی نفس تست و آن در حقیقه دشمن تست عدا عدك نفسك التي بين جنبيك دشمن ترا دشمن خود فرموده و ایمانی بسوی یکا نگلی نمود و مرضی با آنکه دشمنی او بخدا از جهت آنست که قاطع طریق وصول است و او سبحانه و تعالی را قرب تو میخواهد پس چنانچه وسائل قرب و محبت نزد او محبوب است احب الی الله من محبت اعداء الله و سائل دوری و مجوری نزد او منسوب و چنانچه کمال ایمان در تکمیل محبت خدا و احبابی اوست همچنین کمال آن در تکمیل عداوت اعدای او و چنانچه تکمیل عداوت و بغض در افشای عدا و منسوب و افشای او با افشای همه منسوب است یا با افشای ذات که مستلزم افشای جهات است عدا

اعدا را زیاده ثریا برابر با حبس الاجاب دوست نمیتوان پنداشت و آنرا که من امد ما مور بقتل است در پهلوی خود  
نگاه نباید داشت اصحاب آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند بایضا رسول الله صلی الله علیه و آله  
و سلم علی الموت و موت یا جسمانی است و آن تعلق بجهاد و اصغر و اویا نفسانی است و آن تعلق بجهاد اکبر دارد  
آنجا که جهاد اصغر کمر بسته باعدای دین می سترند و خون آبی خود را بر خاک نیستی میریزند اگر دین کارزار آنها را همین وجه امد  
منظور است و مال و نام و غیره مرادات نفس بدگام غیر منظور پس او را در مجازات این عمل همین وجه امد  
روینماید و زات بی بدل او سبحانه و تعالی بجای جان او گشته بمیات ابدی و سایر صفات صمدی خویش  
مشرق میفرماید مرتبه قرب نوافل و فرائض و محقق و تحقق صفات الهی را که اولیا بجان کنونیهای عمر و روز  
حاصل میکنند شهادت بضرر ششیر بکیم قدم در آن منزل می نهند زیرا که جان خود را بنا مرادی نفس در باخت  
نفس خود را همراه خود مرده ساختن است و حاصل جهاد اکبر نیز همین بود پس اینجا بر خلاف معمول که در اصغر  
اندر آید نمود اگر آنها را در کارزار مقصود بعضی اشتباهات نفس بدکار رخداد بدو خون او مثل روغن آتش  
افروزی چشم خواهد نمود از حدیث شریف معلوم میشود که روز قیامت اول حکم بر سر کس کرده خواهد شد  
اول این کس شهید است ثانی مسلح عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
ان اول الناس یقضی علیه یوم القیة رجل استشهد فاتی به فغفره نعمه فغفرها فقال ما  
علمت فیها قال قلت فیک حق استشهدت قال کذبت و لکنک قال قلت ان یقال لرجل جری فقد قیل  
ثم امر به فمحب علی وجهه حتی القی فی النار و رجل تعلم العلم و علمه و قرأ القرآن فاتی به فغفره  
فغفرها قال فما علمت فیها قال تعلمت العلم فعملته و قرأت فیک القرآن قال کذبت و لکنک  
تعلت العلم لیقال انک عالم و قرأت القرآن لیقال هو قادر فقیل ثم امر به فمحب  
علی وجهه حتی القی فی النار و رجل و سمع الله علیه و اعطاه من اصناف المال کله فاتی  
به فغفره نعمه فغفرها قال فما علمت فیها قال ما ترک من سبیل تحب ان یتقی فیها الا  
انفقت فیها لک قال کذبت و لکنک فعلت لیقال هو جواد فقد قیل ثم امر به فمحب  
علی وجهه ثم القی فی النار حکایت آورده اند امیر تیمور رب بلبله از بلاد اسلام که جمیع علمای غلام  
بود تاخت نمود بسیاری از لشکریان کشته شدند چون طغریافه علمای شهر الطلیبیه رسید قتلی لشکر من  
در به شهادت یافتند یا نه هر یکی بروی دیگری می نگرست و در دل خود بر آنچه پیش می آید میگریست آنها

شهادت شدند یا نشدند یا سی ما خود از دست این ظالم شهید میشویم کی از انهارا اوسجانه و تعالی جوابی تلقین  
فرموده سربلند کرده گفت ایها الایسر در حدیث شریفیست و ارد که شهید اسم قسم اندکی برای مال می جنگد و یکی برای  
عام شهید میشد کسی است که برای اسلامی کلمه السجد نکند پس امیر تو در دل خودیت خود را نیک تا مل  
فرما و بطبق آن برشتگان خود حکم نما و آنها که استعداد جهاد اکبر داشته اند و دمواد نموده سیاسی و ارباب نفس  
فرعون و کارزار را بد بعضی از آنها نظر و منظور گشته دشمن بجان گشته اند و نه ت صدیق اکبر قبل نفس کفر  
بد جهنم ال رسیدن مراد ان بنظر الی بیت عیسی علی و سلمه که در حق فلینظر الی الی بگو و لو وضع ایمان  
الی بکفری گفته ایمان ساق و ال و منین فی کفنه که چه در نفس نیست تمام تقدیس و تقهیس اینها سابقه علیه  
الصلوة و السلام قبول اسلام نمود و چنانچه او خود فرموده است و الله اعانی علیه فی سلو علی یسکه  
ایمان آنجناب اتم و اکمل هیچ افراد ایمان گردید زیرا که مقصود اصحاب از کشتن کفار مسلمان گشتن است به حصول مقصود  
بفرموده اوصالی السدر علیه و آله و سلم من اطاع فقد عصی فی دمل و حوار و نزل و امانت مصوم ماند و نیز ایمان  
و تصدیق آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم کل ما جارس من عند الله که بر از حالات و احوالات ذات اوست از علوم  
حق یقین بخلاف ایمان و تصدیق دیگران و بعضی بر کافر آنقدر غلبه یافته اند که اگر چه مقتول و مرن نشد  
لکن از حریم بر آمده و می یاست من گردید برای اجرای احکام اسلام کردن انقیاد بر زمین می نهد و خراج و جزیه  
هر چه از و خواهند بدل و شمار میدهد و بعضی آنقدر که باستیلا می خوف طریق اتفاق پیش گرفته در ظاهر  
با سلام مقرو در بالین بر کفر خود مصر و بعضی آنقدر که دم بخور کشیده خود را مرده میدانند اگر تا بویاید بکشد نماله  
پیش می کشد و بعضی همیشه با او در جنگ اند و بقول الحویب بینند و بینهم بحال ینال مناد و نزال مده  
در محاربه و مقاتله همسنگ و بعضی مغلوب گشته آفات حرب و ضرب شکست در خانه نشسته اند و بعضی  
مطیع الکفر گردیده همه رسوم شوم آن بر خود اختیار و هموار کرده اند کافر خارجی بر اقرار لسانی و کردار  
جسمانی آگاه است لکن نظرش از امور پنهانی بنانی کوتاه مبینی که گرفتار کرده او کرده و اقرار بیک کفر کرده  
تصدیق قلبی را از دست بردارده و می تواند داشت اما کافر داخلی که بر تلاء و انا نشانه همیشه تا خود حاضر  
چیزی که سرمایه و راس المال است بچاه در خانه نخواهد گذاشت آتش تو مال خود نیک دریاب که بود  
افمن اتخذنا الهه هواه هوای خود را خدای خود کرده پیش هرگاه کلام الله الا اسد از باطن برای  
و خیالی لا یسجد و لا مقصود و لا موجود الا اسد در دل میدارد نفس تو که مصدر انانیت است در پهلوی

نشسته انا ایا میگوید مقصود او ایا مذنب است یعنی تو معبودی که غیر خدا است نفی میکند و در حق میگوید نمی توان معبود بود  
 معبود تو ام و مقصود تو ام ایا مقصود او تصدیق نیست یعنی تو میبودی و غیر خدا را نفی میکند پس استیجاب میگوید و تو مقصود تو  
 غیر از من دیگری نیست او مثل فرعون نه تنها او عبادی الوهیت میکند بلکه حصر الوهیت را خود میداند و لای اخذات  
 الها غیر الله لا جعلنا من المیسجودین نجوا لشركه کان تمنا را شفعانا عند الله میگوید و از پرستش آن تقدیر در  
 نفی الی الله میجویند و تو الوهیت و معبودیت را در خدای خود که نفس بهیوست است منحصر میدانی و خدای بی خود علای را  
 به بتوعیت مثل مشرکین گما که بر طریق بتعیت هم شریک دیگر دانی اکنون بر سر انصاف است که برای خدا اگر حق  
 بگو که شرک این مشرکین چه قدر شرف بر تو حید تو دارد و غالب که سماع این کلام و ناظر این مقام بر سر شورش  
 و سوسوس آمده خواهد گفت که تسلیم این کلام خود را چه نمیدهد و در کدام مقام بلند دیده اند نه خدای پسند  
 نسبت بخاطب میگوید و ترفیع خود بر دیگران میجوید باید که آن سماع و ناظر از سوزن تبرسد و اگر خود تبرک  
 و انیسر داند دیگری بر سر تسلیم خود را نیک بداند نه میدهد است که اینهمه قباح و فضائح حکایت نفس متکلم است که  
 بطریق حدیث النفس انتفات بمال خود ننوده خود متکلم فاعلم خود گردیده است آبی عزیزان شما خوش  
 باشد و حزن ناخوشی از لوح دل برانید کسی که در دست این چنین تری که فاضل است او را نخر و شر و دیگران  
 چه کار فوسر عالم مگوین ما سر بامر کن حقائق هشیا است و آن صور علیه الهیه است و ما مور به قبول خود  
 نه نفس موجود زیرا که چون افاضه وجود بر غیر از غیر خدای سبحانه و تعالی محالست افاضه آن بر خود بطریق اولی  
 پیش مراد از کن آنست سخن تکوین فکلی یعنی از مگوین است و از تو تکوین و قبول قابلیت وجود هم اگر چنان  
 لازم ذات صورت است که شیون ذاتیه او سبحانه و تعالی است لکن پس این قابلیت مثل نفس صورت وجود  
 علیه صورت گرفته است و صورت باعتبار قابلیت تفاوت اند بعضی قابلیت جمیع عوالم دارند و بعضی قابلیت  
 بعضی و بعضی ناقابل محض و قابلیت در بعضی نیز شرطی است و در بعضی بشرطی اشیا و تو به خطاب  
 کن شرط قابلیت و بقدر قابلیت است اگر گویند هر گاه قابلیت از لوازم ذوات است پس طلب آن ادا آنها  
 تحصیل حاصل گویم مطلوب فعلیت قابلیت است و لازم اصل قابلیت یعنی اضافه وجود کرده میشود و باقی  
 که داری قبول کن و اگر گویند صورت خود بر خود علی ندارند مطالبه چیزی ادا آنها چگونه صورت پذیرد و گوئیم  
 زبان امر و زبان امتثال واحد است تقدیمی و قاعده نیست مگر باعتبار علمیت و علم ما مور با ما مور به  
 در زمان امر نباید نه در مرتبه امر که علیه است پس اشیا در وقت تکوین خود با که بهان وقت کن گفتن است

عالم کجای فرمودن خدای تعالی و با مثال نمودن خود هستند علم با مرورش از زمان امتثال وقتی میباید که پس از زمانی  
 بوجود آید و میتوان گفت که در امتثال امر تکوینی علم و عمل مأمور را هیچ دخلی نیست افاضه وجود از او سبحانه و تعالی است  
 و قبول از مقتضای ذوات اینها سبقت علم با مثال در صورتی است که امتثال مقدم مأمور بوده باشد تا بعد  
 علم با معرفت قدرت خود نموده کسب مأمور به نماید پس حاصل امر تکوینی آنکه با وجود امر که اصل جهت خیر است  
 بتوکیلیم و در دست قبول تومی نیم در صورت امر محسب صورت است نه محسب حقیقت علما گفته اند نقل  
 کن فیکون میانه است از سرعت امتثال امر برای سرعت تاثیر مدوات بتاثير ایجاد و در عالم تکلیف مأمور  
 منسی بکن و مکن تکوینی می عدم تکوین اعمال است یعنی شما آنچه بپند کنید و بکنید و چون مأمورین و منسی بپند برای ایجاد  
 چیزی می و اعدام چیزی قدرت ندارد بر جوع وین امر بسوی امری نیند تا او جاعل باشد و اینها قابل چنانچه  
 عنقریب می آید پس مرتج امر و نمی تکلیفی مثل امر و نمی تکوینی نیز بسوی قبول است لکن مأمورین در عالم تکوین  
 حقائق قابل و منسین حقائق ناقابل است بقبول و عدم قبولی که محسب حقیقت و نفس الامر است آنرا مأمور  
 و منسی عنه در آنجا از امر و نمی تخلف نینماید و عصبانی و طغیانی بوقوع نمی آید و تکلیفین در عالم تکلیف صور شما دیده  
 حقائق انسانیه است و قبول و عدم قبول محسب صورت و باعتبار ظاهر که عبارت است از سلاست عقل که آله  
 ارادات و نیاز است و سلاست اعضا که آلات حرکات و سکناست است زیرا که عالم شهادت عالم صورت محسب  
 است بخلاف عوالم سابقه که هر یک از آن صورت است نسبت به تقدم و حقیقت نسبت بتاثير و عالم  
 اعیان عالم حقیقت است اگر چه آن هم نسبت بسابق خود صورت است لکن این صورت عین ذی الصور  
 بالذات و صورت دیگر عین ذی الصور باعتبار ظهور نه باعتبار ذات و حقائق اشیا و اعتبار میان اینها  
 در همین عالم صورت گرفته است آنرا عالم الحقائق مینامند و نیز این قابلیتها و ناقابلیتها و اصل از  
 اصول صورت است و نسبت آن بصورت از جهت ظهور آنها است و در هر تصویر پس در امر تکوینی بر قابلیت  
 و ناقابل است که از مقتضیات ذوات است و تحقیق نفس الامری است نهاده بر حقیقی حسب اقتضای خصوصیت  
 قابلیت خاصه او احکام مخصوصه میفرماید و آن احکام را در جمیع عوالم باور بعضی که خصوصیت عالم شهادت است  
 و نسبت عالم صورتی با حکامی که مخصوص همین عالم است بر قابلیت و عدم قابلیت بر فی موم معنی قابلیت در علم  
 صورت نهاده خواص و عوالم را بیک حکم عام تکلیف داده اند بعضی همین تکلیف را امانت الهی که در کمال انانیتها  
 کماله اند مذکور است گفته اند و بعضی بسوی احتمالات دیگر رفته و میتوان گفت که مراد الهی و هو العالم بر او



مصدق ظلم که بمالقه ظالم است گردید توصیف و تنقید ظلم مجهول اشارت بآنست که درین محل عالی فروز آفرین  
 او با وجود علم و عقل که تعلق بخودی خود داشته باشد چنانچه فرعون انارکیم الا علی میگفت و خود را مشایر  
 میدانست بنوعی بلکه سلب علم و عقل از خودی خود و بجهلی که بحدی مبالغه رسد که سلب کل علوم است و آن تسلیم  
 سلب این علم جزئی است بعد از آنکه فیما بین انسان و خدای عزوجل خود امی من کان لله کان الله نسبت  
 تسلیم بمیان آنکه مقتضای من له المولی فله الکلی همه اشیا هم باو مسلم گردید چنانچه عقل آواره و در جهل اشیا نیز  
 رجوع با او آورده از قیاس و قول قدیم خود رجوع نمود و استحسان عقل حضرت جنون را مستحسن انستیراق  
 انقیاد میبود که روان شرمی که بماد انبده روانید گردانیدن و متوجه بشری که نقد وقت است گردید تنبیر  
 نامعقول است و برای عصمت از معصیتی که در آخر کار شاید پیش آید اول بار عصیان و طغیان و زیدین  
 رای غیر مقبول ازینجا معلوم شد که کمال عقل در جنون است بلکه در جنون بسی فنون است بنی بیتی که چگونه پال  
 ار آگهی با وجودی که آن اگر بیدار آن متوجه بود چون خود داری آنها دید خود برای بار برداری و دید  
 مولی را از خود راضی گردانند آنکه او سبحانه و تعالی در جزای حسن این کار و بازای مزد این بار  
 بحکم رفع القلم عن المجنون مجنون را از تکلیف مرفوع القلم نموده منصب ترغابی بارگاه سلطانی خود داد و  
 عقل گر خفته را بیکار گرفته حکم باطل اخذ از بار تکلیف و مواخذه بر سر او نهاد صاحب قاموس طر و معنی نوشته  
 است قوله فاین ان یخلفها و حملها الا انسانان یخلفنها و خانها الا انسان و الا انسان بینها الکافی  
 مقصود صاحب کشف نیز قریب همین است و عبارت کشف در بیان این معنی آنکه فاین ان  
 یخلفها و حملها الا انسان فاین ان لا بد دینها و این الا انسان الا ان یکون محتملا لئلا لا یوجد بها  
 ظاهر کلام این صاحبین دلالت دارد بر آنکه مفعول این ان یخلفها است بمعنی ان یخلفها و لا یوجد بها  
 چنانچه بر تقدیر بمعنی مشهور نیز همین بود لکن کاکته بر معنی غیر مشهور لازم می آید که بر معنی مشهور نمود زیرا که  
 منافق و منافقانی فیما بین جمله ناعرضنا الامانة و جمله فاین ان یخلفها در میان می آید که جمله اولی را گویند  
 محل سواست جوابی بیاید و جواب آن خواه بود باشد خواه بقول از جمله ثانیه نمی برآید و نیز غالب  
 احتمال لفظ ابا یعنی استکراه و امتناع از چیزی است که عرض کرده شود و درخواست آید و معروض  
 و مطلوب آنی خیانت نبود کسی که امانتی می سپارد و توقع ادا و عدم خیانت دارد و توقع خیانت پس  
 لفظ ابار از مطالب و معروض که امانت است صرف کرده بسوی غیر مطلوب بلکه بسوی موردی که

خیانت است گردانیدن مرکب رکاکت گردیدن و در ادای حق معنی ابا خیانت کردن است پس ملکه  
 ثانیه با وجود منافرتی که با جمله اولی دارد فیما بین اجزای آن نیز سیاحتی حادث میگردد و اگر آنکه تا ویلی  
 و تقدیری کرده جواب قبول امانت از همین جمله ثانیه بطریق مقتضای التزام برآورده شود بلاخطئه آنکه نسبت  
 سبق قبول و اخذ امانت میخواهد پس حاصل کریمه چنین خواهد بود و اناعرضنا الامانة علی هولاء فقبلوها  
 اینان بچگونگی که قالوا فی قول من قال اعطى عبدك عنی بالغت الله فی معنی بع عبدك معنی بالغت الله  
 برین تقدیر منافرت از جمله تین میروود و مناسبت حاصل می آید اول ظاهر ثانی برای آنکه پس از قبول  
 امانت ادای آن و خیانت در آن هر دو احتمال پیش آمد از یکی که خیانت بود و با نمود لکن جمله ثالثه شش  
 هنها خواه ضمیر مجرور بسوی امانت راجع کننده خواه بسوی خیانت منافرتی که با جمله ثانیه یعنی فاینان بچگونگی میسند  
 زیرا که از جمله ثانیه قبول امانت بطوع و رغبت بی آنکه اگر اهی میان آمده باشد بآن معلوم میشود چنانچه گذشت  
 پس بصرحت در قبول امانت کردن بمجرد عرض خود را نپذیرد آوردن و جواب سوال عرض نموی دادن  
 که بخیر شود بر آنکه ما امانت داریم و اهل و قابل این کاریم و ما قبول امانت پیش ازین جواب کرده ایم  
 با اشتقاق از امانت سببست دارد و همچنین خود را و اقل و راسخ در ادای امانت دیده و عده عدم  
 خیانت بمان آوردن با اشتقاق از خیانت مجانبست دارد و اگر آنکه تکلفی کرده شود بخلاف معنی میشود  
 که با ابا از قبول امانت و اشتقاق از ان ملازم و ملازم بگوید که اند علاوه آنکه ارجاع ضمیر بسوی خیانت بی ذکر  
 مریض است و ذکر مرجع ضمیر ذکر حمل را که در جمله است اعتبار کردن و تانیث ضمیر نظر تانیث مرادف حمل که  
 خیانت است آوردن ترکیبی غریبی است و جمله رابعه یعنی و حملها الانسان از جهت عطف مدخول فاست  
 پس فاقضنا فی اتصال مدخول خود بعرض امانت میکند و خیانت که مدلول حمل و مدخول فاست و فاقضا  
 انفصال از عرض امانت دارد زیرا که وجود خیانت را اقل ازین نیست که سبق و اخذ امانت بیباید مجرد عرض  
 امانت بوقوع نمی آید بلکه چون مراد از امانت طاعت و تکلیفات امور شرعی است چنانچه از حدیث  
 حضرت علی کرم الله وجهه معلوم میشود و گذشت و صاحب کشفیه بین اراده کرده است ادای  
 این امانت بر وقتی موقوف مثل وقت تعلق روح بمسد و بشرطی مشروط مثل عقل و بلوغ و غیره  
 متصل عرض امانت که در ازل بود معقول نمیشود پس وجود خیانت متصل عرض امانت نیز با عقل  
 خواهد بود که خیانت عدم ادای امانت است بر وقت آنکه عدم آن سلب امانت معنی حملها الانسان

و خانه‌ها الا انسان که صاحب قاموس گفته است صورت صحت ندارد و کشف که لفظ ابا و اما در تفسیر جمله مذکور  
 زیاده از آنچه میباید آورده است اگر برای آنست که کلام را در قالب استناد آورده خیانت راستش را و ابا را  
 راجع بسوی غیر آن کرده شود تا اتصال خیانت بعرض امانت که محذور است لازم نیاید پس با وجود آنکه لفظ  
 حملها در تحمل معنی ابا و اما ابائی دارد و در دیشود که درین صورت امانت در استثنای منته که اعتبار خیانت است  
 داخل خواهد بود خیانت را بعد از امانت امکانی نینماید پس مقصود که ذم انسان بخیانت بود حاصل نمیشود  
 اگر ابرام کرده گفته شود که مستثنی بودن خیانت مستلزم مستثنی بودن امانت است که آن بی این بوقوع نمی آید  
 پس منافیست اگر چه اقتضای آن دارد که داخل استثنای منته شود لکن ملازمست استعمال اینکه با لزوم خود  
 مستثنی که دو گویم اگر مستثنی را بذهب الی خیفه گیرند که خودش نیز از توابع او است چنانچه در طبقات نوشته اند  
 که زعفرانی معتزلی الاصول و ضعی الفروع بود پس امانت که مسکول عنها است مسکوت عنها بود مسکول  
 عنها تاواند کرد و دیگران گرفته شود خیانت و امانت هر دو هم مخدّر خواهند شد و آن اختیار  
 منافین است زیرا که معنی اختیار امانت من حیث هی امانت آنست که آنرا بستاند برای آنکه بروقت باز پس  
 آن برساند و آخذان باین وجه که آنرا دانند و خیانت ورود قبول و اخذ امانت نیست پس اگر امانت ده  
 با وجود استماع چنین جواب نفویض با و نمود گو یا بتصرف در آن و عدم ادای آن اذنی که بوجه دلالت است  
 فرمود پس او سبحانه و تعالی اگر انانی انسان بعد چنین جوابی که از ویانت داده شد مواخذة آن روز آخر  
 خواهد نمود که انسان روز اول التزام ادا ننموده اذنی در خصی در باب خیانت حاصل کرده خیانت را  
 از مرتبه جرمت بمنزلت حلت رسانیده بود و آری اگر باین استناد جواب عرض امانت متعذر دانیشود چنانچه  
 به یکی در جواب السست به یکو معترف بر بوسیت شده بود بهای مطالبه گرفتار میگردد و احتمال دارد که  
 مفعول ازین بقرینه قریبه مخدّف بود و امانت است و ان یحکمنها مفعول له بود بتقدیر مخالفت  
 یا اگر ایهیت چنانچه در کریمین الله لکون اتصالوا و امثالها است در صورت ابائی که از لفظ ابا بود و  
 اشفاق که از اشقق میشد منشی میگردد و لکن اگر این مراد صاحبین مذکورین میبود تقدیرین مذکورین تقدیر  
 امانت تقدیر مخالف باکراست مذکور میگردد که خلافت ظاهر است و اظهار آن ضرور مخصوص صاحب  
 کشف که بر منصب منصوبست و در این اتصالوا و امثال آن اظهار تقدیر کرده است معذرا بیهت تعلل  
 بجملة رابعه دارد باقیست غیر مدفوع اما وجه نسبت کردن ظلم و جلی که مانع مبالغه مبالغه است بسوی

انسان بر ظاهر مستغنی البیان زیر که باری را که اجرام عظیمه و اجسام مجسمه تحمل آن انکار کردند بر خود کشید و از ضعف بنیت و خلقت خود نیندیشید و ظلمی که بر خود کرده شود و بهیچلی که از حال خود بود و باشد بد است از ظلمی و جهلی که بر غیر خود و از غیر خود بود و این ظلم محمود است که بر نفس خود با و خداست عادت نفسانها قافمت بعد اتی پس صورت صورت ظلم است بشا به جزاء سیدة سیدة حقیقت عدل و احسان که مقصود ازین ظلم و عدوان تاویب و تنذیب است نه اندای سبیا اگر این ظلم و عدوان حقیقی میبود او سبحانه و تعالی بآن امر کفر میمود که آن امر منکر است ان الله یامر بالعدل و الاحسان یتذکی المقرب و ینهی عن الفحشاء و المنکر و الذی قایلیت و ناقابلیت صوری را بجای حقیقی قائم کرده حکم این که ضرورت قبول است از این طلب میفرماید چنانچه نفس سفر که صورت عجز است قائم مقام حقیقه عجز نموده رخصت انطا صوم با وجود عدم عجز حقیقه فرموده است پس هر که قابلیت حقیقی او با قابلیت صوری موافقت نمود و توفیق الی عبارت از همین موافقت تواند بود مطیع بطاعتین و عابد بعبادتین گردید و الاطاعت حکم تکوینی که ضروری الانقیاد است به حصیت از حکم تکلیفی و زید که او سبحانه و تعالی خود حق است و احق بحقیقت و معاملت او با هر حقیقت بحسب حقیقت است نه بحسب صورت پس حقیقه که قابلیت اقتضای حصیت حقیقه دارد و قابلیت طاعت صورت خلق معصیت در آن خواهد نمود نه خلق طاعت و گرفتار نه ازین خواهد نمود که فیما بین افعال و مجازات نوعی الزوم و اقتضای لازم مستلزم اقتضای لازم و در شریعت کلیه مقررات من یحبب الضمیر لا یستحق النظر بآثاره بدیهه از چهره شیرین هر چه میباید بخورند و بیعوض آن او جلع و الآلام برای خود بایستد و او سبحانه و تعالی رب العالمین است و تربیت و پرورش هر شیئی در تکمیل بایستهای او و تکمیل حقائق عصاة در تحصیل مقتضیات آنها ربنا الذی اعطى کل شیء خلقه ثوهدی مراد از خلق و العالم براده مخلوق تواند بود خواه باعتبار فهم عام که مصدر را بمعنی مفعول میگیرند خواه نظریه تحقیقی که در ظاهر مذکور است حاصل بالمصدر خلق مصدری گرفته شود و بر این معنی شهادت میدهد بقره تعالی و جعلوا للملائکة الذین هو عباد الرحمن ان اتوا و اشهدوا خلقه و زید که خلق مصدری میشود و نمیشود و بمعنی مخلوق گرفتن و رعایت برکات پس مراد و او سبحانه و تعالی به ذوات ملائکه خواهد بود که حاصل خلق مصدری است تا بشاهد آن ذوات انوش آنها معلوم شده باشد تا بچنین شهادتی که برقرار و در قرب و قتل میدهد یا شهادت بران میکنند مشهود به احوال است نه معانی مصدری بهر حال مراد از خلق شیئی

لیازم گمان را و احکام نمی است و تعبیر از ان باین عبارت بلاخطه آنست که در سابق ذکر یافت یعنی لوازم  
 را حکام شیبیا با مقتضای آنها بوجود می آید پس اضافت بسببی باعث کرده شد و میتوان بود که خلق  
 مصدری باشد و محاش آنکه هر شیئی پس معنی اول اعم و اشمل بلکه بعضی اشیا را اقتضای رحمت و نعمت  
 و وبال و کمال بالذات بی توسط اعمال دارند در حدیث شریف وارد او سبحانه و تعالی در دار الآخرة  
 خلقی پیدا کند و در بهشت در آرد و خلقی پیدا کند و با تش و وزخ سپار و ان لا یظلم الناس شیئا و لکن  
 الناس انفسهم یظلمون بشنوا و سبحانه و تعالی چه میفرماید فلما از اعوا اذا غم الله قلوبهم از اغت خود را  
 بر زبانی که خود آنها و حد ذات و اشهاد و مترتب نیاید اگر گویند او سبحانه و تعالی با وجود علم تا بکه از بند بانی کارها  
 هیچ کاری بر آید آنها را تکالیف بامورات و منیات چه اینها مید و افعال که از آنها تاثیر قدرت او صادر میگردد  
 بظانست و محصیت چه امور صوف میفرماید گوئیم تکالیف مقتضای حقائق عباد است که از او سبحانه و تعالی  
 میطلبند و او سبحانه و تعالی که سوال سان است خدا در و میفرماید آنها را مکلف بظانست امور میباید اگر چه طلب  
 سبحانه و تعالی را بنا بر تعالی او امر مانند و طلب عباد را نظر بر تسفل آنها و خدا خوانند چنانچه اشتغال آنها را طاعت  
 را نیل او را سبحانه و تعالی اجابت پس عباد هرگاه که خود را از اشتغال امور ماموره ناکاره میدانند بتعلیم  
 الهی و به پیشروی و المعزیه الا هو فاقخذ و یکلا کارهای خود و تفویض او نموده او را وکیل و قائم مقام  
 خود را میگردد و از او سبحانه و تعالی مامور بهار او کالته از مامور بهد و در ظهور می آید پس افعال عباد را نسبت  
 بعباد است نسبتی که فعل را بواکیل می باشد نسبتی بعباد نسبتی که فعل بموکل دارد وکیل بشرای عبد الله اگر گویند  
 اشتقاق العبد صادق است که به بشر فعل اشتقاق حقیقه او بود و موکل اگر این کلمه گویند بشر عاصداق  
 در فعل اشتراکی وکیل به نیابت برای او بود لکن کلمه ملک العبد از موکل صادق و از وکیل کاذب و سبحانه  
 و تعالی افعال عباد را که بنا بر توکیل و تفویض عباد و خلق میفرماید نسبت این افعال حقیقه و شرعاً بسوی  
 او سبحانه و تعالی است و نسبت آنها شرعاً بسوی عباد هم صحیح لیکن انصاف این افعال بطاعت و  
 عبادت و محصیت از خصائص نسبتی است که بسوی عباد دارد و چنانچه انصاف عبد ششری بموکل و غیره  
 نسبتی که او را بسوی موکل است چنانچه هر صورتی و حقیقه مثل صورت سیف و قلم با استعداد خود با  
 اقتضای فعل مخصوصی که خود را اقتضای آن مستقل و تام نیست دارد کسی میباید که فعل مقتضی را  
 از آن صورت بوجود آورد و چنانچه هر فعلی مقتضی صورت مخصوص است که با اطلاق یکی از صورت مقتضیه

نه از غیر آن بوقوع می آید مثلاً نماز گذاردن را اعضا مخصوصه می باید و طهارت و وضو بدین دستیار می دستی  
و چنانچه می آید از افریقیه غسل الیدین الی افریقین از کسی که قطع الیدین من اعلی الریقین است ساقا می شود پس  
اوسمانه و تعالی اگر خواهد طهارت زدن را مثلاً مخلوق فرماید هرگز غیر از دستی که موقوف علیه است بوقوع نمی آید اگر چه متبادر  
بیشتر است و عده این کار گیر و کس این دست می خواهد بود که دست غیبی باشد و آنچه بدست بود طهارت غیبی ضرری ندارد  
پس فعل صلا که عبارتست از عقایدی حرکات و سکانات مخصوصه از قیام و زکات و رکوع و سجود و قعود و ایستادن و سجده و تعالی  
موجود موجودی شود و این حرکات و سکانات اعضا که خصوصیت تعلق با آن در صورتی چند می بینیم آن را اوسمانه و تعالی در آفرین  
یا در صحنی ملی خصوصیت تعلق با کسی نمیتواند بود و حقیقت حق بصورت علی در خبر و آمد و وظواهر و انهم ما انعم  
حصونهم من الله فاتا هو الله من حیث لو یحتسبوا و نیست از او که م امد وجهه که میفرمود ما خلقت  
الباقیة بشریة بل یقوة الله کسی که بنده دارد و همین متحقق است و اینهمه نیز اگر چه بخلق اوست سبحانه  
تعالی لکن آنرا در ذات بنده اعتبار کرده شده است انیکه دست و پایی است یعنی اعضا و اجزای است  
و همین دست و پایی اوسمانه و تعالی است یعنی علیه اوست که با آن او رسیده قابل حرکات مأموره بتوسط  
آن گردیده ایم باز در وجود حرکات مذکوره التجا با او آورده در نماز ایستادن و ایستادن سجد و سجده  
در عبادت او هم از وسیعیم تا بقا علیه او و بقا علیه ما که آنهم بقا علیه اوست کاری بر آید و قل هو الله  
أخذ الله الصلوة من غیرنا و معنی آنچنان میدانیم که او واحد است و با اینهمه کثرت ذوات و صفات  
و اعمال عبادات و معاملات بر او است که صمد یعنی موصود و مصدوست یعنی محتاج الیه و معتد الیه که محجوف  
و خالی بیان نباشد تا قلیل اعتماد و بارشیا بود تا آنکه بعضی گفته اند لام صمد یا بود و ال کرده اند ذرات  
اوسمانه و تعالی همه خلا ملامت است ظن را که عدم است در ذات او کجا و خلق تواند بود با بر همه برابری  
باریست که از خضیض نیسی برداشته بر او هستی نمودار نموده نگاه داشته است و با اینهمه بار بر باری  
باری نیست و لا یثوده حفظهما و هو العلی العظیم پس این حرکات و سکانات را هرگاه نسبت ببنده  
کنند و آن باعتبار حالیه و محلیه است فعل بنده خواهد بود و بنده فاعل آن بحالیه و محلیه است من حیث  
احداث و اگر تسبیح اوسمانه و تعالی دهند و آن باعتبار ارباب و تکوین اوست و اوسمانه و تعالی  
خالق و موجد آن نه فاعل که از حالیه و محلیه آن منزله است نمی بینی که حج بی نیابت او کرده میشود  
بلکه نماز و روزه نیز لکن نیابت و کالت فیما بین دو کس وقتی بوقوع می آید که موکل و منسوب قادر بر انجام

این مطلوب نبوده باشد پس دیگر بر مصدر کار دیده فایده تمام نمود و میگردد و همین توکیل لسانی را علاوه  
 رابطه بینها که بهر سطح آن فعل این فعل او گردد و میداند چنانچه نیابت و وکالت درج موقت بوقت ضرورت  
 مثل وقت احصاء و زمان هر دم و در صلاوة و صوم موقت یا بعد الموت که سلب مطلق قدرت است  
 ظاهر در همین زمان میشود اگرچنین سلب حقیقه دائمی است و در هر دو محل برای تحقیق علاقه توکیل و نیابت  
 در کار پس نیابت و وکالت درین امور شرعیه وضعی است که علامت آن بوضع واضح است اگر چه باوان  
 شارع است و موقت بوقتی دون وقتی و وکالت و نیابت او سبحانه و تعالی در صد در افعال عباد  
 بعلاقه ذاتی و حقیقی است که از تقضیات ذوات است و بدوام علاقه مذکوره و لزوم سلب قدرت  
 از آنها را بحسب حقیقت دائمی و لازمی و نیز این عبادات بدین تعلق مبدئی دارد و در صورت نیابت اثر  
 بدن دیگری بعمل آید و بخلاف نیابت و وکالت او سبحانه و تعالی که افعال عباد را بقدرت خود از  
 و بدن آنها صادر میگردد و عباد بنظر ظاهری قدرت خود را در ایجاد افعال خود با تاثیر می میداند و  
 خود را خالق افعال میگردانند لکن چون برهنه می شوند علم از تاثیر آتش در احراق و اشراق که روشن تر  
 از تاثیر قدرت اینها است و افعال انکار کردند میباید که از تاثیر قدرت و اختیار خود منکر تر گردند بلکه  
 اگر صفت خالقیت از خصائص خالق و حده لا شریک له می پذیرند اعتقاد تاثیر قدرت و اختیار خویش  
 از دل برآوردند و لا تمترانند خود را با هر چه گردیده شریک خالق خود در خالقیت شوند اما استدلالی بر آن  
 در میان حرکت باطن و حرکت مرتضی است پس جواب آن باید دریافت که فرقی بینهما بمقتضای وصف  
 متعارفه اراده است و چون اراده یکی از صفات حیوانی و وجود آنهم با ایجاد حضرت سبحانی که بوجد  
 غیر از وجود نیست پس حرکت مرتضی در غیر مقدر و ریت مساوی و متضاهای اینقدر هست که متعارف  
 حرکت باطن حقیقی است آنرا بر نعم خود با سابق بالعلیه می پذیرند و متعارف حرکت مرتضی اجتمع  
 است که آنرا بدین است خود را از علل و اسباب این حرکت می شمارند و این اجتماع و آن اراده هر دو بوضع  
 آتی است اگر کسی رجوع بوجدان نموده و آن نماید او را علی تأنگه مبادی جمیع مبادی فعل خطر است که  
 در دل پدید میگردد و حاصل آید باز آن خطر گاهی ترقی نموده کمالی می پذیرد و گاهی در اتشای ترقی  
 میرود و بنده پیش از ورود و خطر و بیخ شوری و حضور بی فعل نمیدارد و اینهم نمیداند که این خطر در دل  
 از کجا آمده است خطر در دل انداختن مثل منی و اندام در رحم و زمین ریختن فعل او سبحانه و تعالی



افرایتمو اقمنونء انتمو تخلقونء ام غنی الخالقون افرایتمو ما تخلقون ما خلقتمو ترعونء ام غنی الخالقون  
 پس مرآمدن خطر و دل شل در آمدن حیدر و فیض فعل او سبحانه و تعالی که بنده گاهی بدفع این خطر میگوید  
 و گاهی در تصمیم آن میجویشد اگر چه آن و این هیچ فائده نمی بخشد لیکن با وجود بیفائده گی از افادات ایجادات  
 اوست سبحانه و تعالی چون وجود و ایجاد او سبحانه و تعالی محیط جمیع ذوات و صفات و افعال است پس  
 اراده و اختیار مثل ذات مرید و مختار و مثل فعل مراد و مختار فعلی از افعال مخلوقه اوست سبحانه و تعالی نسبت  
 اختیار مختار بنمایه سائر افعال بملایه و محلیه است و نسبت آن بذات او سبحانه و تعالی مخلوقیه و خالقیه او  
 سبحانه و تعالی میفرماید و اعلموا ان الله یحول بیننا و بینکم و قبله بود امی ما جعل الله لعل من قبلین فی جوفه  
 مرود و قلب نداده اند که یکی تصرف در دیگری نماید تا او سبحانه و تعالی فیما بین حامل آید اگر مرد را مجرد از  
 قلب علیحدہ اعتبار کنند و قلب را علیحدہ پس یکطرف صورتی بی حقیقه خواهد بود که حقیقه مرد بین  
 قلب باقی صورت محض پس تخیل دیگری متخیل نمیشود پس معنی کریمه و اسد هو العالم بر او نه است که قلب  
 را با اعتبار قلبی و تردومی که فیما بین ترک و ایتیان دارد و قلب اعتبار کند و از نیجاست که مرد در دریا  
 دو دله میگوید پس او سبحانه و تعالی بود امی قلب العومین بین اصبعی الرحمن یقبله کیف یشاء  
 میگرداند و گویا آب را بر جی میدهد و اختیار مینماید یا فعلی بر وفق آن بوجود می آید پس گاهی همراه فعل ترجیح  
 و اختیار آن نیرو نبوده خلق میفرماید و گاهی فعل را بی مصاحبت اختیار موجود مینماید بنده در صورت طویل  
 که اختیار را که در خود می بیند از خود میداند و مصاحبتی را که فیما بین است مصاحبت علیته و معلولیه می نداند  
 و در صورت ثانی که اختیار در خود نمی بیند فعل را بی اختیار می شمارد و حال آنکه فعل در هر دو صورت اگر  
 نسبت به بیند بی اختیار است اختیار و ترجیح او سبحانه و تعالی وقتی که بنده احد الطرفین را اختیار نکرده بود بلکه  
 مختار طرف مقابل مختار آتی بود کفایت در وجود فعل میکرد پس وقتی که اختیار احد را کرده باشد  
 و اختیار او موافق اختیار آتی بوده باشد چه اموثوق بر آن خواهد بود و وجود و عدم اختیار بنده  
 در وجود و عدم فعل یکسان است تشاء و انشاء و لا یکون الا ما اشاء و لا یرید و لا یرید و لا یرید و لا یرید  
 الا ما ایدید پس مصاحبت اختیار بنده بفعل او که هر دو مخلوق الهی اند مثل مصاحبت و وفعل است  
 که یکی بد دیگری مثل کتاب و حکم علامه تاثیر و تاثر ندارد و چون میل قلبی بسوی فعل پیش از قصد و آن میل باشد  
 این تقدم ذاتی دیده آن را علت این تمییز اند شیخ اشعری که قدرت بنده را قدرت غیر مؤثر فرموده است

حق حقیقه کار نموده است مخفی در باب اختیار بر بی اختیار می برآمده است کلید قبض و بسط دل بدست قدرت  
 داری اگر باینهمه گوئی مرا مختار بخاری و نیز میتوان گفت اکثر مردم که آنها را اکل میتوان شمرد همین قدر از قدرت  
 و قوت صوری قدری گردیده دعوی خالقیت افعال خود میکنند و دوم من اشد مذاق و قوت میسرند و این انکار علی  
 سید علی العموم بود والا او سبحانه و تعالی دل و لوی روان الله الذی خلقه هو هو اشد منزهة قوت میسرند و اول  
 انتم ال که باقول بخلق افعال بعد از استقلال شده اند از آثار انوار شریعت است که بر تویی اذان بر اینها  
 نافت و وجود اینها را من و چه از باطن بسوی حق بر یافت اگر آریان را بر جمالت طبیعت که بشما عباد طایفه  
 شریعت است و گذارند و نور شریعت را از آنها دور دارند البته بای خود بر پایه استقلال می نهند و غیر خود را در  
 کار خانه خانگی خود و غلی نمیدهند پس او سبحانه و تعالی بنامی کلیت همین استعانت و قدرت برای غم و غم  
 اینها نهاده و اینها را با انواع تکالیف و ترغیب و ترسب فرستاده تا با قضا می خوف و رجاء و مکنونه استعداد و  
 نماید و سعادت و شقاوت هر چه هست از بطون قابلیت بطور فعالیت آید پس فائده خطاب کلیفی بصفا حقیقه  
 بشل فاقوا بسورة النحر و ارقام است بشل فاسیه ها من المغرب قول حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلو و  
 السلام و فیما بین اعمال کلیفی و مجازات کثرت اجزای جمله شریعت نسبتی است بین این امر و زیوم الاعمال مقدم  
 بر فردا که یوم الحشر است تا ملی آن امر و ز را بقول بزرگان الدنیا یوم و لنا فی صوم یوم الدنیا می نماند  
 و فردا را بفرموده های عز و علا یوم الدین میخوانند و بین الیومین لیلی است که در آن لیل یا شل عروسان  
 تا روز بآرام خفتن است یا مانند در و دندان طول اللیل و اویل گفتن و خرد و فردانی و خدا را عشائے شیت  
 شمس حقیقه بر استوار نموده است و روی زمین حقیقه میخوانی و اشد قتل الا رض بنورهای تابنده و جو در و مثلاً  
 ناضرة الی ربها ناظره و وجوه یوم مثلاً باسرة نظرات ان یفعل بها فاقه شیخ اکبر میفرماید رضی الله عنه  
 رویت حق جزای علم است و نعمت جزای عمل در کریمه لاند که الی بصبار و هوید و الی بصبار  
 و هو اللطیف الخبیر نظر معانی و جدانی باید نمود مردم آنرا و لیلی بر نفی رویت میگیرند حالانکه و الی ثبات  
 رویت دارد اختلاف عالم علم و نعم قابل تماشا است مدکول این کلام آنست که نیرسد با و سبحانه و تعالی  
 البصار و او سبحانه و تعالی میرسد با بصبار پس مرئی بگیرد و زیر که مدار رویت بر اتصال شعاع بصری بر مرئی است  
 خواه این اتصال بوصول شعاع باشد بر مرئی یا بوصول مرئی بوجه شعاع متخشی که درین پرده تحقیق است وصول  
 شعاع بصری و قطعاً فیستد که از پرده برآمده بشعاع متصل شود البته معی که دو پس مرا و از کریمه و اند بهر العالم با

بصیرت حق جزای علم است و نعمت جزای عمل در کریمه لاند که الی بصبار و هوید و الی بصبار

اراده با بیان کیفیت رویت است یعنی رویت او سبحانه و تعالی نه باین وجه است که شعاع بصیری بشری با او  
 برسد که او متعال است از ان بلکه باینجه که او سبحانه و تعالی به بصیر میرسد بطریق تزلجی از مرتبه تعالی و متشعر  
 بهین است حدیثی در شکوة مرویست عن صهیب عن النبی صلی الله علیه و الله وسلم قال دخل اهل الجنة الجنة  
 يقول الله تعالی قدیدون شیئا انهم کوفیقون الی تیفیض و جوهنا الی تداخلنا الجنة الی تخرجنا من الله  
 قال فرفع الحجاب فینظرون الی وجهه الله فیا اعطوا شیئا احب الیه من النظر الی وجهه ثوابا و لایات  
 اجسدت الحسنة و زیادة حجاب او سطوت نور او ست فی شکوة عن مدارقین اوفی ان رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم قال لجبرئیل هل رایت ربک قال تنفض جبرئیل و قال یا محمد ان بینی و بینک سبعین  
 حجابا من نور و دونت من بعضهما لآخر فتعین ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم ان خلق اسرافیل منذ یوم خلق صافا قد مبه لا یرفع بصره بینه و بینک الرب تبارک و تعالی  
 سبعون نفوس اما منها من نور و میده الا حراق و تیر و ضمن حدیثی که متفق علیه است مرویست مابین  
 القوم و بین ان ینظروا الی ربهم الا و ان لکبریاء علی وجهه جرم آفتاب را بی پروة تنگ سحاب تیاران بود  
 و نور ان در غیر منظر می مثل با شتاب مشهود و بخوابد گردید و از جمله موانع رویت غایب بعد و غایت قرب مرئی است  
 نسبت بر ای چنانچه در کتب سطور است و اگر کسی بتامل در حال خود خواهد دید از مردم چشم خود را از غمی  
 خواهد نشیند و صفات او سبحانه و تعالی بهر دو تحقیق اقرب الاشیاء است نسبت باشیاء و ابدا آنها قری و بعدی  
 که عینی است نه از قبیل سافت آئینی پس ذات از قری که از مظان عینیت است بتوسط تعالی صوری صورت  
 غیرت گرفته و مرتبه بعدی که در مظان غیر نیست میدر آید در بعدی که در غایت مجانبست و عدم مناسبت  
 است سبب مجانبست صوری قری حاصل نمیدر پس در مرتبه بین بین بنظری آید و هو بعدا کما کان قبل  
 اینبار رفع حجاب عین احتجاب است که صرافة و یکثرت ذات او سبحانه و تعالی بصیرت راسمی و غمی  
 است در شکوة مرویست عن ابن عباس ما کذب الفواد مادای و لقد داه نزلة اخرى قال داه  
 بغوادة موتین دواه مسلوة فی دواية الزمعة قال دای محمد دبه قال حکمة قلت الی الله  
 یقول لا تد که الا بصار و هو یدرک الا بصار قال و یحک ذاک اذا تجلی بنور الخ الذي هو نور داه  
 و قد دای دبه موتین یعنی نور خاص ذات تعالی و تقدست در مرتبه تجر و متعالی است که بصیر او برسد  
 در مرتبه لبس پس مرئی و بصیرتواند شد فکرة حضرت موسی علیه الصلوة و السلام قل لاجاد و موسی لیتقائنا

و کلمه ربه حال دلب ادنی انظر الیک قال لی ترائی ولكن انظر الی الجبل فان استقر مکانه هنوف  
 ترائی آه یعنی هرگاه گوش را که همیشه گوش برآورد از بود باستماع کلام خویش مینوازی و مردم چشم را نیز پیش  
 آن باشد که بنور حال خود دستور سادسی پس و جابر بر ار فی انظر الیک نمود و قاعده ادب را بر وفق دقیقه  
 مذکور مرعی فرموده رویت خود را بر ارات اوسمانه و تعالی معلق کرد و مثل قول قوم خود لی نومن لا یحیی  
 نری الله جهرة اسناد رویت بسوی خود لی تعلیق بر ارات اوسمانه و تعالی نمود و لکن متعلق بر ارات سبحانه  
 و تعالی متعلق رویت خود چنانچه ظاهر ترکیب کرمیه و لالت بران دارد و ذات اوسمانه و تعالی را اعتبار کرده بود  
 زیرا که معنی کلام حضرت کلم است بر سر نه نفسک ان تری نفسک انظر الی نفسک و او از سلسله متعلقات  
 است فی ان الموثیة منها لکن جواب بلی ترائی فلیکن انظر الی الجبل آه یافت و اوسمانه و تعالی در جواب بدو و  
 اشارت فرمود لی ترائی یعنی رویت میان تو و من که تو تو باشی و من گنجائی ندارم پس از دو یکی ضرورتی را  
 از خود بر آید و بمعرفه فاما حقیقه خود و تمیزی ناید یا امری از علوتنزه و تقدس ذاتی خویش تزل کرده و در یکی  
 از نظایر تجلی نماید پس محتاج جواب حروف کلم و خطابست بسوی اول اشارت نمود و بقوله لکن انظر الی الجبل  
 فان استقر مکانه هنوف ترائی آه نظر بسوی جبل اگر در همین تجلی برستی خود برقرار میماند پس قرینت که تو هم  
 بر تویی باقیمانده مرا یعنی پس هرگاه تجلی فرمود پروردگار برای جبل تجلی ذاتی جبل را از بلندی هستی بسوی  
 نیستی افکند و جبلیت جبل را سوخته خاکستر ساخت و موسی را با وجود آنکه تجلی له نبود بر خاک غشی خیز  
 انداخت و چون موسی را خودی و دانائی و بینائی خود چشم پوشید پس اگر اوسمانه و تعالی را در این حالت  
 دیده باشد بصارت اصل حقیقه خود که دران هم خود را ندیده و دانائی کرده بود و بوده باشد و بسو  
 ثانی باریت فرمود و در اوی موسی که از علوتنزه خود که بینائی را انکار سائی نیست تزل کرده بصورت نا  
 نمودار گردید بصارت موسی رسید خود را خود نموده تا موسی او را چشم خود دید و کلام او را فی الله رب  
 العالمین بگوش خود شنید قال استبارک و تعالی و تعالی معان بشنود یکله الله الا و جاد و معراج حجاب  
 برسل مسو لا یوسی باذنه مایشاء مابدان منزل عالی توانیم رسید بان که لطف شامش هنگامی چند  
 و هو اللطیف الخبیر اگر لطیف را از لطافت گیرند که مقابل کثافت است تعلیل منفی و ثبوت هر دو میتواند شد  
 سبحانه تعالی بطایفه که لطف اثرش از لطافت اجسام و اجرام است هیچ چیز را نمیرسد و او بجزیر میرسد و غیر بر علت هر دو میشود  
 یعنی سبحانه از هر حقان فاعل آن خبر است از خبر میرسد از انصاف که اول شود و در کمال او که لطف از لطف گیر نیست فقط

یقال لطف لطفها رفو و ذوالطف الله لك اوصلك الى مرادك بلطف حضرت لقمان علیه السلام و  
یا فی انهارها انك مثقال حبة من خردل فتك فی صحوة او فی السموات او فی الارضیات بها الله ان الله  
لطیف خبیر یعنی او سبحانه و تعالی بلطافت خویش و ابرام علوی و اجسام منلی صلب و صامت می و آید و ترا  
از انجامی بر آرد این استعاره است از سرایت حقیقه الحق در سایر حقائق بنفوذ جسم لطیف در جسم کثیف مثل  
و آهن بر آهنکه دلول لفظ ادراک لحوق و وصول چیزی بخیزی است بعد عدم آن یقال ادركت ذیدا الى  
السوق اذا طلبته فوجدته فيه و ادرك العاموم الامام فی لوكوم و معنی علم نیر و آنهم نوعی از وصول  
است نحو وجود ذنبی و علمی و در این معنی هم بسیارست مثل میشود خواه مشترک لفظی باشد خواه موضوعی با ای مفهوم  
کلی که شامل چندین بود تقریر معنی که سیه بر تقدیر معنی اول سابق گذشت اما بر تقدیر معنی ثانوی که آنست که  
بعضی لا تعلمه الا بصدا خواهد بود و آستانه آن بسوی ابصار نظر بفرمایند حقیقه است که ابصار را  
درک میدانند و نظر بتحقیق اهل حقیقه مجاز از قبیل اسناد فعل بسوی آنکه که ابصار زود آنها که ادراک است فعل  
ادراک و در معنی اشارتی است بذبح بعض ظنون کمال علوم بالشی برویه الثی است که از اعرین یقین گیرند  
و او سبحانه و تعالی در آخرت بود ای آیات و احادیث مرئی میشود پس کمال علم و حق معرفت و سبحانه و تعالی حاصل  
میکرد و آن مناقض و لایحیطون به علم میشود پس او سبحانه فرمود لا یعمل الا بصدا لا یعمله المصور  
بتوسط الا بصدا مع کونه مبصرا و میگوید لیس المعنی انه لا یراه الا بصدا زیرا که ادراک بعضی و تینا بدیهه  
و تقریر برین آنکه معنی ادراک و رفقة قریه که هوید درك الا بصدا است یا معنی باشد که در فقره اولی گرفته  
تخفیس معنی آن و هویدی الا بصدا خواهد بود و ابصار از جمله مرئیات و مبصرات نیست بلکه معنی آن این  
است که او عالم بحقائق ابصار و احوال آنها است پس میدانند که او را نمیدانند و واسطه دریافت او سبحانه  
و تعالی هم نشود و پس حاصل گرفته مذکوره سلب معلومیه است نه سلب مرئی است نفس سخن اینجا در دو مقام  
است یکی معلومیه او سبحانه و تعالی دوم مرتبه او سبحانه و تعالی سبیل نیست از قدوة الانبیاء و آخرها لك  
حق معرفتك ما ثورا است و از عمدة الاولیا العزیز عن درك الا درك ادراك مشهور و آنچه از حضرت امام  
اعظم مروست عن هذا حق معرفتك پس جواب در مظهر النور مذکور و میخوان گفت که جمیع موجودات ظلال  
یک موجود حقیقی است این مقدمه را بطریق کلیه دانستن علم معرفت است و نفس معرفت آنکه هر فانی از ذوق  
و بصرفتی از صفات و هر فعلی از افعال را که بنید ظلال است و ظلال صفات و ظلال افعال و سبحانه و تعالی و آنچه که در پیش می آید

اشیا که بر مدارک و مشاعر و کثرت و غافل از زمانه تا آنکه این ادراک را هم غفل ادراک او دانند که گویند  
 که غفل گیتی و فارغی گرموی و گزینی و چنانچه قاعده نخویه را کل فاعل مرفوع آه دانستن علم نحو است و نیز  
 و عمو غیره را در هر محلی و مقامی بعنوان فاعلیته و مفعولیه و اضافه ویدن و بر عایت محل و مقام اجزای حکام  
 رفیع و نصب جرم و ذون معرفت نحو پس مراد از حق معرفت معرفت مصطلحه خواهد بود و یا بقول مذکور که بجز از معرفت  
 معرفت است مراد از حق معرفت کمال بجز از معرفت تواند بود و حاجت بحجاب بر تقدیر صحت و ایت است  
 و اکثر اهل مذهب از اسلام پسندارند ابو نصر در خصوص میگوید بعضی از مذرات حسیه بر مذرات خود غالب  
 می آید تا آنکه آنها را باطل یا عاقل بنیاید صحت صاعقه مطلق حاسه ساسماست و بیاض تلخ مفرق حاسه با حشر  
 و همچنین حال عقل است هرگاه متوجه بسوی ادراک ذات اوسمانه و تعالی میگردد و بیعتل میشود و اگر تود حال  
 خود و امثال خود نظر کنی دانی که آنچه مایه داریم از قوای مدر که بهمین حواس است و عقل ادراکات حسیه  
 مقصور بر بعضی از اعراض حسیه است و قاصد ادراک غیر آن جانی که جوهریه را گنجائی نیست عرضیه را  
 که اساسی است و اساس ادراک عقلی بر اساس است و ادراک و افعال از نفس که عقل اشیری عبارت  
 از همین است موقوف بر مقارنه ماده البتة بدن جزئیات ماده را توسط حواس میداند و کلیات را از حیث  
 بر اعراض مشارکات و مبانیات منتزع میگردد و اندوخته های مجزوه بالطریق تشبیه بوجهی و نفی تشبیه بوجهی در میاید جهت تشبیهی را  
 مشترک و جهت نفی تشبیه را هم میزیر میگردد و اندک مجزوات جوهر است مثل جوهری که از محسوسات تفصیله ای  
 و عارضیت از ابعاد و غیره آنچه جوهر محسوسه دارد و این علم هم علم بذات آنهاست و ذات اوسمانه  
 و تعالی جهت تشبیه ندارد و ادراک او بهمین جهت نفی تشبیه مثل لانی مکان و لانی زمان کرده خواهد شد پس اگر  
 سلوب را بعنوان عینه ان اعتبار کرده شود و صدق عنوان بر ذات اگر چه نزد اکثری تقیید است  
 موقوف بر علم دانست که آنها باین قید میکنند و موصوف میگردانند و اگر سلوب را بسلوب قضیه  
 اعتبار کرده آید بطریق اولی علم موضوع سابق میاید خواه عدول اعتبار کنند و حکم سلب نمایند خواه  
 بسط گیرند و حکم سلب کنند علم سلب و سلوب از محسوسات حاصل میشود و حکم بذات سلوب عنایم  
 پیش از سلوب و هم بعد از سلوب سلوب علم بالوجه که سلب بر این موقوفست پیش از سلوب حاصل بود  
 و بعد سلب غیر از علم سلب علمی دیگر نیز و علم نکه معلوم است عقلا شکار کس نشود و ام باز چنین کانی  
 همیشه باو بدست است و ام را بشاید غیب اللسان حافظ شیراز در دیوان عرفان مراد از ابعاد و همین

سلوب گرفته باشد یعنی هیچ بدست نمی آید همین بسج بدست می آید هر قدر که بعضی همین سلوب بل کمال او بسیار  
 منبیده علم سلوب را کمال عرفان خود دیده اند و سجانه و تعالی متعالی است اما که سلوب کمال او بوده باشد  
 شاه را که کسی حوله نیست و او را از وصف شده آگاه نیست و اما تعلیم بطریق وحی پس مدار آن بر الفاظ  
 است و وضع الفاظ باز می معانی است که تعاقب بذوات و صفات و اعمال و احوال عباد و در تعبیر ذات  
 و صفات الهیه باین الفاظ حقیقه متعذر و همچنین بجهان که سبق علم معینین و علمی که بعد از آن تعلق گرفته باشد و کار اگر  
 سبق علم یا بمعانی حاصل می شود تحصیل آن با الفاظ تحصیل حاصل و تطویل لا طائل شیه و اگر او سجانه علم بدست  
 را توسط الفاظ در دل القا و فاضله فرماید لازم آید ذات محیط صحیح اشیا محیطی از آنها گرفته و در محیط طویل  
 به علم پس در سابق طرق مسدود و بدینجا بطریق سلوب است آمانزل قبول نزول ندارد و آری او سجانه و  
 تعالی اگر ولی را با فاضله بعضی از کمالات خود بخواند و می تواند شد لیکن آنکس را بر بیان معانی مفاسد قدرتی خود  
 بود که وضع و دلالت الفاظ توقیفی بر علم موضوع که دارد اگر چه مشکل لفظی باز می معنی مفاسد می تواند نمود لکن  
 مخاطبین و مستمعین که سابقه معرفت ندارند دریافت نمی توانند کرد پس عارف خواهد کل لسانه باشد خواه طالع  
 لسانه مستمع بهر حال اصم است و لا یعلم او سجانه و تعالی بسبب همین انسداد طرق علوم تعلیم ذات و صفات خود و بلا  
 فویم و نموده خود را بالو هیة و وحدت و سمیع و بصیر و قدرت بر وفق اعتقاد عباد و ستوده است که او را سجانه  
 و تعالی میبود میداند بعبادت که در محسوسات احساس کرده اند و بلام تعریف در اسد بسوی همان عبودیت  
 معبوده اشارت میکنند یعنی معبودی است که همه عابدان و معبودان و غیر عابدان و معبودان را  
 نسبت عبودیت با و است و واحدی هستند بوحده تی که حدی است و آن در کثرت بخود جزئیه تحقیق است  
 و بر کثرت بطریق عروض صادق و بوحده تی که مثل و حده زید است یعنی عدم الانقسام الی اجزایات  
 و بوحده تی مثل و حده نقطه و ایهات بسیطه یعنی عدم الانقسام الی الاجزاء ترکیبیه کانت و تحلیلیه  
 خارجیة و ذیهیه و حده ذاتی او معلوم غیر ذات او نیست حضرت خواجه عبدالعزیز انصاری میفرماید  
 توحیده ایاة توحیده و فعت من نیغته لاحد و اسمع و بصیر میفهمند مثل آنچه خود را میدارند پس بعضی  
 بچشم و گوش و غیره صورت بشری مصوری پندارند و بعضی اگر چه از چشم و گوش که محل قوه باصره و سامعه است  
 منزله میکردند لیکن بنفس قوی گو که مثل قوای ما نباشد مثل خود را محتاج میدانند کمال نقصان خود را کمال  
 و نقصان او سجانه و تعالی دیده ذات نیست که مثله شی را مائل خود را فمید و اند خود را حاجتی نقیصی



شاسعه و با صره و غیره که آلات صد و آثار و افعال است دارند پس وجود آن در آنها کمال آنها و عدم  
آن که مفصلی تعطیل و بیکاری آنهاست موجب نقصان بخلاف ذات او سبحانه و تعالی که در صد و افعال  
و آثارش غنی از قوی و آلات وجود و آلات در و موجب تعطل و بیکاری خود و آلاتست پس عدم آلات  
در آنها عدم ملکه خواهد بود و در ذات او سبحانه و تعالی عدم بسیط ملاجلال از ضمیمه الدین طوسی نقل میکنند که در  
شرح رساله العلم نوشته است نعم ما قال عالم من اهل البيت رضی الله عنهم هل سبی عالما قادرا الا انه سبب  
العلم للعلماء والقدره للقادرین و کلها مینتیقیه باوها مکوفی دق معاینه مخلوق لکم مصنوعه مثلم  
مردود الیکم و الباری تعالی و اهل الحیوة و مقدر المودت و لعل الخلل الصغار یتوهون الله  
تعالی دبا نین کما لهما فانهما یتصوران عدمهما نقصان لمن لا یکونان له و هکذا احال العقلاء فیما  
یصفون الله تعالی ملاجلال بعد نقل کلام مذکور منو سید اراه العالم الامام المهتم محمد الباقر رضی الله عنه  
و عن ابائهم الکلام و هذا کلام مرشیق انیق صدر من مصدر التحقيق و موره التدقیق حکما  
برادر زاده فقیر شاه میر در ایام صبا که بهین مادر و پدر و بکینیزی شایعی نام که حفاظت و حضانت او  
میکرد و مانست میداشت هر چیز را میدید از ایشل خود می پنداشت تا آنکه انجیری و انگور می مید  
سیگفت این را مادر و پدر و شاه می خواهد بود خدا دانده که این هر سه کس را مفهومات کلید میداشت  
امثال انچه خود میداشت در حق دیگران اثبات ینمود و این سه کس را با عیانم همه شیا منسوب میکرد  
عباد بر اطلاقات ظاهریه شرعیه اعتمادی دارند که بهین اطلاقات سند می بقول بر زیادتی صفات بذات  
می آرند که صدق شتق مستلزم قیام مبدا اشتقاق است و حال آنکه مبدا اشتقاق سمیع و بصیر و علم و جود  
است نه قوی و آلات که مصدر این مصادراست ملا و ده آنکه لفظ سمیع و بصیر که بازای مبادی گذائی که  
در محل گذائی چشم و گوش دارد و بازای آنها یک مرتبه بر مبادی گذائی میگردد و موضوع پس اطلاق سمیع  
و بصیر بر مبادی که از گذائیه و از حلول در کلا و گذائیه است و اطلاق سمیع و بصیر بران ذات که از  
گذائیات بر است مجاز خواهد بود پس خود مجاز محتاج گردیدن و او سبحانه و تعالی را محتاج بقوی و آلات  
که و اندین ازین اصوب و اقرب بحق آنکه سمیع و بصیر بمعنی علم بمجموعات و بصیرات گرفته شود و اگر چه  
اینهم معنی مجازیت لیکن شیع اشتری در سمیع و بصیر شری همین معنی قائل است پس بر این تقدیر حقیقی  
پیشواید و او سبحانه و تعالی استغنی و متعالی از سمیع و بصیر آکی خواهد گردید و علم او سبحانه و تعالی را هم چنین

معلوم بآید که بشکل علم مابدائی نیست که مبدء العلم باصورت علمیه است و بسدر صورت علمیه قوه علمیه  
 و نفس جلوی دارد و نفس را قابلیت صور از جهت همین قوتست چنانچه فاعلیته حرکات از جهت قوه علمیه و  
 علم او سبحانه و تعالی مقدس است از آنکه بتوسط صورتی باشد یا بسبب قوتی بود چنانچه حقائق اشیا بر  
 نفس بگویند و ذهنی منکشف میگردد و بر او سبحانه و تعالی بذات خودش منکشف میشود که او خود وجود اشیا  
 است بطور آنکه او آنها را با وجود همین افاضه نفس حقائق علم حقائق است پس صور علمیه واسطه علم  
 نیست تعلق گرفتن وجود آنها بسبب علم آنها است وجود خود است پس واسطه علم او خود است  
 قابل بریادتی که اشاعره و صوفیه اند باین بریادتی باین عبارت میکنند که صفات از ذات منبای در  
 مفهوم و متحد در وجود است باین تقدیر صفات را وجود فی الذات که معنی قیام همین است نخواهد بود  
 بلکه وجود صفات وجود ذات خواهد بود و قول بریادتی راجع بقول بعینه خواهد شد که هو العلم هو القدرة  
 الی غیر ذلک صادق خواهد آمد و همین است معنی قول قابل بعینه که بعض الکملین من السادة الذکر العظمی  
 فی نفی زیاده الصفات و ترتیب الاثر علی الذات علی الجلال میگویدانی سمعت بعض الاصفیاء قال  
 عندی ان زیاده الصفات و عدم زیادتها و امثالها محال یدرك الا بالکشف و من سنده  
 الی الکشف فاما یدرأ له مکان غالباً علی اعتقاده بحسب النظرة الفکری و لا اری بآسانی  
 اعتقاد احد طرفه فی النفی و الاثبات فی هذه المسئلة مراد او سبحانه و تعالی از اطلاق سمع و بصر و غیره  
 مثل مراد از دید و وجه و غیره غیر معانی معلومه ما خواهد بود و فاعله در انزال آنچه از انمی نفیم آنکه اگر عباد  
 اینقدر نفی کنند که مراد انبی باورای مفهوم و معلوم است پس اگر چه علم تعین مراد حاصل نشد باری بقدر حقایق  
 بشرح حق و حقیقه رسیدند و دانستند که او سبحانه و تعالی را کمالی و جمالی است که از ان باین الفاظ تغییر فرموده است  
 و اگر همین معانی معلومه نفی کنند پس اگر چه تشبیهی لازم می آید لیکن بلا حظه سمع و بصر و علم و قدرت الهی  
 امور معاش و معاد آنها را انشای میگیرد که در سر و علانیه ادا و سبحانه و تعالی خواهد رسید و آنرا درم  
 تشبیه نبات متغذی زیرا که طریق تعلیم و تعلم همین الفاظ است و آن چنانچه شنیدی برای آنچه خصوصیه  
 باطن و موضوع و اقل ازین نیست که البته دلالت بر ذکوره و انوشت خواهد کرد و خواه با خصوصیه باطن  
 خواه بالشر که بنیها و او سبحانه و تعالی از نیمه مقدس و متعالی است این قبول ذکر تو از رحمت است چون  
 نماز مستحاضه رخصت است با نماز و بیالود است خون بر ذکر تو آلود تشبیه و چون به عباد را

نیاید که بقرار باطلاق این چنین مجاز نمایند که آن موقوف بر علم معلومه است و آن با شمای علم بعضی سزا  
 منعی و آنرا اوسمانه و تعالی برای خود ضرب امثال نیاید و الا مثل الا علی میفرماید و عباد را از ضرب امثال  
 مانعی آید فلا تضربوا الله الا امثال ان الله یعلم و انتم لا تعلمون در حدیث شریف و اولی اخصی ثناء  
 علیک یعنی هیچ فردی از افراد ثنائی ترا احصا نمیتوانم کرد که احصا بر سره دان با حاطه کردن است بوی  
 که نقصان را در آن دخلی نماند و هر چه گفته میشود بی شائبه تشبیه نمیتواند بود پس احصا یک فرد آن هم  
 شذر شدانت کما انشئت علی نفسک تو آنهم نمانی که خود را خود شناخته و معانی که آنرا خود میدانی مراد از آن  
 گرفته شباهت و مماثلت اشیا با سبحانه و تعالی که اهتمام تمام در نفی آن کرده میشود بحسب ظاهر و ظاهر  
 اهل عرف است در حقیقت هیچ شیئی غیر او موجود نیست شباهت و مماثلت فرع وجود است موجودیه و شئییه  
 اشیا می موجوده موجودیه و شئییه است سبحانه و تعالی که بطریق حلیه شئییه و موجودیتی را که حیرتیه و موجودیه  
 خود باشد با نماند تشبیه خود واسطه فی الثبوت نگردیده است بلکه بعلاوه که آن مفهوم و معلوم کس  
 نیگردد و تشبیل تلبس و تعین تعبیری از آن کرده میشود و حقیقه تلبس و تعین آنجا هیچ نیست موجودیه  
 و شئییه خود با نماند سبب کرده خود را گویا واسطه فی العرفش گردانیده است و صدق بالعرض نسبت  
 حقیقه زیر که مجاز است و گفته اند الجاز ما یصح تکذیبه پس انتهای شباهت و مماثلت از اشیا با نماند تشبیه و تشبیل  
 ایشانست و در کرمه تخریه تنبیه است با آنکه اعتقاد بوجود غیر نباید کرد هر شیئی بعنوان موجود و تشبیه و تشبیل  
 و حقیقت همان موجود و حقیقی است که با اعتباری از اعتبارات متعین و تلبس گردیده است تلبسی و تعینی  
 که آنهم بحسب حساب و هم و خیال است پس اگر همین اعتبار را تشبیه و مماثل او اعتبار کرده شود آن اعتباری  
 معدوم است و شباهت و مماثل را امری موجود میباید و اگر مماثل و مشابه آنوجود حقیقی گیرند آن خود  
 علین اوست و مماثل و مشابه باید که غیر او بود و غیریت اعتباری اگر چه صحیح و خجل مطلق نسبت است  
 لکن خصوصیه نسبت مشابهت را کفایت نمیکند اما مجموع امرین پس از جهت اعتبار امر اعتباری را نمی  
 امر اعتباری غیر موجود است و نیز انضمام این امر اعتباری با آن موجود و حقیقی اعتباری است پس  
 معروض و عارض را مثل جسم و بیاض که عروض فیما بین حقیقی است اعتباری گفته اند پس تشبیه  
 که عروض و لحوق هم اعتباری و یکی ازین هر دو هم اعتباری و یکی بوده باشد اعتباریه آن عروض  
 وجه خواهد بود و تشبیه و تبیین که اوسمانه و تعالی بعد تخریه در کرمه لیس کشاده شئی و هو السیم البصید



از کثرت است علم مطابق معلوم میگردد که اصل اینجا معلوم است و علم ما خود اذن و حکم او سبحانه و تعالی بجای  
خوری خیام ازلی است اگر اودی نخورد و مطابقت از میان نبرد و وجهل لازم آید خواه علم ازلی علیه باشد و  
فعلی بود و خواه علت نباشد و انفعالی بود بلکه دفع آن باین وجه باید کرد که علم الهی نه فعلی است قبل اکثره و  
انفعالیست بعد اکثره بلکه عین الفعل و عین اکثره است صورت خارجی صور حلیه اوست مطابقت و عدم  
آن در صورت منافیة و اثبتیت است لهذا بعضی از حکما گفته اند علم الله لا یوصف بالصديق ولا  
بالکذب زیرا که مدار آن بر مطابقت و عدم آنست و هر دو در اولی و اثبتیت را میخواهد که علم مطابق نفس الامر  
هست یا نیست علم الهی نفس الشئی است و نفس الشئی نفس نفس الامر پس آن از صدق و کذب متعالی خواهد بود  
اگر گویند صورت خارجی حادثه صین علم ازلی چگونه تواند شد گویم جواب آن از مسئله و هر زمان بایزید  
که بیان آن زمانی میخواهد در اینجا بقدر آنی فرصت نیست باصل سخن میروم و میگویم محققین عرفا که نسبت  
نفس ما و سبحانه و تعالی نسبت بدن بنفس دیده اند و مشارالیه انا حقیقه او را فیه و اندیس نسبت حکما  
بعرفا نسبت عوام حکما تواند بود و مستصرف همه نفوس و اجرام و اجسام و قوای علویة و سفلیة و حیوانیة  
و تعالی خواهد بود هم در حرکات و هم در ادراکات تمام موجودات کلی حکمی که بمنزله شخص واحد است یک  
اناست هر فعلی از هر موجودی که صادر گردد منسوب باوست چنانچه زید که چشم آدمی میند و او میگوید  
انا لیت و گوش می شنود و او میگوید انا سمعت و دست میزند و او میگوید انا ضربت و پای میزد و  
او میگوید انا سیت و اوست سبحانه و تعالی خدای همه ماضیان که از مقام فناستعلی است بر عرش  
بقااستولی باد با نهائی نفوس مجرده و منطبقه بر افراخته کشتی آسمان در دریای زمان انداخته باد  
باد اوقات که هر دم موجی میزند و پست و بالا میکند جاری در وان ساخت نامروم کشتی نشینان  
در سیر و سفر اضطرابی و تغییر و تحولی اختیار می همیشه سرگردانیم و با وجود این همه نماندانی خود را دائم  
ثبات و قائم میدانیم تاگاه که جزیره خطیره بنظر نمی آید و ظلمات موت سیاه بیناید آنگاه روشن میگردد  
که ما ساقی خانه بدوشن میوه ایم و از طی آن سافت چشم پوش و بیوش بودیم الهکما الشکاشقی  
من قتل المقابر کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون سعادت کار کسی است که درین سفر قدیمی  
بدست آورده و چرب و دامان کند و تفاوت یار کسی که سرایه و زاد استعداد همراه آورد و خود  
را بر باد داده و تکی دست رود و غار جنت بنهاد و نمود ما کالوا هم بتدین و چون انصاف باوصاف

مذکور یعنی الوهیت و وحدت و سمع و بصر و غیره براتصاف وجود توقیفی دارد پس اوسبانه و تعالی که  
 عباد را تعلیم با تصاف خود باوصاف مذکوره صراحت فرمود تعلیم با تصاف خود بموجودیت نه نیولاله  
 التزام نمود و عباد هم او را موجود میدانند لکن بوجودیکه خود را در اصل آن نیز شریک میکرد و مانند  
 اگر چه اقبای از وجه و جوب و امکان و غیره بوده باشد و حالانکه اینها را هیچ شریکی در وجود نیست  
 زیرا که وجود یعنی کون مصدر نیست و تعبیر از آن بوجود الشی فی نفسه و کون الشی فی نفسه میکنند  
 و چنین است معنی نفس الامر از خواص او سبحانه و تعالی است که موجود فی حد ذات او است جعل و عمل و حق  
 و تقدیر احدی را در آن دخلی نیست و وجود و کون غیر او مرتب بر ایجاد و تکوین او است که قطع نظر  
 از آن غیر او وجودی و کونی ندارد و کسی فی نفسه انست که در واقع امری را که خارج از اوست و دخلی نباشد  
 خواه آن امر فرض فارض بود و خواه جعل جاعل و اگر اصطلاح کنند بر تخصیص بآنچه فرض آنجا بی دخل  
 بود گو که جعل جاعل و دخلی داشته باشد پس نفس الامر با نفسی بفرض فارض اصطلاح بطلع خواهد بود و نه  
 نفس الامر نفس الامر می بلکه مصنوعات الهی همچو خیالات و فرضیات است که بتوجه ابدای او صوت  
 میگردد و مثل فرضیات تو اگر فرض الهی را که تعبیر از آن با بدای کرده شد معدوم و اعتبار کرده آید  
 اینهمه صور محو و متلاشی گردد و گشتا عالم را خیال الله میگویند و مخلوق نیز مانند که خلق یعنی افراتخی  
 از خود تراشیده گفتن است و عالم کلمات الله است که آنرا از خود تراشیده است پس کلمات مخلوقه و غیر  
 او خواهد بود و تو که بعضی امور را در ذهن خود و خود میتراشی یا در خیال میداری او سبحانه و تعالی نیز این عالم را  
 در علم خود که از آن خارج نیست بودای فی ای صورۃ ما شاء و بکلی صورتی بخشیده است و همین  
 صور را که عالم الهی است با نهان آنکه صورت مبدع علم است بلکه صورت عین العلم است تو که برفع فرضیات  
 خود قادر می و برفع فرضیات دیگر می قدرت نداری پس این عالم اعتباری فرض الهی بلکه برفع تو مرتفع  
 نمیکردد و نفس الامری بغیر اعتبار و غیر فرض می پذیرد امی اما وجود یعنی بدای آثار پس غیر او سبحانه و تعالی که اعتبار نمی و  
 محض است مبدل آثار خود نمیتواند شد آثار از بذات او سبحانه و تعالی ظهور و صد و دید باید پس بوجود غیر او یعنی  
 عین او سبحانه و تعالی خواهد بود اما وجود او سبحانه و تعالی باین معنی اگر چه مشهور است که نیز عین او است که حزب آثار  
 بنفس ذات او است لکن مفهوم وجود لازم الاضاقت است و عین مانع الاضاقت ذاتی اعتبار امری زائد که  
 اینجا منشایه است منسوب بخود نخواهد شد و ذات که بغیر اعتبار از زائد است عین خود که ما خود با اعتبار است

نیتواند بود و اگر بعد قطع نظر از اعتبار و ذات وجود خود بهین باعتبار میشود پس آنچه وجود است عین آنست  
 و آنچه عین است وجود او نه اما صدق موجود پس اگر آنرا از وجود که بجای کون مصدر است اشتقاق نمایند  
 میباید که بر احدی صادق نیاید زیرا که کون همای قیام انتزاعی دارد بذات او سبحانه و تعالی حقیقه و تعبیر او ظاهر او  
 صورت و آن مصداق واحد را مستلزم است مثل کالین نه صدق موجود را مثل کون طرفه آنکه اشیا را موجود  
 میگویند و تفسیر موجود بمقام به الوجود که معنی فاعل است میکنند اگر از وجود یعنی مبدأ آثار گیرند برین صورت  
 بالمعنی مشهور صیغه گرفته شود و یعنی ما ینسب الیه فعل الفاعل علی وجه التصحیح صیغه العلومه پس او سبحانه و تعالی که ذات  
 خود را منشأ آثار غیر خود گردانید ذات او باعتبار این منشأیه منسوب بسوی غیر بفعل فاعلی که خداست سبحانه و  
 تعالی گردید و مصحح صدق موجود شد و این توجیه در صدق موجود بذات او سبحانه و تعالی متمشی نمیشود زیرا که  
 ذات اگر چه وجود خود است باین معنی لیکن وجود خود و منشأ آثار بفعل فاعل گوید که ذات خود شمس باشد  
 و آلا این فعل هم از جمله آثار است پس ذات منشأ آثار خود پیش از آنکه آثار منشأ آثار کرده شود خواهد بود  
 پس منشأ ذات آثار خود را بنیز محمل فعل ذات است پس مصداق حمل موجود نخواهد بود باین معنی غیر مشهور  
 اینسبالی الوجود چنانچه آبی را که با آفتاب قسمن گردیده باشد شمس میگویند و شکلی را از اشکال که مشابهت  
 بچشم دارد معین ینامند اگر چه این معنی را بنیز راجع بسوی معنی مشهور میگردد و آنند فعل شمس تعیین یعنی ضربه  
 با آفتاب گرم کردن و مشابهت بچشم گردانیدن آنجا اعتبار میکنند بر حال باین معنی نیز غیر او سبحانه و تعالی صادق  
 خواهد آمد اما بر ذات او سبحانه و تعالی اگر چه وجود خود است باین معنی و نمایرتی که باعتبار وصف است  
 یعنی منشأیه آثار برای اعتبار نسبت کیفیت لکن صدق موجود بذات برین تقدیر بعد از این اعتبار  
 خواهد شد و موجود در حد ذات نخواهد بود و علما بصدق موجود بذات او در حد ذات او سبحانه و تعالی فاعل اند  
 تفسیر موجود بمقام به الوجود میکنند و اشتقاق از وجود یعنی مبدأ آثار ینمائید و آنرا صیغه ذات و همانه و ثبات  
 میگویند و برای صحت اعتبار نسبت قیام بین الشیء و نفسه قیام را عام از قیام الشیء بنفسه و قیام بنفیه  
 میگیرند و حال آنکه مرجع قیام بنفیه بسوی سلب قیام بنفیه است نه انتخاب قیام بین نفسه و اگر اینچنین  
 قیام مصحح صدق مشتق باشد صدق بهر وجودی بر نفس خود اشتقاق لازم آید و بالتفرض و التسلیم که صدق  
 خواهد آمد آن واحد نخواهد بود نه موجود در اصل لغت وجود یعنی کون یافته نمیشود ظاهر مطلق از خود  
 اصطلاحی تر کشیده اند و چون واحد که مشتق از آنست واحد که اشتقاق از وحده الضالّه دارد و شمس



میشود صیغه مشغول را بشی قاتم بر الوجود که مدلول واجد است موضوع کردند و تعریف در ماده و صورت هر دو  
 نمودند و تجاهی کائن و متحقق با استعمال می آرند تا چارها شاقه ما هم بر اه آنها سیر و محکم و لا مشاحه و لا مناقشه  
 فی الاصل طالع میگویی که شکل آنست که آنها قائل اند بآنچه موجود در ذات او سبحانه و تعالی در مرتبه ذات  
 صادق می آید حال آنکه آنجا کائن و متحقق هم کائن و متحقق نیست زیرا که اقل ازین نیست که نسبتی باین  
 اعتبار کرده شود و نسبت آنجا چه نسبت است اگر اطلاق لفظ موجود بر ذات او سبحانه و تعالی موجب  
 عظمت کبریا می ذات اومی بود اول مرتبه آنرا جامد اعتبار کرده با ذات موضوع میگرداند اگر چه صحت  
 این وقت هم نمی بود الاکن باری اطلاق آن تمینا میشد آری صاحب قاموس میگوید وجد الشیء من عدم  
 فهو موجود و لا یقال وجد الله و انما یقال اوجد الله پس وجود در موجود و معنی ایجاد است چنانچه  
 حسب در محبوب یعنی اجباب و برین تقدیر نیز اطلاق بر او سبحانه و تعالی روا نخواهد بود و از اینجه مذکور شد ظاهر میگردد  
 و نیز قول حضرت خواجہ رکن الدین علاء الدین و له سمنانی فوق عالم الملك الودود و بعضی از علما نیز گفته اند  
 صدق وجود بر او سبحانه و تعالیست و این مجاز افضل و اکمل از حقیقت است از مجاز انکار مکن که بجا نیست  
 و بحسب حقیقت افضل و اکمل از حقیقت است کیفیت نادانی و معرفت دانی که در معرفت الهی داریم شنیده  
 حالا قدری از نادانی که در ین باب داریم نیز بشنو او سبحانه و تعالی را این قدر میدانیم که او چیز نیست  
 که تعلق همه چیز را در قیام و قوام و آثار و احکام با اوست و این دانست مستلزم و پیوسته است اول  
 نفس چیز و دوم تعلق که بآن نفس چیز را توصیف و تشبیه کرده ایم علم کیفیت این تعلق تعلق مکرر است آن  
 تعلقات حسیه استنباطی نموده بخوبی تشبیه و تمثیل بیانی کرده میشود و آن نفس چیز اگر چه بهم میدانیم است  
 لیکن اگر برسی باین آن نمیتوانیم و اگر گوئیم نمیدانیم پس همه چیز را با آن میدانیم و آنرا نمیدانیم راست  
 نمی آید تعریفات همه چیز را از واجب ممکن وجود هر عرض و انسان و فرس با هم که اگر میشود  
 و اما هیچ چیز تعریف نمیکند مگر تفسیر نفس چیز و اگر تعریف بشی کرده شود باز شی را تعریف بجا بود نگردد  
 خواهد شد و آن نفس چیز خواهد گردید و تعریف لفظی خواهد شد نه حقیقی که در دوران برای آنکه حقیقت  
 دور نیست و راست پس ضرورت که نفس چیز ضروری باشد و آن در همه چیز با ساری است و دور  
 حقیقت چیز همین نفس چیز است که چیز بخود است و دیگر چیز را بر است آن چیز و بخوبی از تعلق که بآن  
 دارند چیز شده اند و الا ناچار روزی در تعیین تعلق طریقی مینابین طلبه میرفت ضعیفه از راه میگذشت

بیان در بیان و تالی در امرت کشفیت آن

علم انسانی با علم و علم و علم و علم

شاید که میگوید که تعلق این با آن فعل است و میگوید تعلق این با آن شبه فعل و میگوید تعلق این با آن وجود است و ثابت این سخن شنیده ام که هر کس را تعلق است بکس و من بکس یا تعلق بکس است و پس گفتیم ای ضعیفه ماکه موجود و ثابت میگوئیم اوست سبحانه و تعالی هر که تعلق با او ندارد و لغو است اما مقام دوم که مریت او سبحانه و تعالی است پس بدانکه تعلق رویت بعضی از عوارض و اوصاف مرئی است نه حقیقت مگر آن که هر چه نسبت رویت بسوی ذات مرئی میکنند و قس علیها سائر الحواس یقال لایست زیدا و محمدا و ذقت عسلا الی غیر ذلک و ندیدی از زید مگر لون روی او و نشیدی مگر عین و نشیدی مگر حلاوت بلکه از زید همین سطح روی او دیدی نه سطح تمام جسد او نه عین بدن او و ندیدی روح و نفس که جزو اعظم و یا اصل حقیقه اوست معلوم و همین دیدن روی زید را در لغت و عرف بدین زید میگویند زیرا که وجه عینوی است که بدین آن معرفت زید و ابتیاز او از دیگری حاصل میشود غلات سحر اخصا تا اگر گوئی والله ما دایت زیدا و راوده عدم رویت تمام بدن او کنی و شرع حاش شوی که مدار آن بر اطلاق عرفی است پس بد آن مرت رویت او سبحانه و تعالی هم بر رویت و جوی از وجه ظنی از اطلاق که خصوصیت تمام بذات ذات الجلال و الجلال و اشتبه باشد تواند بود و رویت که حقیقت و معرفت ذات محبت آیات و احادیث که در باب نبوت رویت دارد و است و لایحه بر همین دارد و اگر کسی بپایان رویت حقیقه صرفه داشته باشد مخالفت شرع و لغت و عرف کرده باشد و مخالفت عقل علاوه بر آن دلیل رویه حق بر رویه در لایحه البدر و حصول یقین و رفع شک و تمییز است که رویت قرینه رویت سطح است و نور که بر اوست و کفنی که در اوست نه رویت حقیقه ذات او و چون همه عالم وجوده را اعتبارات ذات اوست پس هر گاه می بینی و هر سو که رویگر دانی وجه اوست که بنیدانی و وجه و بد بودن اشیاء هم باصطلاح صفت است و هم ازین رو که عالم بمعنی مایه عالم است چنانچه قائم بمعنی مایه عالم و وجه چهری است که با آن ذوالوجه شناخته میشود و چنانچه گذشت پس هر فردی از عالم بلکه جزوی از افراد و جزئیات او و جوی وجه او سبحانه و تعالی تواند بود و هم باین وجه که وجه الشی در لغت مستقبل الشی است و او سبحانه و تعالی بچیزیکه باید پیش آمد و اقبال فرموده بین عالم است هم از جهت که وجه الشی است و آنچه است که عالم باشد بالوجه و علم وجه الشی میگویند یعنی علم توسط جبهتی یا متعلق بجبهتی از جهات الشی میگویند و علم شئی در علم من وجه و از همین رو است که روی زید را وجه میگویند یعنی جهت ظهور اوست و چون عالم نیز جهت ظهور

اوسبحانه تعالی است رویت اورویت اوسبحانه و تعالی باشد با نحو علم بوجه الشیء که تصدیق و اذعان  
 اصلا متعارف بآن نیست و توجیه بسوی آن وجه یا توجیه ندارند که وجه اوست سبحانه و تعالی تا از قبیل  
 علم الشیء بالوجه گردوزیر که از سبحانه و تعالی غفلت کلی دارند بسبب آنکه در غیر او کسی که در امری  
 استغرق بکمال داشته باشد و از پیش چشم او چیزی بگذرد یا آوازی بگوش او رسد تو میگوئی که او بصورت  
 را دید و آنصورت را شنید و او میگوید من ندیده ام و نشنیده ام در رویت و استماع بر اتصال شعاع  
 بصری و قریح صانع است کار قوی و آلات آنچه بود و توقع آمدن اینکار تصرف آنکه ازین آلات کار برد  
 بعمل نایده است پس او را علمی بآن حاصل نشده است مگر آنکه بعد استماع اینچنین کلمات ذات اوسبحانه  
 و تعالی بطریق خطره در دل اینها خطوطی نماید و نسبتی بینها بلا خطه درمی آید باز با کار و تشکیک پیش آید  
 و یا بتوفیق الهی تصدیق نمایند تا آنوجه از قبیل علم الشیء بالوجه و آوازه ملاحظه اوسبحانه و تعالی گردانند و در  
 از بوسی اوسبحانه و تعالی برگردانند پس مخصوص باخسرت دو چیز است  
 یکی رویت او بتجلی خاص دوم حصول یقین و رفع تحوین بلکه در بعضی از مواضع دارالآخرت نیز رویت تجلی  
 رویت نماید که رائی ناشکی و انکاری پیش می آید ردی مسلم پسندد مجمع الله الناس یوم القیامه فیقول  
 مرکان یبعد شیئا فلیتبع فیتبع من یبعد الشمس الشمس و یتبع من یبعد القمر القمر و یتبع من  
 یبعد الطواغیت الطواغیت و یتبع هذه الامم فیهما منافقون فیا تیهو الله تبارک و تعالی فی  
 صورته فیقول انار بکوم فیکولون نعوذ بالله منك هذا مکاننا حتی یاتینا ربنا  
 فاذاجل ربنا عرفناه فیا تیهو الله فی صورته التي یعرفون فیکولون انار بکوم فیکولون نعوذ بالله  
 منك هذا مکاننا حتی یاتینا ربنا فاذاجل ربنا عرفناه فیا تیهو الله فی صورته التي یعرفون  
 فیکولون انار بکوم فیکولون انت ربنا فیکونه پس اوسبحانه و تعالی را بصورتیکه پیش آمد تسلیم نموده انکار نکرد  
 شکر باید دید جبرئیل را بجا رسالت صلوة الصلوة علیه السلام بر صورت اصلی زیاده از دو بار ندیده و شیه  
 بصورتی که غیر صورت اوست مشهور میگردد مرتی و رویتی را که بر غیر صورتش بود و شباهه مرتی و رویتی  
 که بصورت اوست جبرئیل و رویت جبرئیل بینا میماند و رویت اوسبحانه و تعالی بر غیر صورت او که بصورت  
 است میشود و خواهد شد و آن رویت اوست اگر چه رویت عین ذات نبوده باشد و چگونه تواند بود که او  
 سبحانه و تعالی میفرماید و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیهو حی

فصل در تفسیر

در تفسیر کتب معتبره

بازدیده پس اوسبحانه و تعالی وقت تکلم در حجاب باشد و در غیر وقت تکلم بی پرده گردد و مقبول احدی نمیشود  
 آری کسی که توجه اوسوی ذات محبت مقصور است حجاب با وجود واسطی از نظر او مخفی و مستور چنان  
 میداند که ذات مجرد را می بیند و حال آنکه ذات در اسی حجاب است لکن حجاب از نظر او را حجاب اگر آن  
 حجاب را مثل عینک از پیش نظر داشته شود انگاه خود را می بیند که هیچ نمی بیند یعنی از صداقتان که دعوی  
 رویت ذات کرده اند هر چند قول آنها غیر واقعی است لکن مطابق فهم و ذم آنهاست باید دانست که تجلیات  
 حقیقت کلی آنکه مقصود از تجلی ظهور صورتی است که در ظلمات عدم و اندک استداد و ظهور نور برسانده است  
 و اوسبحانه و تعالی استدعای استعدادی را اجابت میداد تجلی بآن مینماید پس احاطه نور آفتاب و چراغ ظهور  
 و نمود صورت مینماید و حجاب صورت رویش معنی میگردد و در نظر طالبان معنی بنشانی شیشه عینک و درین  
 واسطه مشاهده ذات میشود و خود بر سر توریس و ساطور برده اختتام و در صورت اظهار صورت مقصود  
 اندازم و باینجه کس ظاهر و ظهور ذات که برای اظهار صورت است یعنی آنکه باطل خفیه و مخصوص دیگر آنکه مقصود  
 تجلی اظهار خود بود و ظهور صورتی که بآن تجلی برای اظهار خود میفرماید تبعی بوده باشد که صورت با مشاهده  
 سحاب که پیر سام آفتاب است حجاب احراق نور خود میسازد باین تقریب خود را قریب با بصیرت رساند و  
 خود نمائی در میان می اندازد و همه تجلیات عالم امکان از ارواح تا انسان از عالم اول است و تجلیات که در  
 دنیا بر بعضی انبیاء و اولیا بصورت ناریا بصورت امر دیا فرس و غیره میفرماید و تجلیاتی که در آخرت در مقام  
 رویت خود پیش می آرد از قبیل ثانی لکن عارفان او را در هر نوع تجلی می بینند و خطی میگردند و عا میان در  
 کوری می بینند و می بینند اما رویت اوسبحانه و تعالی در شب معراج پس صحابه را در آن خلافتی است حضرت عائشه  
 رضی الله عنها قائل بنقی و عبدالله بن عباس باطل با ثبات فی المشکوة علی الشقی قال لقی ابن عباس کعبا یفهم ففقال له  
 عن شیء فکبر حتى جابوا بالجلال فقال ابن عباس انما نبوها ثم فقال کعبان الله قهر و یتد الله و کلامه بین محمد و موسی فکلم  
 موسی و تدریس آه محمد و تدریس موسی و قهر خلت علی عائشة فقلت هل دای محمد دبه فقال لقد اکلمت بشیء فله شعر  
 قلت و یدلای فقلت لای من آیات دبه الکبری فقال لای تذهب بک انما هو جبرئیل من اخبر ان محمد  
 لای دبه او کتو شیا بما امر به او یعلم المحصل قال الله تعالی ان الله عذبه علم الساعة و ینزل الیغیث فقد  
 اعظم العزیه و لکنه دای جبرئیل لوی و فی صورة الامرین مرة عند سدة المنی مرة فی حیاه و له سماء  
 جاح قد سدا فی رواه الترمذی و روی النیخان مع زیاده و اختلاف و فی روایة ما قال قلت لعائشة فکان

قوله ثم في فندلي فكان قاب قوسين او ادنى قالت ذلك جبرئيل عليه السلام كان ياتيه في صورة الرجل وانه  
 اتاه هذه المرة في صورته التي هي صورته فسله الحق وعبد اسد بن مسعود مثل عايشة تكيو يرضى الله عنها مثل ابن  
 عباس في الصريح لمسلم عن ابى ذر قال سالت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هل يات ربك لي في نوراني راحة  
 لفظ نوراني در روايتي و كلمه است يكى نور و ديگر انى كه برامى استفهام مكان است و در روايت ديگر لفظ نور است  
 باللفظون و يابى نسبت باصطلاح نجاه مثل بصري و يابى يك كلمه خوابد بود دلالت روايت اولى بر نفى ظاهر  
 زيرا كه معنى آنست او نور است كجا بنمى بنمى چگونه بنمى او را كه سطوت آن نور بصارت را خيره ميسازد و چنانچه در  
 احاديث سابق گذشت و روايت ثانياه را بخذف كنند استفهام جمله استفهاميه ميگيرند شايد كه داعى برخلاف  
 آن باشد كه سوال از حال باضى است از حال و استقبال پس جواب ما راه مطابق نميشود و متقدم بيان صوفيه  
 هم انكار آن دارند كه ذات او سبحانه و تعالى در دنيا بجاى بصريده شود و مدعى را قابل تخيير و تاويسي نيز  
 في التعميم و قد قالوا لو يصنف مثله في الصوف و اجماعه لا يرى في الدنيا الا بصار و لا بالقلوب الا من  
 جهة لا يقال لا به غاية الكرامة و افضل النعم و لا يجوز ان يكون في افضل المكان و لو اعطوا في الدنيا  
 افضل النعم لو يكن بين الدنيا الفانية و الحياه الباقيه فرق و ايضا فيه و لا تعلم احد من مشايخ هذه الطبقة  
 المعرفين منهم و المحققين به و لو ترقى كتبهم و لا مصنفاتهم و لا رسائلهم و لا في الحكايات الصحيحة عنهم احد  
 و لا سمعنا من ادركنا منهم نرحم ان الله تعالى يرى في الدنيا و راه احد من اخلق الا طائفة لو يعجزها  
 باعيانهم و لا سمعوا باسمهم بل و عرف بعض الناس ان قوما من الصوف ادعوا لانفسهم و قد اطبق المشايخ  
 عليهم على تضليل من قال ذلك و تكذيب من ادعاه و صنفوا في ذلك كتبنا منه هو ابو سعيد الخدرائي  
 في انكار ذلك كتب و رسائل للجديد رحمه الله في تكذيب من ادعاه و تضليله و رسائل و كلام شديد  
 و نرحموا ان من ادعى ذلك لو يعرفه الله عز وجل و هذه كنتم تشهد على ما قلناه من ذلك و في  
 سائر ما حكينا عنه و شايد كه مصطلح صوفيه است و انرا هم دوام آن دارند مني آن نرويت عيني است  
 چنانچه در نغمات از كلام خواجده احرار قدس سره منقول است معنى مشاهده نرا آنست كه حق را سبحانه بجاى بصري  
 و دي چون لمه ازا نوار بى نهايت بذر و روح و اشباح تا فتن آرد و جلگان كان لم يكن چنان نيست گرند كه از  
 ايشان ندهم مانند نشان بلكه با معنى است كه چون حضور و حق حقيقه ذكر كه نمره از عرف و حست بوي مطهر و ملك  
 بر مرتبه كى ندهم ديگر يرا حقيقه دل گنجاني مانند و درين حال حال دل مشاهده گوئيد و حق را مشاهده و كمال فوق اين

مشاهده وقتی دست دهد که آگاهی ادا از وصف حضور شود حضور بی با شرفی فراست شهود و کفایت و کمال  
حضور بکلی سجا نه واقع شود ذات مقدس را و از آن برتر است که در دیده و بصیرت و دل و کمال کلام شیخ اکبر  
در رساله اسرار الخلق و کلام شایع آن شیخ عبدالکریم اجملی صاحب الانسان الکامل آنکه جای مشاهده از لقا  
و وار حیا ابای تحصیل علم و عمل و مجاهده و مشاهده در آخرت هر کس بقدر علم او خواهد بود که در دنیا حاصل  
کرده است و نفحات در ترجمه هشام بن عبدان مذکور است روزی مشایخ بمسجد جامع جمع شدند و هشام  
را حاضر کردند و گفتند شنیده ایم که تو بشاگرد قاضی هر که باین قاضی است ویرا توبه بیاید داد یا ادب بیاید  
که در هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه کرد و روز دیگر با مردی در برابر شایخ با ستاد و گفت گواه  
باشید که من از توبه ویروزه توبه کردم شایخ برخاستند و پائی بی گرفتند و نشیندند تا از سجده بیرون کردند و فرمودند  
احکام بود و بیانچه در نفحات در همین موضع مینویسد از شیخ ابو عبد الله بن حنیف پرسیدند که سبب بود هشام نهان میگردد  
گفت پیوسته مطالعه غیب میکردم و مریضی بروی غالب بود و در مقام حیرت افتاد و از اعمال ظاهر بازمانده بودم  
در موضع مذکور مذکور است که شیخ ابو عبد الله بن حنیف گفته است که چون هشام بن عبدان در نزد شیخ شافعی ویرا  
و جد و حال میگرفت و در جواب پس و پیش میرفت و قرآن میخواند گاه بودی که از حسن بیان وی بیرون میآمد  
و چون سمع شنیدندی و نظاره وی کردندی و در نفحات در ترجمه ابو محمد انصاری حمدا لله تعالی مذکور است شیخ  
ابو عبد الله بن حنیف گفت که ابو محمد خفاف با شایخ شیره از کجی نشسته بودند سخن در مشاهده میرفت هر کس بقدر حال  
خود سخن گفتند و ابو محمد خفاف خود را پیش بود و مولی خاص در آن گفت تو هم سخن بگوئی گفت هر سخن خوب که در زبان  
بود همه گفتند مولی گفت بهر حال تو هم سخن بگوئی گفت آنچه شنیده حد علم بود و در حقیقت مشاهده نیست که  
حجاب نکشف شود ویرا عیان بینی ویرا گفتند تو این را از کجاست میگوئی و این ترا چون معلوم شده است گفت  
در بادیه تنوک بودم و فاته و شریعت بسیار بر من رسید و در مناجات بودم ناگاه حجاب نکشف شد ویرا دیدم  
عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم مولای ما هذا مکانی و موضوعی منک چون قوم این شنیدند همه خاموش شدند  
مولی ویرا گفت برخیز با بعضی مشایخ را زیارت کنیم بر جاست مولی دست ویرا گرفت و بخانه ابن سعدان محمد  
و آمدند و سلام گفتند ابن سعدان تعظیم و ترمیم ایشان کرد و مولی گفت ای یار من دیدان تروی لنا الحدیث  
المدوی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال ان الشیطان یهتدین السجود و الاصل ان الله یجده فکت کشف  
له عن ابن سعدان گفت حدیثی فلان عن فلان و سعدان النبی صلی الله علیه و سلم قال ان الشیطان یهتدین

بین السماء والارض اذا د بعد قلعة كسفت له عنه چون ابو نجران حدیث را شنید گفت یکبار دیگر عاده  
 کن عاده که در گریان شد و بر خاست بیرون رفت و چند روز را ندیدم بعد از آن آمد گفتم ایام غیبت کجا بود  
 گفت نمازها را که از انوقت گذارد بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را پرسیدم پس گفت چاره نیست از آن که  
 بهمان موضع که ویرا دیده ام سجده کرده ام باز کردم و ویرا علت کنم پس برین فتنه و گریه نشو ویم  
 برین که درویشان پیشین چه قدر اتباع شرارت داشتند که در آن کشفیات خود را مظهر و دومی پنداشتند  
 حضرت غوث اعظم بآن تقرب و منزلت در فوق الغیب و درجه اهتمام و متابعت شریعت تاکیدهای نماید و  
 میزان تصحیح کشف همین کتاب و سنت اقرار میفرماید قول همه اکابر و اصول همین آئین است که تحقیق و توحید  
 الشریعة فی ذلک درویشان زمانه را که فیضی از حال است نه بهره از قال تمام کمال آنها همین که روز بروز اقبال  
 در پیش طایمان میدوند و اولانگی می آید که التقای با نبی نماید تا بعرض او رسیدن و یای او را بوسیدن که موعود  
 اینهاست کجا میسر از خود و سخنانی بافند و کسب شعار خودهای لافند و لغات در ترمز ابوالبرکات تقی الدین علی  
 قدس سره می نویسند و نیز از اصحاب شیخ زکریا الدین علاء الدوله است روزی حضرت شیخ میفرمود که باد که ملک  
 در وقت تجلی صورتی را در آن میکنند آن تجلی صورتی باشد و حق تعالی را از آن صورت منزه باید داشت ملائکه تجلی  
 حق باید داشت چنانچه موسی علیه السلام از درخت شنید کهانی انالله به که گوید درخت خدا بود که فرمود و هر که  
 گوید این سخن خدا گفت کافر شود پس تجلی صورتی بیدین و انواع اعتقاد باید کرد یعنی تجلی از دست الکتبی است  
 که صورت مرآه آشفته است نه عین مرئی گوید و است شخصی بصورتی که از کار حکایت کرده کفایت آنست  
 حق را قنات و تقدست چنین و چنان می بیند فرمود آنچه برود و قانع او شود و پیش خود مانا از او که چنانکه  
 می بینم یعنی بشود او مثل تمام عالم تجلی اوست همانند و تعالی نه عین اوست و از بعضی کلامان مراد است در  
 جواب کسی که مثل سخن مذکور عرض کرده بود فرمود تلك خیالات یبلى بها اطفال الطریقه یعنی برای آنکه  
 اینها انس گیرند و سلوک طریق بر اینها سهل شود و همچنین صور باینها نمایان نمیشود و بهمان موضع از لغات  
 مذکور است که در آن روز انجلی دوستی حاضر بود شیخ فرمودند که مر الاسال و اقله علی دوستی نیابت خوش  
 آمد و بجهت اثبات اعتقاد درویشان بگویم حق تعالی اسال بروی یکونیت در صورت کل موجودات تجلی  
 که بعد از آن وی تسبیح حق و تترید را تصور بفرماید که حق تعالی بر زبان وی میراند میگفت حق تعالی بخودی  
 خود از وی پرسید که مرادیدی گفت نه خداوند فرمود پس اینها که دیدی چه بود گفت آثار و افعال موصوفه



صفات تو و توان همه صور منزهی حق تعالی درین سخن ثنا گفت و این معنی را از وی پسندیده داشت برای ملاقات میر حمت اسد که یکی از شاهپیر شایخ نجف آباد بود نفتم در محل سرای بود از آنجا تاشکگاه رسانتی است خبر شنیده برآمد از دور دیدم مردی نوزانی سن سفید محاسن پرورش و کس پر و دست خود نهاده می آید و این بیت را تکرار میفرمود **من نیم و الله یارب من نیم** جانم جان جانم تن نیم تا که آنجا رسید بنیم بخواند و اشک ز چشم میراند اول سخنی که کرد بنیم بود امر و ز که ترا دیدم خدا را دیدم بلا خطه مرد مطلوب الحال است و در غایت قریبه تملاک و احتمال سکوت کردم باز بنیم که عاده نمود و در دل گفتم بعضی از عارفان ما رأیت من شی لا ویرایت الله قبله گفته اند و بعضی بعده و بعضی مع بعضی فیه این بزرگ نیز ویکی از درجات خواهد بود باز آنقدر تکرار و اصرار نموده که مجال تاویل و توجیه نماند ناچار است حضرت مولانا خواندم **که بدید می حسن جیوان** شاه را پس بدیدی گا و خراسان را سکوت فرمود و دیگر هیچ کلمه بکشد و تقبض کردیم که مرد بزرگ را از بسطی که داشت بقبض آوردم لکن چه توان کرد حق تحقیق ادا کرده بودم اداسی حق ظاهر شریعت هم ضرر شد اما رویت او سبحانه و تعالی در مقام پس بعضی تجویز آن و شرط بر بی کیفیت مرئی میکرد و اندک بعضی بی شرط هم جائز میداند خباب رسالت صلی الله علیه و آله سلم او سبحانه و تعالی را در خواب دیده است بیان رویت یا بیان بعضی از کیفیت مبین در حدیث گردیده است فی المشکوۃ عن معاذ بن جبل قال احتبس عن رسول الله صلی الله علیه و سلم ذات غداة عن الصبر حتى كدنا نرى الشمس فخرج به يعاقبنا بالصلاة فصلى رسول الله صلی الله علیه و سلم و تحوز في صلوة فلهما سلم دعا بصوته فقال لنا اعلی مصافكوا انتم ثم القتل المينا قال اما انی ساحذکم ما تحبسني عنكم الغداة الى المنة من الليل فتوضات و صليت ما قد في فنت في صلوة حتى اشتغلت غدا اذا لم يبق تبارك و تعالی فی احسن صورة فقال يا عمر قلت لبیک رب فقال فیو یختص الملاء الا طعت لا ادری قالوا لا قال قمرایده وضع کفه بین کتفی حتی وجد تبرج انا مله بین یدی فجلی لی کل شی و عرفت فقال یا عمر قلت لبیک رب قال فیو یختص الملاء انی قلت فی الکفار انی قال و ما هن قلت مشی الاقدام الی الجماعات المجلوس فی المساجد بعد الصلوة و اسبغ الوضوین الکوهیات قال ثوبیو قلت فی الدرجات قال و ما هن قلت اطعام الطعام و لین الکلام و الصلوة باللیل و الناس یقام قال سلم قال قلت اللهم انی اسئلك فعل الطیبات و ترک المنکرات و حب المساکین فان تغفر لی و ترحم علی و اذا امرت ففنته فی قوم ففنی

غیر مفتون و اسماک حبک و حب من بحبک و حب عمل یقر بنی الی حبک فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما حق قادی رسوها فو تعلموا هارواه احمد و الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و سالت محمد بن اسمعیل عنی هذا الحدیث فقال هذا حدیث حسن صحیح و مرویست که امام اعظم ابو حنیفه زین العابدین صد مرتبه بیان دولت مشرف شده است و امام احمد سبیل و دود فقه و فقیر کی بلکه از عاشقان صادق جناب کبریا بی الهی بود دیده است و بیان رویت نو میوه و بیان بی کیفیت از زبان او شنیده می گفت او من عابد بود چون برای تجد برنجاست مرا هم که خورد سال بودم بیدار میکرد و همراه خود بیای استا می نمود در همان ایام شبی دیدم خود را که بحضور جناب حضرت حق مشرف شده ام و قدرت بر بیان چگونگی آن ندارم فرمود چه میخواهی گفت دنیا فرمود بقدر ضرورت شکر الهی میکردم که من بقتضای نادانی و عمل غفول جوانی ناخواستنی را خواسته بودم او سبحانه و تعالی بکرم خویش قدری که مرا سودمند بود عنایت فرموده و شرفیادتی از من ربوده این مرد تمام سوز و درد بود همین که نام حضرت حق میگرفت از خود میرفت زبان درازی میباید که اینقدر تقریر جواب از زبان او برآید خوشش که بر میگلو که او میشد در ملاقات بزرگ مردم بسته در کنج خانه نشسته میبازد و بفرشته میگردد و باز نزد حضرت مرشد آمده سخن از اذواق و احوال خود میبازد و سر کار عضدالدوله بعنوان سپاهبری نوکری بود بعد از اطلاع بر احوال تکالیف نوکری معاف فرمود و انتطاع کلی حاصل شد بهره از علوم داشت و روز و شب بیاد الهی و مطالعه کتب میگذاشت و نیند و عمر طویل که قریب به نود رسیده باشد در لذت سوز و در بانجام رسانید و در روز و روزه زندگی حامی نشد سیر از غمت شده چه خوشش بودی که عمر حاجی و دانی داشتی و درویشی میگفت که شبی خود را دیدم که در صحن خانه استاده ام و فرشتها متصل یکدیگر گرد من حلقه زده اند و مرا در میان خود پشایه مرکز محیط دائره احاطه کرده اند کسی بر من نمیگویند لکن یکی بدیگری گفت این را طلب فرموده اند و تمام این کلمه گفتن صعود و سوی آسمان نمودند و من هم در میان آنها با موضوعی که بودم بالا میروم تا با آسمان اول رسیدم ملائکه آسمان پرسیدند انیکس طلبیده اند جواب گفتند آری طلبیده اند بالا می آسمان برآیدم و با آسمان دوم رسیدم همچنان سوال و جواب بمیان آمد و بالا برآیدم و از عبور و مرور می که با همسایه های دیگر شد شعور می نیست لکن فضلی گذشت که آنقدر که برای طی مسافتی آسمانهای دیگر میباشد بقیاس مدتی که در طی مسافت دو آسمان سابق صرف شده بود

چنانکه عرض عظیم پیش آمد و دیدم نوری بیط مثل فرش چاندنی سفید بران محیط است و آنجا هیچ تمکن  
بنظرنی آید و در نیواقت احدی از فرشتهای همراهیان حاضر نیست و از کجا جدا شد ندانم و این هم خبری  
نیست من تنها پیش فرش ستاده لم بدل او سجده جل شانه را میدانم و هیچ نمی بینم ناگاه آوازی شنیدم  
که تفسیر قل هو الله احد بگوید آنچه او خواست بر زبان راند که حالا هیچ از آن بیاد نیست فراموش شد  
که تفسیر بقرآن اهل حقائق کن باز هر چه او بر دل ریخت بر زبان آورد و در دل خود میگویم که من از زبان  
بزرگان میشنیدم و در کتب هم میدیدم که او سبحانه و تعالی معلوم الانیته است و مجهول الکلیفیه حال آنکه  
میشنیدم تحقیق آن وارسیدم بامن لا تراه العیون ولا تحاط الظنون و لا یصفه الا صغیرون  
ولا تغیرہ الحوادث و لا یخشی الد و انزل علم مناقیل الجبال و میکائیل البحار و عدد قطرات الامطار  
و عدد و نثر الاشجار و عدد ما ظلم علیه اللیل و اشرق علیه النهار و لا توارى منه السماء سماء و لا الارض  
ارضاء و لا جحر مانی قعره و لا جبل مانی وعره اجعل خیر عمری اخره و خیر علی خواتمه و خیر ایدی  
یوم القاضیه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه و تابعیه و محببه اجمعین و

الحمد للی الاولی و الاخره و لله المحکم و الیه ترجعون

قطعه ناسخ طبع از طبع بنده آسی محمد عبد العلی مدرسی عفا عنه رب الاناس

شکری خدای را که نشست اندرین زمان یعنی کهن صحیفه نور الکریمتین در مطبع نظامی نامی بکاپنور هر کس که تجاسن حسدش نظر نمود هر لفظ آن ز فرط صیفا دل بر دزد دست هم و لر بای طبع شد آسی سین طبع	بر کرسی مراد ولی نقشبند مدعا از طبع نوبلاس بر کرد سبب بها از آب و تاب سنگ پذیرفت رنگ را بی ساختن بر آمد از حرف مر جاب چون حسن شادی که بود شوخ و دلریا نور الکریمین بود نور دیده
--	--

وجه مهر و دستخط

برای سناد این محلی که کتاب بهادر مطبع نظامی  
واقع کاپنور مطبوع شده و مهر و خط اتم بر خاتمه ثبت گردیده

محمد حسن خان  
محمد عبد الرحمن خان

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است



کامین این لایق فی کمال را فیض است بیده او اند و کسانیکه ذرا غ علی در غده تن ایشان که در زیر نور آن میباش  
بلند شکوه و سرگردانند تصنیفات مولانا طایح از کیک و ذال اقدم نما بود و از انجا که نور است که نورانش دلانا  
مرزا مظهر جان جانا منته الله عایه تمیم شده و در سوره الوجود از امور عامه و غیره چند به قولی و غیره عبارت  
آمده است مطرح انظار اعلام است مولانا و تذکره مذکور و تاریخ این کتاب بهین سحر باید

فاح عرف النسیب فی السحر	واتانی باطیب الحنن	قال سلمی الیک عاکدة	وسینلین جناتهما العطر
قلت لاذلت فاتحاً نضوا	انت احییت دارس الاش	بیننا نحن داهون اذا	هی لاحت بحسب فی استبد
لخطتی بعین صحت	وبایء نجس نض	راقتی قهر طها فقلت لها	هوشده غیاب الی الطور
اوجان جلا یصاوتنا	اوبیان لنا شاعر الدر	بدر اوج الکمال سیدنا	قمر الدین نور معتکسر
قمر یدهند النجوم بها	خیرا ولا خیرة البشر	عالمه زمان علمه علی	شیء فی الطیب النثر
عاد فاض نور باطنه	فاستندت بصاوت الیهم	وسرح لو نهدا الی مثل	ذهب عند تشوق السک
هو طلق الجبین روتیه	ولعمری شفاء محض	حصلت بیننا مولسده	وظفرنا برقع خض
نستقی صافی الدام معا	فی لیل نفیسة غری	هذه نعمة نعیش بها	حفلیت عن کواشب الدهر
من افاد اته مصنفه	هی هر هان دقة النظر	نسخته للوجود تبصرة	وبیان باجلی الصور
حکم کلها یمانیته	یا لها من دقائق الفکر	بارک الله فی انامله	فاض منهن اعذب النهر
رضی السائلون عن قلم	بشیم الجمال منهنهم	وجددت فی کتابتک	لا یوی مثلهن فی الزبر
کلما کتب کتب فی ورق	غائبات جلین بالسر	او مضت فی سواد النخه	شهب من لوامع الفقر
مظهر النور یستضی به	من له حصه من البصر	ارخ الفکر عام غنمه	تو نور بدامن القمر
استل الله ان یتکون له	اطیب العیش اطول العما	برسول علیه تصلیه	ما تروی النیات بالکمل

و بوارق النور در تصور و نور الکرمین در کلام و نور الطهور و رفقه و الکرمین در علم از انما حقیقت نگار خود و حیز  
عبارت سر برآورده اند بعد مطالعه و مستگاه مولانا می معلوم خواهد شد که بجز مارج علیه و معارج ادراک کبری می رسد  
اقتباس انوار طریقت استیفاض اسرار حقیقت از مشکوه قلب مظهر و الذری که از خود قدس سره حاصل فرمود و بعد حاصل  
این ساد علی و منته کبری ناره نار اسد و کانون دل حقیقت منزلش شتال و زید و منظر ام شکله فیوض پاکش نور دل من  
بیزه آنگاه از بیایات تشبیه نیایات منزهه فایز شد با بادت زیارات اولیا کبار و بزرگان امصار از ادوار رنگ آبا و

بتاریخ هشتم شوال ۱۰۵۸ هجری که هزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری بمجاانب شاهجهان آباد انتهای فرمود و از مشایخ کبار  
 و اعلام آن دیار ملاقات ساخت و سپس از شاهجهان آباد بسوی سمرقند نهضت کرد و از زیارت شریف مبارک  
 ربانی مجده الف ثانی مشرف شد و من بعد انعطاف عنان غریمت بسایح وطن مالوت یعنی اورنگ آباد کرد و به حاج  
 و انشراح منتجبین و پدیدار گشت و از سیامین قدمش اقطار واکفات آن سرزمین زیرت آئین انفساح  
 و تضرع یافت چون من هم در آن شهر نصارت بهر فائده شدم در میان من و مولانا چنان انعقاد و دواد و ارتباط  
 اتحاد شد که همانا تشال فرقدین بر فلک تود و و اناس آشکارا میشد صبح و شام من از انشراح صحبت او در  
 گلشن تشطط طبع بهسان خراشد عاشق فریب جلوه گر گشتی و زمان فرحت زای من از تبشش و انبساط  
 گذشتی بحکم کل امر مومن با وقایع اشتیاق مولانا زیارت حرمین اشتداد و زید و اشتغال شوق طبع لیل و  
 نهار بزرگ برق شعله فشان طرا باض میداشت تا آنکه نسایم اشواق او بمجاانب بند بستی و زید و دو صحابت  
 او میر نور الهدی و میر نور العلی فرزندان او بودند بتاریخ بخت و ختم شعبان بمرکب بحر سوار شدند و  
 نواح جده بغره ذمی قنده مثل قمر گردون درخشان شد و از طوف حرم حرم مشرف گردید و بعد  
 تطوف کعبه محترم قصد مدینه منوره فرمود و تشریف زیارت نبوی حاصل کرد و از کمال شوق طبعی قصد  
 شباک روضه مقدسه نمود و امتناع مجاورین ظهور پیوست مولانا در جواب فرمود که من اگر چه نجاست  
 میا صبی ملوث گردیده ام و از غبار سیآت مرآت اعتقاد را منکدر ساخته ام لیکن تمسک این نجاسات  
 بغیر این قلزم محیط ممکن نیست و علما گفته اند که زائرین قبور را بطریقی زیارت باید که در حالت جفاشان  
 مسلوک بود و اگر من در زمان نبوی بودم قاطبه از مبایعت و معاضحت او تفضل و تشریف حاصل  
 کردم و چون در نیوقت از زیارت مقدسه منفرم چگونه از بعد اصطبار و تشکیباتی و زدم و از حد  
 ابوهریره رضی الله عنه استدلال فرمود قال لقیته رسول الله صلی الله علیه و سلم و انا  
 جنب فاخذ بیدی فمشیت معه حتی قعدنا فالتساک فقیلت فاغتسلت فوجئت  
 و هو قاعد فقال این کنت فقلت له قال سبحان الله ان المؤمن لا یفحس و این  
 حدیث اشارت میکند که جفاست مانع و معارض تماس بدن الطهر نیست پس نجاسات معای  
 من چگونه عایق از قرب ضحی اقدس میگردد پس ترخص زیارت حاصل کرد و داخل  
 شباک شد و باقصای تمنای دلی نایز گردید و چون موسم حج بیت الله در رسید

از روضه مقدسه مترخص شد و بحرم مشرف گشت و از ریاض مراودنا با که داشت اجتنابی نداشت  
 نمود و بحرم ضیافات اعیان که مستولی شد تا آنکه شریف که نیز استعداد اینی ساخت مولانا ضیافش  
 را بدرجه اجابت رسانید و عند الملاقات فرمود که شما چونکه حکومت و سلطان برین بقعه مبارک دارند  
 اطاعت و انثال حکم حکم بر قباب ماضور و رنجه والا شما به تقدیم قادم احق بودند حکم که معظّمه معذرتی بجای برد  
 و بنزل مولانا نازل شد و اتحات سوغات نمود و مولانا قبول نکرد و بجهه آمد و بتاریخ یازدهم شهر محرم  
 ۹۵۵ اسوار گشتی گردید و مسافت منازل بحری طی می نمود و اقطار سواحل پدیدار گشت اما کن بندر  
 بمبئی نمودار شد معلم و فکر شد و تبه افکارش کاذب گردید و در خیال کرد که غرض مجلیک ما رسیده ایم  
 بست دوم درجه در پانزده دقیقه باشد و عرض بمبئی بست و یکم درجه می باشد که دارالابراست مالک درجه  
 و پانزدهم ازان کم کنیم تا مرکب بعرض بمبئی فایز گردیم و پس مرکب ابست جنوب گردانید و بهوب ریح باراد  
 معلم تا آنکه صد کرده بست جنوب طی کرد و کن را از چشم اهل گشتی غائب گشت در طبع مولانا اضطراب  
 استیلا یافت و گفت که طالع در استخراج عرف خط نمود و بفرزند خویش سید نور الهدی گفت که باستخراج عرض بمبئی  
 بروید و ملاحظه کنید که در استخراج عرض تغلیطات برانگیخته است سید موصوف بر سر معلم  
 رفت معلم اختفای راز کرد تا آنکه راز او و بروز گشت معلم خجالت و رزید و مرکب بحر  
 هایم و سرگردان ماند مولانا سرمود که مرکب بسوی مشرق بران تا سواحل پدید  
 آید موافق رای مولانا مرکب راندند تا بساحل رسید مگر بر بندر کلبنه فیوز شد بعد ط  
 منازل برمی بوطن دکن در آمد نشاط بطبائع اهل و عیال او منشرح شد احوال مولانا  
 در هر علم و فن بهره وافر داشت تا زلیست افادات خود بخلق میرسانید و چون رحلت  
 نمود تصنیفات خود چنان گذاشت که از حیات او نموداری واضح است مولوی میر  
 قلام علی آزاد بلگرامی در تاریخ و فاشش میسر ماید فقط

## تاریخ وفات

حسین مقدس مرحوم  
 موت العلماء ثلثة وقوم

افلت قهر نظیره معدوم  
 تاریخ و سید مجتهد



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تایش مردان را که نفوس کمالات را در پیکر انسانی ساخت و نیایش در رسولی بلکه از شرفیات  
 هدایت ارواح کامله ایشان را نواخت صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین الی یوم الدین اما بعد فقیر سید  
 نورالظهور بن سید نور القدی میگوید که مولوی میر غلام علی آزاد بلگرامی قدس سره السامی در تذکره  
 سبحة المرحان نگارنده که مولانا سید قمر الدین حسینی اوزنگ آبادی که جد اسرار است از فضلا و فرزگان  
 و کمالی امصار بود در علوم و فنون کومی فضیلت از علمای هر دوازده ربود آبا می کرام و از سادات  
 خجسته هستند از آنها مولانا سید ظمیر الدین راجحند انتهای الویه اقامت فرموده جانب دیار هند را این آباد  
 من توابع لاهور مستوطن شد نواح آن سرزمین از انوار تقدسات خود منور فرمود و اقتضای بار  
 را از اشاعت فیوضات خویش اصباح نمود پس از آن مولانا سید محمد نبیره ایشان از وطن الوف گام  
 فرسای اقطار دکن شد و رحل اقامت را درین موضع میو سرشت بر انداخت سید عنایت الله  
 سید موصوفت از اخضر العرفا و المکل الاولیاء بود در طریقه نقشبندی و دیگر طرق از ذات تبرک قدوه  
 عارفان سابقین و زبده محققان بر تملکین مقبول بارگاه داور مولانا شیخ ابوالمظفر صوفی پیر  
 استفاده انوار الهیه میکرد و آواشان از مخزن فیوضات و معدن کمالات نور السموات و النجوم  
 مولانا سید محمد معصوم که عروه وثقا باهدای ارباب بدعت و ضلال بود تحصیل ملکات روحانی و  
 تحصیل نوائیس نورانی می فرمود و این عروه و ثقی استساک قراک ولایت از غاشیه داری پیر  
 خویش که امام نشر روحانی و اسوه عالم نورانی الموسوم بشیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی  
 قدس سره را بهم حاصل نمود و سید عنایت الله قدس سره به بالا پور که از برهان پور بفواصل چار  
 منزل است توطن اختیار میکرد و سید منیب الله قدس سره و هوکان من المنقطعین الی الله و  
 من المینین الیه و من العارفين بالحق و المقربین لیدیه در ساله کینزار و یکصد و شصت و یک هجری  
 و اصل حق گردید و خلف الصدق ایشان مولانا سید قمر الدین است علیه الرحمه که قری گردون فصل و مجد  
 بود اقتباس نور علوم و کمالات از فضلا اجلا نمود تا آنکه قدوه اعلام گشت کتب علوم بایشان همه  
 فنون علمیه بخدی بود که اساتذه ایشان بمقام تحقیق بشا به استادمیدانستند بلکه بر محققین سابقین و محصلین

کاشین این لایق فی الحال را فضا است میده اند و کسانیکه فراغ علی در نزد ایشان کرده اند بقرآن و اشعار  
بلند سکوه و سرگشته تصنیفات مولانا مطاح اذکیه و ازل اقدام علماء بود و از انچه در نور است که بفرایش از آن  
مرزا مطهر جان جانان ختم الله علیه و آله و سلم و در حدیث الوعد و از امور عامه و بیهوده و در حدیث و فائق و در غیر عبارت  
آیه است مطرح افکار علام است مولانا و تذکره مذکور در تاریخ این کتاب میبینید هر مایه

فاح عرفه النسیب فی السحر	و اتانی با طیب الخبیر	قال سلمی الیاه عاکفة	و سئل فی خاتمه اهل العدل
قلت لاذلت فالحانضوا	انت احییت دایس لاش	بینا نحن داقبون اذا	هی لاحت قبس فی استبر
لخطتی بعین صرحت	و بیا به نرجس نفس	داقنی قرطها فقلت لها	هو شعر غیبی الطور
او جان جلا یصائرنا	او بیان لنا شر الدر	بد سراج الکمال سیدنا	تقر الدین نور معتکرا
قمر یهتد النجوم بها	خیر او لا خیرة البشر	عالو زمان علمه عل	شیر فیه اطیب البشر
عادت فاض نور باطنه	فاستندت بصائر الوهم	و سرع لو نهجنا الی مثل	ذهب عند تشوق السکر
هو طلق الجبین روتنه	و لعمری شفاء محضو	حصلت بیننا مولانسته	وظفرنا بمرقع خضرس
نستقی صافی الدام معا	فی لیل نفیسة عرک	هذه نعمة نعیش بها	حفظت عن کواشب الذم
من افادته مصنفه	هی برهان دقة النظر	نسفة للوجود تبصرة	و بیان با جمل الصور
حکم کلها بما نیت	یا لها من دقایق الفکر	بادک الله فی انامله	فاض منهن اعذب الذهب
رضی السائلون عن قلم	یثین الجمال منهنم	وجدت فی کتابه نکت	لا یری مثلهن فی الزبر
کلما کتبت فی ورق	غائبات جلیب بالسرور	او مضت فی سواد لفته	شهب من لوا مع الفقر
منظر النور یستغنی به	من له حصه من البصر	ارخ الفکر عام مخمه	تو نور بد امن القمر
اسئل الله ان یتولاه	اطیب العیش لحوالهما	برسول علیه تصلیة	ما تروی النبات بالمطر

و بوارق النور در تصویق نور الکرمین در کلام و نور الطور در فقه و الکتاب در هر علم از احاطه حقیقت نگار خود و در هر  
عبارت سر بر آورده اند بعد طالع و ستاره مولانا می معلوم خواهد شد که در هر درج علیه و معارج او را که غیر از خود است  
اقتباس از نور طریقت استیفاض اسرار حقیقت از مشکوة قلب مطهر و الذریز که از خود قدس سره حاصل فرمود و بجهت  
این ساد علی و مذهب کبری نامه و ناراضه در کانون دل حقیقت نمزش شغال و در پیر و هم طرام مشکوة فیوض بایش از نور و نور  
بیزو آنکه از نباتات تشبیه نباتات تنزیه فایز شد بار بار در زیارت او کیا که بر روز بزرگان امصار را در رنگ آباد

بتاریخ هشتم شوال <sup>چهارم</sup> که هزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری بمحانت شاهجهان آباد انتهائش فرمود و از مشایخ کبار  
 و اعلام آن دیار ملاقات ساخت و سپس از شاهجهان آباد بسوی سمرقند رفت کرد و از زیارت شریف عارف  
 ربانی مجدد الف ثانی مشرف شد و من بعد انعطاف عنان غرمت بسایح وطن مالوف یعنی از ننگ آباد کرد و تهاج  
 و انشراح بجنبین و پدیدار گشت و از میامن قدوشس اقطار و کثافت آن سرزمین نزهت آئین الفساح  
 و تنزه یافت چون من هم در آن شهر نصارت بهر فائز شدم در میان من و مولانا چنان اعتقاد و ادوات باطل  
 اتحاد شد که همانا تمثال فرقدین بر فلک تود و دانیاس آشکارا میشد صبح و شام من از انشراح صحبت او در  
 گشتن مشط طبع بسان خرائد عاشق فریب جلوه گر گشتی و زمان فرحت زای من از تبشش و انبساط  
 گذشتی بحکم کل امر موهون با وقایع اشتیاق مولانا زیارت حرمین اشداد و زید و اشتغال شوق طبع لیل و  
 نهار بزرگ برق شعله فشان طرز ایاض میداشت تا آنکه نسایم اشواق او بپای بند بستی و زید و در صحابت  
 او میر نور الهدی و میر نور العلی فرزندان او بودند بتاریخ سبت و ختم شعبان بمرکب بحر سوار شدند و در  
 نواح جده بغره ذی قعدة مثل قمر گردون درخشان شد و از طوف حرم حرم مشرف گردید و بعد  
 از طوف کعبه محرم قصد مدینه منوره فرمود و تشریف زیارت نبوی حاصل کرد و از کمال شوق طبعی قصد  
 شباک روضه مقدسه نمود و امتناع مجاورین بظهور پیوست مولانا در جواب فرمود که منی اگر چه در نجاسات  
 معاصی ملوث گردیده ام و از غبار سیآت مرآت اعتقاد را منکدر ساخته ام لیکن تفصیل این نجاسات  
 بغیر این قلمم محیط ممکن نیست و علما گفته اند که زائرین قبور را بطریق زیارت باید که حالت جهانشان  
 مسلوک بود و اگر من در زمان نبوی بودم قاطبه از مبایعت و معافیت او تفضل و تشریف حاصل  
 گوی و چون در نیوقت از زیارت مقدسه معذورم چگونه از بعدت اصطبار و شکیبائی و زرم و از حد  
 ابوهریره رضی الله عنه استدلال فرمود قال لقیته رسول الله صلی الله علیه وسلم و اننا  
 جنب فاخذنا بیدی فحشیدت معی حتی قعدنا فانساک فایت فاعتسلت فوجئت  
 و هو قاعد فقال این کنت فقلت له قال سبحان الله ان المؤمن لا یفحس و این  
 حدیث اشارت میکند که جنابت مانع و معارض تماس بدن الطهر نیست پس نجاسات معاصی  
 من چگونه عائق از قرب حضرت اقدس میگردد پس ترخص زیارت حاصل کرد و داخل  
 شباک شد و باقصای تمنای دلی منسایز گردید و چون موسم حج بیت الله در رسید

از روخته مقدس مترخص شد و مجرم محترم مشرف گشت و از ریاض مراد مناها که داشت اجتنابی ثمرات  
 نمود و مجرم ضیافات اعیان که مستولی شد تا آنکه شریف که نیز استعداد انجمنی ساخت مولانا فیض  
 را بدرجه اجابت رسانید و عند الملاقات فرمود که شما چونکه حکومت و سلطان برین بقعه مبارک دارند  
 اطاعت امتثال حکم حکم بر قباب ماضور بود و الا شما به تقدیم قادم احق بودند حاکم که معظمه معذرتی بجای  
 و بنزل مولانا نازل شد و اتحات سوغات نمود و ما نا قبول نکرد و بجهه آمد و بتاسخ یازدهم شهر محرم  
 عشت سوار گشتی گردید و مسافت منازل بحری طی می نمود و اقطار سواحل پدیدار گشت اما کن بندر  
 بهی نبود و ارشد معلم در فکر شد و قیاس افکارش کاذب گردید و در خیال کرد که عرض محلی که ماسیده ایم  
 بست دوم درجه دوازده دقیقه باشد و عرض مبنی بست و یکم و ربع می باشد که ما را لابد است بایک درجه  
 و پانزده ازان کم کنیم تا مرکب بعضی بهی فایز گرد و پس مرکب را بست جنوب گردانید و بهوب رابع باراد  
 معلم تا آنکه صد کرده بست جنوب طی کرد و کن را از چشم اهل کشتی غائب گشت در طبع مولانا اضطراب  
 استیلا یافت و گفت که ملاحظه در استخراج عرض خط نمود و بفرض خویش سید نور الهدی گفت که باستخراج عرض خط  
 بر وید و ملاحظه کنید که در استخراج عرض تغلیطات برانگیخته است سید موصوف بر سر مسلم  
 رفت معلم اختفای راز کرد تا آنکه راز او بر روز گشت معلم خیالت رزید و مرکب بر مرکب  
 بایم و سرگردان ماند مولانا فرمود که مرکب بسوی مشرق بران تا سواحل پدید  
 آید موافق را می مولانا مرکب راندند تا بسا حل رسید مگر به بندر کلبنه فیوز شد بعد طے  
 منازل بری بموطن دکن درآمد نشا ط بطبائع اهل و عیال او و شرح شد احوال مولانا  
 و سهر علم و فن بهره وافر داشت تا زلیست افادات خود بخلق میرسانید و چون رحلت  
 تصنیفات خود چنان گذاشت که از حیات او نموداری واضح است و مولوی  
 علی آزاد بلگرامی در تاریخ و فاش میسر به نقطه



## فاتح وفات

میرزا محمد علی  
 فوت العیال و قوم

میرزا محمد علی  
 فوت العیال و قوم



